



کتابخانه مشرقی (مکتب)  
عربی 1



مکتب مشرقی (مکتب)  
عربی 1

مکتب مشرقی (مکتب)  
عربی 1



T  
HIS IS KUTUB  
198

حد و ثباتی در حد اول صانع و ذوالجلال که بستان  
کون شکانی انواع انار اید روشن و در باض قلوب انسانی  
انواع معارف ابد کشتن ابدی و صلاه به نایب و مخفی بجا به نایب  
اول سید بلند پای که صاحب قلوب است و ادنی و صدر نشین  
بارگاه سبحان کذی سری در و بر اجهت کرنش مقتدای راه  
بقیة سدره رضوان الله تعالی علیهم اجمعین سید به بنده کیم فاسیل  
البصائر شمع فروز کج قناعت بر کون اصحاب با صفا و باران  
با وفا ابد بستان شمع سدی شیراز دن قدس الله عز و جل  
ایدر کن نشانی مکالمه ده سخن پرواز بلند پرواز باران دن بر  
لطفه خطاب اید و ایند که بکتاب اگر نکر اید شرح و تفسیر  
مشکلهای بیا و تحریر و لغت غایت ابد معقول و نهایت مرتبت  
اجابت سرنم مقبول و نور و ماد یکجک مجلسی دخی مزبوره اتباع  
اید و کماله منت بوزنی کو ستر و کلر نزن خیر دخی اقدام یکجک

Solemnly signed & attested  
1241  
521/4-3



بجای خود و معانی محصله سی و زره شرح انکه قدام و اهتمام  
اندم ناموله که عین عین نظر اید و واقع اول خطا که صوب حد و  
فقرت کسینه عالی لطف نیدن خبر و عاون فراموشش اید و در نوحه  
باری جل جلاله و تم نوانه بنام خداوند جان آفرین جان جود می خداوند  
نامی اید بشدم حکیم سخن در با آفرین اید خداوند که دلن سوز  
بر ادبی حکیم در خداوند بخشنده و دستگیر و دوست که این  
طوبی بیچاره لره نرحم اید بی خداوند در کرمی خطا بخش پورش پیر  
عذر و بیچاره عذر ن قبول اید بی صواب که صحن نقیصه کرمی  
عزیزی که هرگز در شس سر یافت بر عزیز در که هر مکه انک فوسند  
باش چور که بھر در که شد هیچ عزت یافت هر فوید که کنده  
هیچ عزت بومکد یعنی شول که که حفا طاعتن اعراض ابدی  
هیچ عزت بومدی ز برانزک فوسند ن باش چور که عز  
بولق اندن مخصوص بدی و لله العزت و الرسول و للمؤمنین سر  
پادشاه کردن فراره جبار متکبر پادشاهک باشلای بدرگاه  
او بر زمین بنازه اول اللهک درگاه مند احتیاج بر  
اوزره در نه کردن کث از اید و بقور نه بیون چکچای نور  
طو تر یعنی امر طاعت ایتنلری فوری فخر اید نه عذر او را بر اید  
جور نه عذر کنور چکچای جور اید سور و دو کوبین یک قطره در کرم  
ایکی عالم اول اللهک علمی در نزن بر قطره در ان الله بکل شی علم





که بید و پرده پوشند حکم - بند لایک کنا هلمین کور دانی  
حکم اید پرده او زینین ستار جوب اسنگ مقتضای او زره  
قولرنگ عیسی سزا اید اگر چشم کبر و بگردار زشت - اگر چکن  
ملکدن او نوری سکا خشم دونه یعنی غضب اید - چو باز آمدی باجر  
در نوشت - چونکه کبر و کلک ماجری او زرنه خط چکری یعنی چونکه  
احلاص اید تو با اید کنا هلمین عفو اید و کربا در جنگ جویدستی  
اگر با اید جنگ استی بر کس - هر ربه گمان خشم کبر و کبی -  
بابسی شیه سزا کاجوق غضب اید و کرجوش راضی باشد خوشین  
اگر خشم خمدن راضی اید - چو بیکار کاشن بر اندر پیش - انی باد اگر کسی حضور  
سور و کرسین چاپک بناید بکار اگر قول شنده چاپک کلمه  
غزینش نوار و خداوند کاره - افند لسی فی غزطو طره و کرجوش  
بناستی شقیق - اگر رقبه فکر - و زرنه شفقت اید و ایدین منبر سنگ  
بگرزد از نور رفیق - فرسنگ اید چرسندن رفیق - و کرجوش خدمت  
کند لشکری - اگر پادشاه قوی خدمتین ترک اید شود شاه لشکرش  
از وی بر - لشکر چکی یعنی لشکر صاحبش - اندر بر و بعید او بود  
و لیکن خداوند بالا و پست - لکن لو کسک دنی الیخک صاحبی  
بعضیا در رزق بر کس نیست - بعضیا سببی اید رزق قیوسی  
که او زرنه با غلای - ادم برین سفره عام دوست - بر سنجاده  
اول الملک - دو کلی خلق ایچون قونیش سفره سید برین

ایچک بر بر شقیق کورا خواج بخت و شرف و کشفی در قیامت  
کونک اولو سیدره امام اید صدر و بولوا حضرت اهل سدا بک یعنی مؤمن  
اما سیدر قیامت کونک دوا بک صدر یعنی صاحب صدر و صدر  
شینه در کلمه کیمی جرج فلک طور دوست بر کلیم الله در کرج  
فلک انک طور سیدره هم نور با بر نوری نور دوست و دو کلی نور لر  
اول رسولک عبدک لایک بوزنگ شعله سیدر سببی ناکرده  
قران درست بر منبر که قران عظیمی درست ایدین لکن یعنی تمام  
نازل اولمشن لکن کتب خانه چند ملت است و پنجه  
ملک کتب خانه سنی بودی یعنی مذاهب سنی و ایدوب اصلا  
اثر قومی چو غمیش بر میخت شمشیریم چونکه اول رسولک  
عونی یعنی اولو اعظم اولسی هدیت قلمی زبان ایدری یعنی اظهار نبوت  
ایدی - بلع میان قمر و دو نیم میجر اید یعنی معجزه کوسترک اید  
قمر که در ناسنی ایکی پاره ایدری قوله تعالی اقرب الی الله و انشق القمر  
چو صیقل در آوازه کینی صفا چونکه اول رسولک ولادنی صدای  
جهان خفتک اغزلربنه دوشندی و زلزله بر اید کسری قادی  
نوشیر و انک کوشک زلزله دوشندی یعنی بقدری بمقامت  
لا بکست خود لا اله الا الله کلمه کسی اید لایک فامتنه  
پاره پاره صد یعنی پاره پاره اید با عاز دین آب عونی برده  
دینی غزله اید عونی ملک و مستی التدی نه از لاس و عونی بر او در کرده



انجمن لانت و عزیزین نوز کتور مدی یعنی انجمن انزلی بوز مدی  
که نوریت و انجیل منسوخ کرده نور بنی ده انجیلی ده منسوخ ابدی  
سببی برشت از فلک بر کدشت بر کبیجی بوفاری او نور  
یعنی معراج کندی فلک دن کجی به بکلیس و جاده از ملک در کدشت  
غزنده دخی قدر زنده ملکدن کجی جهان کرم در بنه قربت برانده  
قربت محراب سنم انجیل کرم سوزد یعنی بنز سوزد که در سوز  
جبریل از و بازمانده حضرت جبریل سوزده ده او کو اندن کرد  
فالمدی به و گفت سالار بیت محراب کعبه شریفک اولوسی یعنی  
حبیب کرم علیه السلام که دیده که امی حامل و می بر خرطوم که امی  
و می کنورچی بوفار و ورق صالح چو در دوستی خلصم یافته  
چونکه دوستانده بنی صادق بود که عنانم رخصت چو ایاقتی  
بنچون مصاحبتدن عنان چو رک یعنی بنکر و فالکدک بکفای  
فرانجام مانده حضرت جبریل علیه السلام حبیب کرمه جوا ویر  
اسندی دخی بوفاری رک کنگه مجالم فالمدی به ماندم که بنور کالم  
مانده فالمدی که زیر افتاد یک فونی فالمدی به اگر یک سر مو برتر  
برم اگر بر قبیل اوچی دکلو بوفار رک و چو مروع بجلی بسوز  
برم مدانت حفاک بجلی سنگ شکسته سی نیم فنادم بانز دور  
بودن صکره حضرت شیخ نور الله مرقد حضرت رسولک صلی الله  
علیه وسلم روح پاکنه خطاب طریفه شروع ایدمانه بعبصا

4  
بعبصا کسی در کرده شول که عصبی سببی بده چنم فالمدی که در  
چو کوسیدی پیشرو یک سنجین سیدی پیشرو یعنی شفیع طو من  
منک سستی و جنت شفاعتی شفاعت حقن بر حدیث شریف  
دخی بود واقع اولش در شفاعتی لاهل الکبا بر من امنی حجت  
پسندیم کویم زاسا که بکنیم شغف بجه لغت و بیم که  
حن تارا حضرت جمیل اید وصف اید و اسندی انک لعلی خلق  
عظیم علیک السلام امی بنی الوری سنگ او زریکه سلام اولوس  
امی قومک پیغمبری در و ملک بر رو تو باد الکک سنگ  
سنگ مظهر و ملک و زریه اولسون بعضی کمر ملک لفظی  
فخ لاطه او قولر اما سابق و سابقه مناسب دکله بر اوصی  
و بر رو تو باد اوصی یک و زریه اولسون دخی که تابع اولوس  
او زریه اولسون در لغت چهار بار رسول علیه السلام تحسن  
ابو بکر پیر مرید او کسی سکین محب و لا ابو بکر در عمره بر هیچ  
دو مرید ابی بنی شیطا لعینک پنجه سنی بویخی حضرت عمر در  
خود منده عثمان شب زنده داره و چینی کسی کجی احیا اید می قل  
عثمان در چهارم علی شاه دلدل سوار در دخی سی دلدله  
بنی شهم علی در حد ایاچن بنی فاطمه امی خدا فاطمه یک و علی  
حق چون که بر قول ایان کنم حاتم که آخو ایان سوزی او زریه  
اید یعنی روحی ایان اید قبض اید اگر دعوتم رد کنی یا قبول



اگر دعامی رو این سن اگر قبول بدین سن و دست و  
دایم آل رسول من دخی الم دخی ال رسولک انکی یعنی بونری  
شفیع کنور ورم چه کم کرد دای صدر فرخنده پی منده اک نور  
ای مبارک از نو صاحب صدر بر قدر رفعت بدرگاه حی  
سنگ بوکست قدر کردن اله نالانک درگاهنده که باشند  
مشتی که ابان جیل که بر بوکست جاعت که از می اوله از بهمان  
دارند نام طفیل جنت و نفعند سا که طفیل اوله از حدایت تا  
گفت و بخیل کرده حضرت باری و اسد سا که شاد بدمی دخی سن  
اولو که در مین بوس قدر نو جبریل کرده جبرائیل علی السلام سنگ قدر  
اولنده بر او که یعنی سنگ بلند قدر کشتن کند یک قدری  
بلندی بلند آسمان پیش قدر فخل بوکست ای سنگ قدر  
قشع فخل در نو مخلوق و آدم هنوز اب و کل سن برادش  
ایک که آدم هنوز باقی ابد صوابچند آید انا نبی و آدم بین الما  
والطین و تو اصل وجود آدمی از تحت سنگ و چو در اصل کلد  
اولدن و در هر چه موجود شد فرخ است محکمه هر نه دار اولد  
جله سنگ فرغ در ندانم که امیس سخن گویت مبدی که سوز  
قشع نسو بلیم که والا نری راجع من گویت ز بر بوکست سن  
اول مدح و شاد کن که بر دیرم ترا غر لو لاک ملکین پس است  
سا که لاک لا خلقت الا فلک غرت و حمت تیر یعنی بو حدیث

بو حدیث قدر سنگ مضمونه سا که جاده و رفعت نیز شای تو طه و پس  
پس است سا که طه و پس شای نیز چه و صفت کند سدر نام اکملی  
سعدی سنی نیز و صفت ای که سنگ و صافک حق خال حضرت اوله  
علیک الصلوه ای نبی و سلام صلوه دخی سلام سنگ و زک  
اولسون ای نبی در سبب نظم کتاب و اقصای عالم بکشم بی  
عالمک اطرافند چوق دو لندم یعنی سیر و سیاحت ابدیم بر  
بردم بام با هر سی ایام بشتر اندم هر یک ابدی نفع ز هر گوشه  
باقیم سیاحت عالمک هر گوشه شنیدن بر فایده بولدم  
ز هر غم منی خوشه باقیم هر رخ نمندن خوشه یعنی برایش بولدم  
چو با کان شبر از خاک هاده اما شبر از ک پاکری کسی نواضع  
اهلی کور مردم ندیدم که رحمت برین خاک با وده الله تعالی سنگ منی  
بو ملکات و زربنه یعنی بو ملکات اولاندر او زربنه اولسون و لای  
مردان این پاک بوم بو پاک افیمک از لری فحنتی بر انگیزم  
حاضر از نام و روم خاطر مشک دخی رومک مجتندن  
قو بار و مبدل کفتم از مصر قند آورنده کو کله یعنی کند و کند و مه  
اندم مصر دن شکر کنور رله بر دوستان ار مغافه برنده دوستر  
قشع برار مغافه ایلد رله در بیع ایدم زان همه بوستان جا که جیف  
کلدی اول اقلیم ده کورد و کم دو کلی بوستاندن نهی دست  
رفش بر دوستان عدوستان جانشه پوشش ال ابدی ملک امر اگر







فکار و رست و کر بر میان و فضا اگر چه در اگر بر میان با چار خوش  
 بود در میان و البته آنکه در رستند یعنی پانده پند دخی استار  
 اول و نو کر بر میان با چار خوش سن اگر چه بر میان بکر سوز لرم  
 بولس سن خشم ایله کرم کار فرمای و خشم بپوش کرم آشنی بود  
 دخی نیم خشمی اورت یعنی کرم ایله کیم کم سوز لرمی بوزمه اورمه  
 تا نرم بر مایه فصل خوش کند و فضا بر مایه سید تقا خایم نم من  
 تواضع رفیع الله و من نگه و صف الله جبر بوزه اورده ام دست  
 پیش و یکنم ایله المی او کو که کور شتم و شندم که در روز امید  
 و نیم استندم که خوف و زجا کونده یعنی قیامت کوشن مبدانرا  
 به بیگان بخت کرم بر امر لری ابوله بغیر الله تعالی خرقه و تو نیز  
 از بر بستم در سخن سن دخی اگر نیم سوز من بر کم کوره سن بخلق  
 جهان افرین کار کن جهان برادیک ک خلق ایله ایش ایله چو  
 چینی پسند ایدت از هزاره چونکه بیکدن بر بیت سا که بکلمش  
 که به دی که دست لغت بر آرد لک جفون که نیم خفاری  
 استمکن ال چک هاما که در پارس انشاء من ایله صاکن  
 که پارس نیم نابفانم چو شکست به قیمت اندر خشن خشن  
 و لا یقنده اولن قیمت سز مسک کیمی در اما فیری شهر لوده  
 اعتباری وار و ره چو بانک دهل مهولم از و در بود و طبل و آواز  
 کیمی نیم شهرم و صد ام ابرافدن ایدی به غیبت درم غیب شهر

کیمی

مستور بود و میان نیم غم و رست ایله کل اورده سوزی و سوز  
 خرافتد شج سدی بوستان جانی کل کور دی بستی و فعل بند  
 استان دخی شو خلق ایله هند و سنان فلفل کور دی چو خا بستی  
 اند و ده بوست و خا کیمی کیشیر نیک ایله بوست قبلش در چو  
 بارش کنی استخوان در دست چو کذا ایله حسن ایچند بر چکر که  
 و از در نیم سوز لرم دخی خا کیمی در ذکر محمد با و اسلام ابو کرم  
 بن زنگی مرطیع از بن نوع حوایان نبود نیم طبع بوک کبیدن  
 و لپی و کل ایله سر مدحت با و بان شود با و شاهی مدح  
 انگ سودا سی نیم طبع بونی ایله مولی نظم کردم بنام فلان ما نظم  
 اندم بو کذا فلانک یعنی با و شک ادینه تکر باز کو بند صا  
 و لان تکر کرد و صکره صاحب دلد و یکه سعدی که کوی بلاغت  
 ر بود و سعد که بلاغت طوبی قیدی دور ایام بو کیم سن سعد بود  
 سعد او غلی ابو بکر زمانه ایله ایله سوز کرد و رست بنام  
 چنان ملا بقدر که اگر انگ زمانه تفا خا ایدم انجلین کیم  
 بد و ران نو شیر و ان هر سول کرم علیه السلام نو شیر و ان و لک  
 زمانه تفا خا اید و دیگر کیمی ولدت انان زمین ایله طمان  
 العادل هاما بان و دین بر و داد کرد عدلی ایله شریعت کوزه  
 دخی با و شایه چو بو کیم بعد از عمر حضرت عمر و صکره دخی  
 غنه بو کیم کیمی کلید سر فرازان و ناج مهان عالی قدر و لک



سیدی در دخی اولو را بجای در بدوران عدلش بنابر جهان  
انک عدل زمانه تغافل ای جهان که از قضا اید کسی در پناه مگر  
کس فتنه دن انک فتنه کجا ای ملک کله بنابر این کشور از امکا  
بو کشور دن غیری دکلیک بر لوله مزه و طوبی لباب کبیت عشق  
نه سعاد اول فیه که کعبه شریف کبیری حوالیه من کل فح عشق  
انک طرافنی طواف اید که ابراق بولدن کلوب و علی کل ضامن  
یا بن من کل فح عشق نه بدیم جنس کج و ملک و سر بر کوردم  
بودی غریب بودی غریب که وقت بر طفل و بر باد پیر که و مقدر  
طفل اوزر نه دخی جوان اوزر نه دخی پیر اوزر نه دخی پیر  
در دناک از غمی کلمه ای انک فتنه بر غم در دلو کس نه نهاده بر غم  
مر کجی که انک خمری اوزر نه بر مرهم فومش اوله طلب کار خیرست  
وامید و از خیر طلب ایدگی در دخی امید لیدر خدا با امید  
دارد بر آرای خدا شول امید که طو تر حاصل اید که کوشه  
بر آسمان برین کلاهنگ اوجی بوک کاسما اوزره و نه هنوز از  
تواضع کس بر زمین هنوز تواضع دن باشی بر اوزره در  
که اگر تواضع کند حوی اوست که اگر تواضع ایدیه انک  
اندن عجب کلمه تواضع زکردن فرزان کلوست اما اولو  
تواضع ایودره اگر بر دخی بغض چه خواست اگر بغض و بچاره  
دوشم یعنی تواضع ایدیه نه فالعیدی یعنی نه حاصل اولو ترز بدست

زیر دست افتاده مرد خداست و دوشش اولو یعنی تواضع ایدگی  
اولو خدا و سبند نه ذکر جمیلش نهان میروده بودید کلمه که انک  
ذکر جمیلی کز لو کبید انک نه بدیم صیت کرم در جهان میرو  
که انک کرمک اوزره سی جهان اچند کید ریغ جمیع عالم  
فاش اولمش ایدیه ذکر جمیل نه کز لو کبید و اوزر خوست  
فرج ها و بر مجلس مبارک خلعتو عاقل نه دارد جهان با جهان است  
با دجهان طوفان ما و امکا جهان وارد نه بینی در ایام او کس نه انک  
عدل زمانه بر ریختن کور مرش نه که مالند رید اوست نه  
که بر طامک ظلمدن اکلیت کس این رسم و تربیت و این  
نه بدیم کس نه بدیم کس نه بدیم کس نه بدیم کس نه بدیم  
بو قافون کورمدی فریدون بدوران خویش این نه بدیم فریدون  
کند و زمانه بو آیدنی کورمدی از ان پیش حق پایگاهش  
قویست اول سیدن حق نهاده فتنه انک مرتبه سی قویدر یعنی  
بلند در که دست ضعیفان بجای هشت قویست که ضعیف  
الی انک یاد هشتی سببی ایدیه قویدر یعنی انکه رعایت ایدر انفا  
و احسان ایدیه دخی ظالمه امانت ایدر سبب است خجاست که سر  
بر عالمی عالم خلعت و اوزر نه عدل سببی انی مجلس و دوشی  
که زالی نه بدیم از رسم کج که بر قاری دخی بر رستدن قویتر  
هم وقت مردم ز جور زمان و دوشی دقت خلق زمانه جورند

مد



اکثر را ببالند و از گردنشان استخوانی استخوانی و دهنشان اکثر  
در ایام عدل و انصاف شهر بار سنگ زما کند ای پادشاه  
کس از روزگار کس ز ماندن شکایت طو غریب بود نویسیم  
از آن خلق سنگ زما کند خلقی آرام کور و دم پس از تو ندانم  
سر انجام خلق اما سندن صخره فلک باشند نه کور و نه کلاه  
جکین بلم هم از بخت فرزند فرجام است هم سنگ عاقبتی  
قوتی بختکدن در که مارچ سدی در ایام است سدی سنگ تاریخی  
سنگ زما کند در بخت فلک ماه و خورشید هست تا دانه  
فلک و زره ماه و خورشید دارد در درین و قدرت ذکر جاوید  
بو بوسنده سنگ بود ذکر و دارد و ملک از نگار و انداختند  
سندن اول کلن پادشاه ابو اوبک است بیلر است ز پیشانیان  
سیرت امو حشود عجب دکل ز بر کند و لردن مقدم کلن پادشاه  
سیرت او کردند نو در سیرت پادشاهی حشود سن پادشاه  
سیرت سبزی بر از پادشاهان پیشین بخش پادشاهان او  
الندک مسکن بر بوار و بین و سنگ اگر اسکندر و دیگر  
طاش و توج دیوار اید بکر از چهار راه با جوج سنگ با جوج پون  
جهانین دارا بیلر یعنی کدی ایست از اسد با جوج کفر از زنده  
انسانک کفر با جوج سدر التوندن در نه رویین چو دیوار  
اسکندر است اسکندر یک دیوار گیتی توجیدن و کله و زنده

9  
زبان او ری کاندین من و آدو شول زبانا او که بوا منده و فی  
بود انده سپاست نکوبد زبانش مباد که سپاس دینیک  
ولی اولسون در هیچ بخت بشن کان جود و خچین سخا و کرنی فی  
ایدی کرم معدنی که مستظهر نواز جود و جود که از و بخیل و سنگ  
وجود کردن وجود یعنی خلق عالم بیرون بنیم اوصاف حساب  
شاهک اوصافنی حسابین طشره کور و دم یعنی زیاده کور و دم  
نکجه درین سنگ میدان کتاب بو طار مبد انلو کتا بد و صخره کرا  
جله راسته املا کنند اگر اول جمله اوصاف فکی سدی زیاده کلن دکل  
کرد و قدر دیگر است کنند مکر سنگ اوصاف کلن او توری بر غیرای  
قدر است ایلنه فرو ماندم از شکر چندین کرم عاجر قالد م بود  
کرک شکر نزن جهان به که دست دعا سترم جهان اول یک  
کم دعا النی دوشیم یعنی دعا بیل قالد رم جهانیت بکام و فلک  
بار باده جهان سنگ مراد کله اولسون و فی فلک سکر بار  
اولسون جهان فریت نکد در باده جهان براد بچی سنگ  
حافظک اولسون بلند اخترت عالم افروخت سنگ بود  
بلد زک عالمی روشن انسون مر و ال اختر دوشمنت سخته  
زوال دشمنک بلند ز رفیقون یعنی دولتند زوال ابرسون  
غم از گردنش روزگار است مباد روزگار که دوشندن سکر  
غم اولسون غم زانند بشم بر دل عبارت مباد و فی فکر دن و کلن



کوکاک و زره غبار و سون بر خاطر پادشاهان نمی باز پادشاهان  
اوزره بر غم اولی و پرتان کند خاطر عالمی و مخصوصا بر عالم خلعت  
خاطر نه دل و کشور جمع و محور باد و ملک جمع اولی و دفعی خاطر  
و کشور معجز و سون از ملک بر اکند که دور باد و ملکستند  
بر اکند ملک ایران اولی و سون یعنی وایم معجز و سون تنگ باد و سون  
چون دین درست جسد دینک کبیری وایم تحت اوزره و سون  
بد اندیش راول چون بدیر است سا که بر افراختنک کوکلی بدیر  
کبیری ضعیف و سون در و بنا بید حق شاد و بدینک قلبک  
حقک توفیق ابدی شاد و سون دل و دین و اقلیم آباد باد  
دک دفعی دینک دفعی اقلیم معجز و سون بهما افرین بر نور رحمت  
کنا و جهان بر ادبی سنک اوزر که رحمت ایل سون و اگر هر چه گویم  
فسانست و باد و دفعی هر نه ویرسم آورد و در و رحمت  
بس از کردگار خجیده همیست بو تدبیر که اولی و لوق الله دن که توفیق  
حیرت دهد بر مرید که سا که جبر توفیق مرید اوزر نه اول یعنی زیاده  
زرف از جهان سعد زکی بد و زکی او علی سعد جهان ندن در دین  
کتدی که چون تو حلف نام برد اگر کرد که سنجین اول و صانع  
حلف ایلد یعنی بر نه قودی عجب نیست این فرع از ان اصل  
پاکت عجب کدر بر فرع اول پاک اصلدن یعنی بو فرزندینک  
اول پاک پذیرد و ندز که جانش بر او جست و جسمش کاک

که انکه جاده کوکون در جسمی طرافین و در حد ایا بران تربیت نامداری  
خدا اول نامدارک تربیتی اوزره یعنی قبری اوزره بعصمت که  
باران رحمت بیار فضیلت پیر رحمت بخور با غدر که از سده زکی مثل  
ماند باد اگر زکی او علی سعد دن مثل با و فالدی ایست ملک با و رسد  
بو کبر باد و ملک بو کبر او علی سعدک بار و جسی و سون در مدح شاه زاده  
ایمانک محمد شریف نیک جت معجز صاحبی بو جت و محمد شاه مخدوم  
ناج و خداوند تحت ناج صاحبی در دفعی تحت صاحبی در جوان جوان  
و دوشن صیبر روشن فکر بو جت جوان جو اندر بد و لک جوان و بدینک  
دولت جو اندر دفعی تدبیر ایلد پیر در بدانش بر زک و بهمت بلند  
علم ایلد او در دفعی بهمت ایلد بلند در به باز و دلیر و بدل هو شند  
باز و ایلد ها در دفعی کوکل ایلد هو شند در زهی دولتی مادر در کار  
ر در کار اناسنه نه اول و دولت که پوری جیس بر در در کار که  
قوجاغنده بو جلیس بر فرزند بلبه ایلد فرزند که بدست کرم اب در یابگر  
کرم الی ایلد در بانک حرمستی التدی بر رفعت محل تر یا پیر و کوچک  
قدری ایلد او لکر مرنه سنی التدی یعنی اندن بلند پایه ایلدی  
زهی چشم دولت بر نو باز و جیس دولت کوزنه که سنک  
بو که اچلش در سر سحر یاران کردن فرازه ای عالی قدر پادشاه کرک  
او کوسی صدف را که بدینی ز در دانه پیر صدفی که در دانه سندن  
طو کو کورس نه ان قدر دارد که یک دانه در اول قدر طو کور که برد



طره توان در مکتوب بکند از نامی اول در مکتوب کند بر دانش  
 که بر این سلطنت حایه ده که سلطنت او یک رنگ است  
 نیکو دار بارب ز لطف خودش بار به صفه اند کند و لطف است  
 بهر هزاره افات چشم بدشت از بهرام کورک ضرر نزن حفظ  
 اید خدا با در افاق مانی کشم ای خدا فی عالم اولو اید دینی  
 نام تو نوی اید بوفیق طاعت کرامی کشم طاعت توفیق ایدانی  
 و منلو و غرلو اید بوفیق در انصاف و تقوا اید از تقوده دینی  
 عدل و آفت ثابت قدم طوت عمر ادش بدینی و عقی بر آرد دنیا  
 دینی عقیده انک مراد حاصل اید مع از دشمن با پسندی مباد  
 نام معقول دشمنان سکه غم اولسون از دوران کینی گزند مباد  
 جهانگد و دشمنان سکه ضرر اولسون بهشتی درخت آورد  
 چون تو بار حیفه مینوی اولی درخت میوه کنور ریغ بهر بختلین  
 بیش بهر ناجوی و پدر نام و آوا و علی و استیج دینی با یاسی اولو  
 از آن خاندان خبر بیکانه و آن مال اهل بدین ضرر باد بیل  
 ریغ خبر امید لایه که باشند بدگوی این خانه دان که بیاوده  
 که خانه دانند نام معقول بهیج اولی لوز می وین و دانش ز می  
 عدل و داد بخشیم بودین و علم بخشیم بودین و داده بهیج  
 ملک دولت که باینده با ده بخشیم بود ملک دولت که با ده اولسون  
 باب در عدل انصاف و تدبیر جهان دار سکه بکنه کردهای حق و دیک

در فکاش صفت کردی فی سطره ضمیر یعنی فکاش و لغز و ان بعد و ان  
 نوره الله لا خصوصاً به خدمت که است زبان سپاس نه خدمت اند  
 بلور شکرهای شکر ایچون برادش دل جدا تو اینش و در ویش  
 دوست مری خدا سن بود ویش سوچی شای که اسایش خلق در کل  
 دوست که خلعت رام و فرار انک سایه سندن در سبی بر سر خلق  
 پانین و از خلعت باشی اوزره از جوق اکلیج طوت و بوفیق طاعت  
 دلش رنج و از طاعت توفیق اید انک کو کلنی در طوت بر ویش  
 وارش درخت امید انک امید می درختی بشو طوت ریغ  
 امید ریغ حاصل اید بهر سبز و ویش برخت سید انک باشی  
 اوزره طوت ریغ صحت اوزره طوت دینا ده دینی انک بود  
 ریغ اید عقیده به راه تکلف مر و سعد بیا و بیا بولنه کتبه ای سعد  
 اگر صدق و اگر بیار و بیار اگر صدق طوزنگ کل دینی کنور  
 تو منزل شناس و راه رو بس منزل اکلیجی سن دینی پناه  
 ارش دانند و گک بود بودی در بوی کوی و حسره و حقایق  
 سن حق سو بلیج سن دینی حسره و حقایق قبول اید بی در چه  
 حاجت که نه گریسی آسمان من حاجت که آسمان طقوزنجی کر  
 نهی زربای قول رسلان قول اید انک یعنی التله قوی شک  
 ریغ ظهیر قار باج قول اید انک مد حنده اند و که مبالغه کینی مبالغه  
 اید حسن اول خصوص ایچون دعا اید که انک احتیاج جاری بود

سکینی



بلکه بوضوح و عاقلانه مگو بای غایت بر افلاک رحمت ایا غنی  
افلاک وزره فود بدیع حق تعالی غنی زیاده ابله و دینه  
بکوری خلاص رخاک نه بلکه بوز دی که اخلاص بوز رخاک  
اوزرینه فود طاعت بند چهره بر استان طاعت بوزر است  
اوزرینه فود طاعت ابد که است سجاده رانسان که  
اولو کرک هر طاعت مستقیم بود اگر بند بر برین در بند اگر بند  
باشکی بوفو اوزرینه فود کلاه خداوندی از سر بند افند یک  
کلاه منی باشکدن فود بر کاه فرمان ده دو جلال بوبرق  
و بر بی دو جلال در کاهنده چو درویش پیش تو انگر بنال  
درویش غنی او کنده افند و که کبی افند چو طاعت کنی لبس  
شاه می پوشش چونکه طاعت ابد برک شاهن شایسته  
کیم یعنی باطن مملکت ترک ابد طاعت و قنن تواضع ابد چو  
درویش مخلص برادر خوش مخلص درویش کبی فغان  
کنوز دخی است که ای پروردگار را تو نگر تو دخی که ای پروردگار  
عالم غنی پس توانای درویش پرورد تو دخی که درویش بیلی  
قادر پس سن نه کشور کشایم نه فرمان دهیم نه اقلیم اچیم نه  
بوبرق و بر بچیم یکی از کدایان این در کیم بود ز کاهک  
کدالرندن بر کدایم چه بر جزو از دست کردار من نه حاصل  
اولو بنم فاعلم النذر مکر دست لطف شود بار من مکر سنگ

مکر سنگ لطف الی بنم معین اولو بر خبر و نیکی ده دست رس  
سن خبر اوزره دخی ایک اوزره باک فود و بر و کرد چه خبر  
از من کسین خوش اگر سن خبر اوزره دخی ایک اوزره قدرت  
و بر میسن بندن کس به نه خبر کور یعنی نه خبر بر شوره خدا با تو برور  
کار حیرم برادای خدا سن بنی خبر ایش اوزره طوت و ما توفیق  
الای الله علیه تو کلام و هو رب العرش العظیم مکر نه بیاید من  
هسج کار تو ختم بندن آتوایش کلمه دعا کن شب چون  
کدایا بسوزد دعا ایک کبی ایک کد اگر کبی سوزاید اگر میکنی با دخی  
بروز اگر کونز باد مملکت ابد برک ده مکر بسته کردن کتان  
بر درت مکر بفتش اوزر کردن کتان سنگ فود اوزره تو بر  
عبادت سرت ابد سن دخی باشکی عبادت استاذ اوزره  
فود سن حکت طاعتنه همد ابد رهی بنده کار احد او مکر کار  
لره نه ایو خداوند در خداوند را بنده حق کداز حق تعالی یک  
امر نه طاعت ابدی قول حکایت حکایت کشدار بر کادین  
حکایت ابد لر دین اولو لرندن حقیقت شناسا عین البقی  
ایله دین اولو لر کی عین البقی حقیقت کلید در که صاحب  
دلی بر پشکی نشست که بر صاحب دل بر قلا اوزرینه او تر دین  
بندی همی را اندر هوار و مار برست از نور عه کبی سوزد دخی الله  
بر ایلانی نمی برین طویش ابدی یکی کفتش ای مرد راه خدا بر که







او نورک کند و کند و گو گوک قو پار سر سو کر جاده باید مستقیم  
اگر سا که طغری و گاش بر بول کریم سه باره باره بایان امید است  
و بیم که اول صالی گشت بولیدر اول خوف در جا بولیدر طبیعت شود  
مردم بخردی عاذا اولور کشی به عاقل گشت و ابوک سبیل عااید  
بنکی و بیم که ابوک امید ایله دخی ملک قور قوسی ایله کر این  
هر دو باد شربا قتی تا کر بو کسی بر باد هم بولونا ایدی در اعلم  
و ملکش به با قتی ملک اقلیمند دخی ملک سه پناه یعنی  
صغمتلق بولنوردی که بخشایش ارد با مید و از اول یکید  
بری بو که بخشایش کنوره یعنی انعام ایله امید له تا امید بخشایش  
کر و کاره الله تعالی حضرتک کند و به بخشایش ابر شک امید که کرند  
کاشش نباید پند بریده بو که کر لره ضرر ابر شک که مقبول  
کلمه یعنی رعایا به ظلم ابر شک را ضعیف اولم که ترسد که در ملکش تیر  
کرند که کند و ملک سلطنت ضرر که دیو قور قور کر در سرشت وی  
این حوی نیست اگر اول باد شک طبیعتند بو امید حوی اولم  
در آن کشور اسوده که بوی نیست اول ملکند اسوده لک  
قور قوسی بو قدر اگر بای بندی رضا پیش کیم اگر ابانک بغلواب  
یعنی اول کشورده اولی اولوب او غلک و قورک و اره رضا  
او گو کر طوت اول باد شک ظلمه صبر ایله دیگر یک سواری سر  
خوش کیم اگر بر سوار یک اول شهره تعلفک بوق ایله

بوق ایله کند و باشکی طوت و از غیر ملکته کت قوراجی در آن قور  
کشور خواه اول کشورده دخی اول منورده وسعت دخی حضور است  
که دلتک بینی رعیت نشانه که رعیتی باد هم بچینور کور کس  
زمنکبر این دلاور منتر سن او لایخی دلاور لردن قور قور کر  
کونتر زردا و بر سر شول که دن قورق که اول الله  
تعالی حضرتن قور قور کر کشور با و بیند جواب کر و ملکته دوشند  
معور کور اول باد که دار ددل اهل کشور خواب که شهر خفنگ  
کو کلانی خواب طوته ظلم ایله خواج و بدنامی ایدر جور ملکته خواب  
او ملقنی دخی باد شک بدنام او ملقنی جور ندرن کلور یعنی ظلمی  
سبیل او لور در پیش بدن این سخن بخور اهل بصیرت  
اولن بو سوکر کفایت ابر شور و ظلم بو مرتبه ضرر لرینی مشاهد  
ایدر رعیت نشانه بیداد گشت رعیتی ظلم ایله هلاک ایلمک  
معقول دکلر که در سلطنت را پناهند و پست زبیر اول  
رعیت باد شه معین لرد دخی مندر در مرعات دهقان  
کن از بهر خوشن کوی خفنگ رعایت ایله کند و کدن او تر  
که فرد و خوش دل کند کار پیش زبیر خوش دل ارغادایشی  
زیاده اش سر و ت باشد بدی با کستی او ملک دکل در شول  
که ملک ایلمک کر و نیکو بی دیده باشی کسی که اندن  
چوق ایلمک کورش اولاسن حکایت شنیدم که خسرو



بشیر و بیکشت استندم که خضر و شیر و نه ابتدای دوران دم که پیش  
زودین بخت اول دیده که انگ کوزی کو بکدن او بود  
یعنی اولی مفر او که در آن باش تا هر چه بخت کنی هر که بخت  
ایده سن انگ او زینه اول یعنی هر که مراد او بد نور سکا شد  
نظر در صلاح رعیت کنی اما رعیتک رعایت شده و اصلاح حنیع  
نظر ابلیس بر خصوص غفلت او زره اولی پس ز بر رعیت  
نظر انگ کند و سلطان که ضرر در الانه پیچی سر ز عدل و رایی  
اگاه اول صاقن باشکی عدل دنی رایی و تدبیر دین چو مبین  
که مردم زد سنت به پیچید با پی که خلق یعنی رعایا سنگ  
الکدن ابا ق حوریه بر یعنی سنی برا غوب فحیه اگر ز در رعیت  
ز بید اگر رعیت ظلمدن فحیه اگر ز کنند نام زشتن بیکسی  
او ظالمک چو کن آذغ عالمه شهر را بر بسی بر بنیاد  
خود چو ز مان کلر که کند و بنیاد و نه بکند آنکه بنیاد بنیاد  
بد معرزی اول که بر امر بنیاد و قودی یعنی اول پادشاه  
که ظلم ابلیس چو ز مان کجی که انگ سلطنت زوال ابر شد  
خواج کند مرد شمشیر زن فحیه او روحی دشمن خا بلیق ایدر یعنی  
با فریق آناه چند آنکه دو دزدل پیر زن قاری عورتک کو کلی  
دو تنی کبسی یعنی دعاسی کبسی خواب ایلز جانی بویه زنی بر فرد  
بر جانی که بر طول عورت شعله بند ردی بسی دیده باشی که

باشی که شهر سوخت چو کور من سن اول که بر شهر می نام با قدی  
از آن بگرد و زور آفاق کبست محالین نیدن نصیبی که کبیر که در  
ملک راز با نصاب زبست که با د مایه ده عدله در کدی یعنی خلف عدل  
ابلیس چو نوبت رسد زین جهان بختش بر جهان نیدن چونکه انگ  
عزیزه نوبت ابر شمع یعنی دار فسادن دار بقایه رحلت ایلنه نرم  
فرستند بر نوبت انگ نوبی او ز زینه نرم کو نذر در حق تعالی  
حضرت که رحمت ابلیس و بر لرزه و بیک مردم چو می بکزد و خلق  
ایو سی و کی چونکه کور یعنی او نور جهان به که نامت به نیکی بر نوبت  
همان اول بیک که سنگ او کی انگ ایلد با دیده از خدا ارس  
را رعیت کما و حصدن فور قوسی اولین کس رعیت او زره  
عزله ایلد که معار و ملک بر هر کاره ز بر حصدن فور قوسی کس  
ملک معار ایدر یعنی ملکی معور ایدر پی در دخی صفتی در بر اندیش  
سنت حکما خلق سنگ بد اندیشک در و خلق فانی  
اچی جیدر او ظالم که نفع نوجو بر در ار خلق که که فایده طلب  
ایدر خلقه ظلم انگدر به ریاست بدست کسان خط است  
سرور لک اول که لک لک انده خط در که از دست نشانی  
دستها بر خدا است که انگ کردن خلق الازی خدا او زره  
یعنی حق تعالی حضرت ال فالدر اول کس به بدعا ایلد که نیکو کار  
برور بنیند بدی ابواش و بسلیجی کس ملک کور من چو بر برور



حصر جان خود چونکه ظالم بسلسلک کند و جانکه دو شمشک ایدیش  
مکافات موزی باالش ممکن ظالمک خراسن مالن المق ابله  
ایکجه بخش بر آورد و باید زین که دیندن انک کوکلی جعفر مق  
کرک ممکن صبر بر عالم ظلم دوست ظلم سوچی عامل او زرنه صبر ابله  
بچه بها هلاک ابله چه از فریبی باید نشن کند پوست بچون زبنا  
سرنگدن او توری انک در سنی صومین کرک سر کرک  
باید هم اول برید فورک باشنی هم اول کسمک کرک نه چون  
کوفند ان مردم در پید اول وقت و کلر خلک قوتلرینه  
برندی بو تقدیر حب ظلم دخی خلقت طوفنیه حکایت چه خوش  
گفت باز رکان اسیر نه لطیف دیک بر اسیر باز رکانی جو  
کردش گرفتند در داند بیه چونکه حرامیبل انک بولنگ اطرافنی  
اوق اید طوند بلر چه مردانکی لایه از ره زبان چونکه حرامیبلدون  
ارکک کاور چه مردان لشکر چه خیل زبان من فری لشکر ارکک  
اید عورتلر بولکنده زیر مردان لشکر جنگ ایچون در و بوللری  
حفظ حرامیبلدون حفظ ایچوندر خونکه حفظ و حرامیبلدون  
بواک نیک مابیندم فرق بوقدر مطلب در شاه شهنش  
که باز رکانرا بخش پادشاه که بر باز رکان مجروح ایبلد ستم  
در خیر بر شهنش و لشکر به بست خیر قیوس شهنش و لشکر اوزار  
دخی بغلدهی کی ایجا دگر هوشمند ان روندن فین اول بره کرد

کرد عاقلک کیدر از حوا و ازاره رسم بدینگونه چونکه اول پیشک برام  
عادشک و ازاره سن ایشده لرنیکو بایدت نام نیک قبول اگر ساک  
ایو کرک ایسه و لازم ایسه بود مقبول ایدمکودار باز رکان در سولیا  
ایو طوب باز رکان دخی لچیی بر رکان مسافر جان برورند اولر  
مسافری جانده سیرلر دخی رعایتنده اقدام ایدر لرنیکو نام نکوت  
بعالم بریدر که انکرک بونا منی عالم ایچنده ایوکرک بله ایدر لرنیکو کرد  
ان ملکات عن قریب جواب اولر اولر ملکات یقنده کز و خاطر  
از رده کرد و غریب که اولر ملکندن غریب بخش دونه غریب  
اشنا باش و سیاح دوست غریب ایداشنا اولر دخی سیاح  
اید دوست اولر که سیاح جلا نام نکوت تیرا سیاح ایوکرک  
حب ایدچی در دخی ملکات ملکات ایلا دجیدر و نکودار صنف  
و مسافر غریبه قنوعنی ایو طوط دخی مسافری غریز طوط و ازیب  
شان بر حذر باش بشیر دخی انردن ساک بر حذر ایدر شکدن  
حذر اوزرنه اولر زبیکانه بر حذر کردن نکوت مبادکدن  
احتر از ایبلک ایو در که دشمن توان بود در دوست مازرا  
دوست صورتنده دشمن اولر ملحق ممکن در قدیایان خود را بیقرانی  
حذر کند و قدیم دوستلرک و خدمتکارلرک مرشد لرنیکی زباده  
اید که هرگز نباید ز پرورده حذر مازرا هرگز بسکه دن خیانت  
کلتر چه خدمت کداریت کرد کسن چونکه بر خدمتکارک قوص



اوله حق سالیانش فراموش کن انک پنج پلده اولن خد  
حق فراموش ایله کراور ازمان دست خدمت بخت اگر بیک  
انک خدمت النی بخدی ایسه ز ابر کرم همچنان دست  
مست کنک کرم وزره او لکی لیس قدر تک وار در حکایت  
در نواخت خدمتکاران شنیدم که شایوردم در کشید  
اشتم که شایور ایسم و کده چو خسرو بر شمش فلم در کشید  
چونکه خسرو انک وظیفه کنه فلم حکدی یعنی وظیفه کنه  
کسری چو شد حالش از به نوانه شاه چونکه انک حال فقیر بقدان  
و اب او کده نوشت این حکایت بنزدیک شاه بو حکایتی باز  
دخی شاه فتنه کنوردی چو بزل تو کردم جوانه خویش چونکه  
کنند و جوانی سا که بزل ایلم یعنی تازه کده عمری سبک  
خدمت کنده صرف ایلم به کام پیری مرازم ز پیش پیرکم و فتنه  
بنی فتنکن سورمه عوی بی که پرفتنه باشد سرش بر غریب  
که باشی پرفتنه اوله یعنی شقی و بد بخت اوله میا زار و برود  
کن از کشورش از انجته همان کشور دن طشره ایله تو کر  
خسرو بیکیر و است بس اگر انک او زینه خشم طومب سن  
رواد که خود خوی بد و شمش در قفاست زرا کند و سنگ  
برافرونی انک روزه دشمنند و کربار می باشدش زانو  
و بوم اگر اول بد بخت فارسی و له که انده طومشش بوش اوله

بیوشش او در جغتاش معرفت و حکایت و روم از صناعت و خفیه  
دخی رومه کو ندرم اسم الحی اما نش مده مایا ست مهم اول اراده کن  
و شش و ک اما ن و بر مده نشا پیر بلاندر کرس کماست لایق  
و کله ز غیر می که او زینه بلا کو ندرم که کو بند بر کشنه بادان  
بدرمیس ز برادر که خواب و سون اول ملکست که ز مردم آیند  
پیر و ن چیش که اول حکمدن بو خلیس که ارجل اولور ارجل  
کرد ای مردم منم شتابن اگر غل و بر رسک غنی که به و بر  
که مغلش ز در سلطان هراس ز بر امضس سلطان دن قور قور  
طومر چو مغلش فرود برد کردن بدوش چونکه مغلش بوینی او موز  
الندی از و بر نیاید که فرودش اول مغلش دن نشه حاصل  
اولم قعاندن غیر می چو مشرف و دوست از امانت بداشت  
چونکه امین ایکی النی امانتدن حکدی یعنی خیانت بشدی بیاید  
بود ناظری بر کماست انک او زینه بر ناظر حواله ایلم که کر تاک  
ناخ اوله و راویندر ساحت با خاگرش اگر ناظر دخی امین که  
ناظری ایله دور لیدی ایسه یعنی خیانت اتفاق ایلمد ایسه ز  
مشرف عل بر کن و ناظرش مشرفدن دخی ناظر دن علی قور یعنی  
ایکین بد معزول ایله حد اترس باید امانت که کده امین اولان  
که حدن خوف ایچی کرک امین که ز نور سدا میشش بدو  
امین که سندن قور قور از امین طومر ز برادیم انک ایله او کرا



که از کوزه ده سن امین باز داد و از دستک امین آنه قاف  
 حضرت زن خایف کرک سنا ز رفع دیوان و ز جود و دل ک  
 دیوانک تفتشیدن و دخی شکندون دخی هلاک دخی  
 اینجی کرک بمقت و بشمار و فارغ نشین صاج دخی صا فارغ  
 او نور یعنی حساب اید و بر دخی فارغ اول که از صدیکی راه بی امین  
 بوزدن بر سنی امین که ره مر س دو هم سس و برینه دهم قلم  
 ابکی اسکی هم سس و هم قلم سنا بد فرستاد بجا بام ابکی سنی  
 بلجی بریده کوند یک معقول دکلد و چه دانه که هم دست کرد  
 و بارینه بیلورس که هم دست اول دخی بری بریده دوست  
 اوله از یکی در و با شکر یکی پرده دار بری حاجی اولور و بر کوزا  
 دخی اولور و در دوان رهم پاک از نو و بیم چونکه حامیل بر برین  
 خوف دخی قیوطه از رود در میان کار و از سلیم شتر ازین  
 خلاص اولوب کار و اینل اورناده صاج کبیر از یکی را که معزول  
 کردی ز جانی بر سنی که معزول بلدک مضنیدن و چون چند  
 بر اید بختش گناه چونکه بر نیجه زمان انک از رینه کج انک  
 کنا مینی عطا اید بر آوردن کام امید و از امید لنگ مراد  
 حاصل انک به از قید بندگی شکستن هر آره بیک نجوس  
 قید و صحن دن یعنی بیک نجوسی از ادا نمکدن بکدر  
 نو بسنده را اگر سون ملن کابک علی در کی اگر بقیعند

کاه

بیتد بر و خطاب مل و و شک و لور س و امید اپنی کسر و بفر  
 بران بر سس داد و کر خضه متکار بر او زنه عادل داده و در و خشم  
 اور در بر سس با او علی او ز رینه خشم کتور و دخی کیسی خشم کتور  
 کتس میند ما شود در دماک کاهی بابا او علی او ز رینه و لور و لور  
 کھی می کند اینش از دیده پاک کاهی بابا او علی کوزندن کوز  
 با شنی پاک بیدر کو کلنی نسلی انک اید و زنی کنی خضم کرد و در  
 چونکه سن ملاحت اید سن خضم و زرو که دلیر اولور و کور خشم  
 کبیری شود از تو سیر اگر غضب انک یک اولور کسندن طوق اولور  
 یعنی نیز از اولور از خیر الامور اول طله در شنی و زنی هم در است  
 خشونت دخی ملاحت بر بریده بی او ملن بکدر و چورک زن که  
 جراح و مرهم نه است مخان ابی کبی که باره ابی کبی در دخی مرهم  
 فوجیدر جوان مرد و خوش خوی بشنیدن باش سخی اول  
 دخی ابو خوی اول دخی زحم ابی کبی اول چون بر نو باشد لور خلق  
 پاشن چونکه حق نالا حضرت سنک و زرو که صاج سنی دخی خلق  
 او ز رینه صاج یعنی عطا اید سنا کس در جه کوبانده کلدی  
 جهانده خالیدی مکران کز و نام نیگو باند مکر اول که خالیدی که  
 اندن ابو او خالیدی عمر و انکه ماند پس از وی بجای او کلد حقیق  
 اول که که اول که کلد نصکره برنده خالید سز باط و مل و خانه و کلا  
 سس کوی پر و دخی خان دخی غارت هر انکو ماند پس و کار



در اول کسی که آنکس موکنت باد و کار فالد و درخت و چویش  
 با و در بار آنکس و چو دافا جی میش کتور و جهان کلدی بر فایده  
 حاصل او کند و اگر رفت و انا رخبرش مانند اگر کتد آب  
 دخی دنیا ده آنکس خیر نیک اثری فالدی است یا پس  
 از مرگش آنکس خواهد آنکس موتدن صکره و حشم فایده اوقوت  
 لایق و کلدی و چو خواهی که نامت بود جاودان چو کلدی استرک  
 جهانده اوک ابدی اوله مکن نام نیک بزرگان جهان اولو کرکه  
 ابو آو د پنهان ابدی انلی خیر ابدی ابدی هین نقش بر خوان پس  
 از عهد خویش بخنق بوسلوب فورسن کند و زمانگدن صکره  
 که دیک پس از عهدش این چنین که او که کاس پاک هلد که زمانده  
 صکره ایک ابدی ابدی اوله اوله که ظلم و جور بر ایشان ایدک  
 ملک ابدی ابدی ابدی هین کام و ناز و طرب استند هین  
 مراد دخی عیش نوشی و دندیل یعنی بونزه مشغول اولدیلر عایاند  
 رعایت التفات ابدیلر باخ و رفتند و بکند استند آفر کتدیلر دخی  
 جلای برنده خود یز یکی نام نیکی پیر و از جهان برسی جهاندن  
 ابو ادالتد من یکی رسم بد طند از و جاودان بر سندن جهانده  
 ابدی بر افراد قالد بسمع رضا استواید ای کسی رضا فایده ابدی  
 است که کس به ظلم انکی و اگر کتد ابدی بخورنش بر حسن اگر اول  
 کتد حقه بر سوز سولیک اولو رسم آنک حقیقتند

حقیقتند ایشن کتد کار را عذر نباشد کتد کار کتد عذر  
 فویع خط ابدی او کتد و بوا عذر ابدی رسم عفوایه چو رخا  
 حواهند نور رخا رده چون انا استر اسن انا و بر کتد ابدی  
 ابدی پناه اگر کتد کار کتد صغما فایده نه شرط کشتن  
 با اول کتد معقول و کلدی اول کتد هلد و یک چو باری  
 بکشد و کتد سید چو کتد بر کره اول کتد کاره نصیحت و بر  
 دیر قبول ابدی و دیگر کتد شالش بر دین و سید کتد اکتا و دیر  
 ابدی رند اند و سید ابدی و کتد و سید و سید کتد اگر نصیحت ابدی  
 حبس ابدی ایشم یا ابدی ابدی درخت حبس است بخش  
 بر آرد مر فایده به بر افر عذر آنک کتد کتد چار یعنی هلد ابدی چو شتم  
 ابدت بر کتد کسی چو کتد کتد غضب کتد بر کتد کتد ابدی  
 مامل کتد در حقوت کتد کتد عفو است ابدی حق نام ابدی  
 ساست لعل بدخت شکست اساند بر دخت لعل صتی  
 شکست نشاید و کتد باره است لیکن صمنش او کتد کسی درت  
 ایک ممکن و کلدی در ناخر کردن است زور بای عان بر  
 اند کسی عان و کتدن بر کتد کلدی سکر کرده بامون و در بایچه  
 چو صحر او در با سفره ابدی یعنی بر و بگری کتد عیب و بد  
 و ترک و ناجیک و روم و عیب و ترک و عجم و روم اقلیم  
 کورمش یعنی بو قدر اقلیم و بو قدر حبس کورمش زهر حبس

ی



در نفس پاکش علوم و در جنت بدن آنکس نفسش علم اویش ابدی  
 جهان گشته و دانش اندوخته و چنانکه گشتش دخی علم تحصیل المیش  
 سر کرده و محبت امومتش سزاایش دخی مصاحبت او گشتش  
 بهیکل غوی چون تاورد و رخت بهیستاده غوی آید کوده لو  
 اعاج کبیری و کبیرین و روانده بهرک سخت لیکن فتنی قدرش  
 فاش ابدی یعنی فتنی فقیر ابدی و دو صد رقصه بالای هم دو  
 ایکی نوز با بری بری و زرنه دکش ابدی و زوای او در میان  
 سوخته آسکی لرزیدن دخی کند و سی اور ماده فوکی خورش  
 آید بهی در اید زور با کناره در با کناره زدن بر شهره کلدی  
 بر رگ در آن ناحیه شهر بار بر اول و اول طرفه پادشاه ابدی که  
 طبع نگو نامی اندیش داشت ایو اولو اولو لوق فکر ابدی  
 طبع طو تر ابدی بر سر خرد پای در ویش داشت بر مرتبه  
 ده تو ضیع و اراید که عجز باشن در ویشک باغنده طو تردی  
 بشن خدمت گذاران به بود ویرش یک خدمتکاری  
 سروتن جانش از کرد راه آنکس باشنی دخی کوده سنی حائده  
 نوزدن چو بر آسمان ملک سر نهاده چونکه پادشاه استاده اوزر  
 باش خودی بسایش کنان دست بر نهاده پادشاه  
 ایدرک الینی سبسی اوزره خودی در اید با پادشاه هشتی  
 ایل شاهلش هیک دیوان خانه کلدی و ابدی

شاهنشاهی

و ابدی که جنت جوان و دولت رهیم که جنگ جوان اولسون  
 دخی دولت سا که قول اولسون به پادشاه که گشتی آمد  
 پادشاه اکا ابدی قندن کلدک چه بودت که نیرنگ ابدی  
 سا که نه اولد که بزم باغزه کلدک یعنی بزم فقره کلدک چه پندی این  
 کشور از خوب و رشتند که کوردک بو شهره ابدی دخی کلد  
 یعنی عدل دخی ظلم دخی بگو ای نام و نیکو سرشت دوی ای  
 ایو طبعیت او اولو بکفت ای حد او ندر وی زمین ابدی ای بریز  
 پادشاه ای خدایت معین باد و زرق عین الله تعالی حفره سنگ  
 معینک اولسون دخی رزقک و اخرا اولسون مرقم درین ملک  
 مترکی گندم بو ملکند به منزل که اسب از رده دیدم دخی ظلم  
 بر کوکل انجمنش کوردیم یعنی نه قدر که کزدیم بر مظلوم کوردیم ملک را  
 همین پیرایه بسن پادشاه بخت بخت یعنی به عدل حکم و حکومت  
 زینت نیر که راضی نکرد و باز آید که ملک ظلمه راضی اولمیه  
 ندیم کسی سرگران از شراب میرک شد ایدن مست کوردیم  
 مگر هم خوابات دیدم خواب فکر میخا نشا خواب کوردیم و سخن گفت  
 و دامن کومر قشانه سوز سولیدی دخی کومر انگنی صاحب بطق  
 که شاه اسبن بر قشانه براد ابد که شاه بکینی سلک  
 یعنی استخا ابدی پندایش حسن گفتار مرد پادشاه  
 کلدی آنکس کوگی سوزی نیر خودش خوانده اگر ارام کردنی کند

دخی زمین نور

بیک



قننه او قوی دخی اکا اگر ام ایله زرشن داد کو هر بیکر قدوم مکلده  
 شکر انیه اگر ~~شکر~~ دخی کو هر ویرد بر سیدش از کو هر ویراد بوم  
 اکا اصلندن دخی طوعه دخی بردن دخی ملکندن صور و بگفت  
 آنچه بر سیدش از سر گذشت - سر گذشتندن آنکه صور دی  
 پادشاه ایله بدی بفرست زد یک کسان در گذشت پادشاه  
 مغرور اولمندن سارک کردن کچد ملک با دل خویش در  
 و کو پادشاه کند و کو کلی ایله ندیده و مشاوره ده که دست  
 وزارت سپارد بدیده که وزیر ملک الی اکا تالیم ایله در اند  
 با خود ملک رای رد فکر ده پادشاه کند و بدی رای آورد که دستور  
 ملک پنجین سرده که ملکک در بر بود بر کسبه لا بقدر و لیکن  
 تدبیر نا اچین با بو خصوصنی تدبیر یکد انگ کرک بسنی خندند  
 بر رای من نیم رایم اوزره سستک ایله کولمیلر بعقلش بیاید  
 تحت آزموده اولاد عقله امتحان انگ کرک بقدر هنر با چکا  
 فروده اندن صکره هنری مقدار مرتبه سنی زیاده ایلاک کرک بود  
 بر دل اردست غم بارها کو کل اوزره غم اندن بوکل اولود چو نا  
 آزموده کند بارها چونکه امتحان اولمش یعنی ایش کورمش  
 که بشک اشکیه چو فاضی بکرت بوبد سچا چونکه فاضی سچا فکر  
 بازه بگردد و سار بندان خجل علادون خجل اولم نظر کن چو سوار  
 داری بدست نظر قبیل اوق اتاجن بره چونکه کزی الکه طو حسن

طو حسن نه انگ که بر ناب کردی زرشن اول وقت نظر ایله  
 شندن بر ناب ایلاک زیرا اول وقت ~~فکر~~ سی بو قدر  
 چو یوسف کسی در صلاح و تیز یوسف پیغمبر علیه السلام کسی بر  
 صلاح دخی تیز وده بسی حال با بیکر کرد و تیز و چو سیل کرک در  
 غر اوله با بام با بر با بیکر بسی ما و ایله چو زمان کلیمت با بیکر  
 بچو کسی کیمک حقیقته ابرک ممکن و کلدره زهر نوع اخلاق او  
 کشف کرد او کیمک هر نوع خویله نزن امتحان ایله یی چو دست  
 و پاکیزه دین بود و فعال دخی صالح کیمک ایله یی بکوسیرش دید و  
 روشن قیاس با بیکر بود دخی روشن فکر کو کوردی بچو سچ  
 و مقدار مردم شناسن سوز طارخی یعنی معقول سوز سوز بیلد دخی هر کس  
 مقدار بنی اکلیچ کوردی برای از بزرگان بهش دید و پیش  
 رای و ندیده انده اولاد اولادون ابودخی زیاده کوردی نشاندن  
 بردست دستور خویش اذ کند و وزیر نک او ستنه کوردی  
 چنان حکمت و معرفت کار بست حکمت ایله دخی معرفت ایله  
 انجلیس ایش بیلدی یعنی انجلیس وزیر نک ایلاک که آرام و  
 هیش در و تحت که انگ امرندن دخی نهندن بر خاطر  
 انجندی در آورد ملکی بر بری قلم باشند باشد ملکنی قلم  
 التنه کوردی که زور و وجود بسیار کم که اندن برک اوزره  
 ضرر کلدی زبان همه حرف کیران بکست و و کلکی عیب چو بیکر



و طعن او چنانکه دینی بعلدی که حرف بدش رسیده زود  
زیرا آنکه اندکی بر کم حرف صادر و بملدی خود یک یک چو چنان  
نمیبرد بر خود که برار به خیانت کور مدی یعنی ارباب دکلو خیانت  
کور مدی به کارش نباید چون کندم طبعه بخدای کبیری حرکت آنکه  
اول خود که ایشان کلمه زود شدن دلش ملک بر تو گرفت آنکه  
آنکه روشن کو کاندن ملک شد یعنی رونق طودی دور  
کهن را غم تو گرفت اسکی وزیری یکی غم طود سر نه بد آن خود مندر  
رخساره اول عاقلک بر که دکنی یعنی بر اک کنی کور مدی که ده  
وی تواند زدن طعن که اول خصوص صدم اکا طعن او بر  
فادر اول امین و بداندش طشت است و موز امین اید بر آن  
همان باقر کهن اید فرجه کبیری در شکم مرصع ناز اذ بنا اید زشت اید  
در و رخساره کردن بر و در شکم باقر کنند زو اید فرجه کدک اید  
مکن دکلر بداندش فی امین او زره خیانت اثبات اید و  
اکا ضرر اید کور یک قادر دکلر ملک را دو خورشید طعت  
علامه پادشاه یکی کوشش بوزلو غلامی اید بر مرکب  
بودی مدام اول یکی غلام خدمت کمر بن بغلیوب و ایم پادشاه  
قفا سنده دور را اید دو پاکیزه چو چو اید یکی پاکیزه صورت  
اید چو اید بر کبیری چو خورشید از سه دیگر بری خورشید  
اید ماه کبیری او جدن بر سر اید یعنی خورشید اید با یک و چینی

و چینی اید و غنی کبیری اول کی محبوبیت دخی او چینی بوق اید دو  
صورت که کفنی یکی نیست بنشین یکی صورت ابدی لکن در  
آنکه که بری برندن زیاده و کلد حرم دخی بر برینه بگر نکرده  
نموده در اینه همیا خوش مهر برسی کند و مثلنی اینه کو ستر من  
اید یعنی به مثل اید به سجنهای دانای سیرین سخن شیرین سوز  
و آنکه سوزای بگرفت اندران هر دو شمشادین مادل یکی شمشاد  
قد اند بکر ز جوده نایز اید چو در بند که او صاف و خوش گوشت  
چونکه کور دیر اول که رنگ خلقک و مغزی او در بطبعش  
هو احوال کنند و دوست آنکه طبعه محبت اولد بر دخی دو  
اولد بر سوز و هم از کرد و میل بشیر اول که شده اثر اید یعنی میل  
محبت اید ی اول یکی محبوبه نه میل چو کوناه بیت بشیر بهوت  
پرستار شری اید اولن میل کبیری کلد را از اسایش آنکه خیر  
دکلمک دن اول وقت راحت اولور اید که در و اثبات  
نظر داشتی که آنکه بوزنده نظر طود سر چو خواهی که قدرت  
بماند بلند چون استرس که قدر کتوک کلد یعنی حرم که  
زبان اید شمع مدال ای حواجه در سآده رو یا میشد ای کشته  
سده رو اید کو کل بعلیه و ک خود نباشد غرض در میان اگر او زود  
غرض نقض بوق اید سه ده خدر کین که دارد بحرمت زبان  
عذر اید که حرم که ضرر طود سر و ز پر اندرین شمشاد راه برده و ز پر کین



و خصوصاً بر زبانی اندر سرچ و خصوصی و در یک جهت این حکایت  
بر شاه بر وجهی است ایله بو حکایتی پادشاه یک فتنه استی  
دخی استی که این را تمام چه خوانند و کیت که بدم بود که ز او فر  
دخی کیم در خواست با مان درین ملک زیت بود که کشته شد  
عقله او بدو یک استم ستر کرده کان لا ابالی زبیده بود حال  
اندرین عجب دکلر زراست است این که سر از آنه بود  
فرز لر لا ابالی و بر لر یک پرورده ملک و دولت میده زراست  
ملک دخی دولتک بستمش دکلر دخی پادشاه خدمتند  
و تربیتند او شاد در بستمند که باند که کانش سرست بستم  
که سنگ فولک ایله سونم و در وجهی است پسندی و کلاه  
پرست حیات بکنی در و فتنه تابع او بچید و شاد بچید  
خبره رو شانه لایق دکلر بو بچید طوق بوز لو را جل که بدنا  
ارد با یوان شانه که شاد یک حمنه بدنا ملوک کتوره مکر نعمت  
فراموش کیم مکر پادشاه یک نعمتی او ندیم که بدم بیا می  
حاکموش کیم که بر نامعقول فعل کوردم دخی ابرسم اولم به پندار  
نیوان سخن گفت رود طعن ایله تیر سوز سوز یک معقول دره  
بمقیم ترا ما بقیم نبود و خصوصی که دیم ناکه بعضی حاصل او کد  
ز فرمان برام یکی گوش داشت خدمتکار را مردن برسی کوزند  
که اغوش روی در اغوش داشت کور دیکه اغوش روی

دخی و اغوش ایله مر اغوش روی اول یکی جو یک و یک او بدید  
دخی این کفتم اکنون ملک راست را می من بود و بدم لیکن شد من  
رای پادشاه یک در نیمه بیلور ایسون و چون از مودم تو پیر از رای  
چونکه بن امخان ایلم سن دخی امتی ایله به ما خوبه طوره شرح  
داد بر چکن صورت شرح و بر دخی شرح ایله که بد مردار و دخی  
مباد که نامعقول کیم به ایک کوزه اولسون مباد بش بر خورده  
چون دست یافت و شمع عیب خردی او زره چون قدرت  
بود که درون بر کلاه با شش یافت اولو لاک ظاهره انش  
ایله فرزد که بخورده توان انش از و خشن و خردی نشانه ایله  
انش شد لند رنگ ممکن در پس آنکه در جت کیم سو خشن اندن  
مکره اسکی بیوک اغابی یقین ممکن در ملک را چنا کرم کوردم  
چهره پادشاه یک شود فرزد در دخی غضب کتوردی بو خبر که گوش  
بر اند چو مر جل سر قازنگ قنیم سی و پاسته کلد و کی گبی  
پادشاه یک دخی غضبی بو قاری کلد مر غضب دست در خون  
در ویش داشت غضب در ویشک مملکت ال طوندی یغی  
قصه ایله دی اولیک سکون دست در پیش داشت اما سکون  
المنی او کله طوندی یغی سکون مانع او کد مملکت که پرورده کشتن  
به مردی بود که کشتی کند و بلمس دیکه ار یک دکلر بسم  
در پی داد سرد بود عدل صو کینه ظلم ایک صوفای در معقول



و کلد و میا را بر پرورده خویش من ایچمه کند و بیک کی چو بر تو  
 دارد و بر سرش من چونکه سنک و فکی طو تر یغ سنک امیر که  
 اطاعت اید را از او فی اید و رفته بخت بنایت پرور و دشمن  
 اول از لغت اید بیک کر که اید مر چو خواهی به بیداد و خون  
 غور و دشمن چونکه ظلم اید انک فانی ایچک اسرس یعنی هلاک  
 انک اسرس از و ما مهر ما بقیب شد گشت هلق ابواننده  
 سنک فرینک اولدر کنون ما بقیبت نکرد و گناه شد سر  
 دخی ما داکه انک کناهی سنک بقیبک اولیه و انک غور و ابر سنک  
 بختار و دشمن کر بر دشمن خواه دشمن سوزر اید انک ضرر و اسفه  
 ملک در دل این راز پوشید داشت ما و ده کو کاند و بوراری  
 کز نو طودی که قول حکیمان بنوشیده داشت زار عاقل ملک  
 قولنی یعنی سوز و مسیح طود مر و دست ای خود مندر زندان راز  
 ای عاقل رازک زندان کو کلد مر چو کفنی نیاید بر بجز باره چونکه اول  
 راز سو بیکد کر و ز بجز که کلمه نظر کرد پوشیده در کار مر و کز لو  
 اول کشک اشند و نظر اید مر خلل وید در راه بسیار مر و  
 اول عاقل که سنک نذر نیده نقصا کور و در که ناکه نظر در یکی شده  
 کرد که ناکه اول ایکی قولدن بر به نظر اید مر بری لهره از رزب  
 خنده کرد و پریا چهره دخی و دخی التند کلد مر و دوس را  
 با هم بود جا و هو شین ایکی سنک که جا و هو شینی سید اول

اذن ناکه هنر ارشک نقشک  
 اولدر یغ انک هنر زنی  
 عیان کور منجه در ووا  
 ش ای دینت  
 چه

اول یغ جا و دل اید سوشه ار حکایت کناشد و لهره شین لهری  
 برید مصاحبت اید یی لرد و دخی لهری ایسم و چه دیده بریدار  
 کرد دخی و لهر چو کور و کوی و لهره نظر ایچمه و لهر اید یک نکر و ی چو شقی  
 ارد و جلد سیر اسفام رفته مبتدا اولمش کسم و جلد اید با غفلت  
 سیر اب اولد و غنی کبی سن دخی من مده و ن فانی او طرس  
 ملک را کمان بدی راست شد باها یک بر امر ظنی کر چک  
 اولد ز سودا بر و شکسین خواست شد غضدن انک اوزر  
 ختم او املق و بیک هم از حسن بدیر و رای نام هم حسن بدیر  
 دخی نام را بندن با هم سنکی کفشی ای سنک نام طامیت  
 اید که وید ای ابوا و لوه ترا من خود مندر بند شتم بن سن  
 عاقل و بوطن اید مر بر اسرا ملک امین شتم ملک ملک  
 سر لری او زره سنی امین طود مر کمان بر دمت زبرک  
 و هو شنده ظن التدم که سن زبرک سن دخی هو شند  
 نداشت که و خیره و ما پسند اید مر که سن نامعقول دخی بدیا  
 سن چنین مر نفع پای جای نویست بو بخلین بلند مرتبه  
 سنک برک کلد ر کناه از من اید خطای نویست کناه  
 بندن صا و اولدر سنک خطاک بو قدر چو من بد کمر بر و  
 لا جرم چونکه بن بد اصل سلیم حیانت روا دار دم در جرم  
 البته بنم خر مده حیانتی روا طو تر مر بر و در کمر و بسیار دن



بوسوز لری استند کردن صکره اول چون بپنج ارباشنی فالدرودی  
چنین گفت بوسوز کار و کار بودید دیگر ایشان بپنج پادشاه  
مرا چون بود و امن از جرم پاک بنم و امنم چون که جرم پاک اول  
و بنزدن خطا صادر اولی به بناید ز جنت بداندیش پاک  
بداندیشک جنانقتندن یعنی غزا استندن پاک خوف کفر  
بخطا درم هرگز این طس رفت بنم خاطر مدن هرگز نوطن خطور  
ایمکه بدام که گفت آنچه بر من رفت بدمیم دیگر اول است  
که بنزدن صادر اولی در شمشاد گفت آنچه اندر بر رفت  
ایندی آذین سنگ فتکند استدم بگوید خصما بروی اندر  
و دشمنانک بوز کرده ده سوبل از چنین گفت بامن وزیر کن  
بودید دیگر پاک اسکی وزیر بنویز آنچه دانی بگور و بکن حسن دخی  
از بیلور سن سوبل دخی ایله بختید و انکست بر لب گرفت  
چونکه اول کس بود استندی و کولدر دخی بر مغه دو و  
اوزره طوندی یعنی بخت ایله سوز و هر چه ایله بنات شکست  
که اندن هر که صادر اولی بخت اولی حسود که بنید بجا  
خودم سول حسود که بنی کنیدی صدر رنده کوره بجا بر زبان  
اورد و جرم فتنده اولور که بنم غیبیدن غیری بره سوز دخی  
دلی اوزر نه کتوره یعنی سوبلیه من اساعت است  
دشمن من بن اول ساعت از کند و مه دشمن بدم بر سر

بوسوز و فرزندانش از دشمنش که پادشاه که بنزدن اشکار بر کوسوز  
چون خطا قضیت نمود و دریم چونکه خطا انک اوزر نه پاک زیاد  
لک فور مداند که دشمن بود و دریم بگرفی که اردی دشمن اولور  
مرا فیا مت بگردد بدوست بنی قیامت دکن دوست و دشمن چو  
بیند که در غم من دل دوست چونکه کوره که بنم غنچه در انک دکیل  
اولی بر بنیت بگویم جرمی درست بونک اوزر نه یعنی بونک  
مطابق بر صبح سوز و دریم اگر کوشش ببنده داکر جنت اگر اول  
قولانکی بنده که طوختی اولور سک حکایت بدام کجا دیده ام  
در کتاب بگرم کن بده فتنه کور شمشاد بپس را دیده خصمی بجا  
بر کس بپس یعنی دو شده کوردی بک لافینور بر رخ ایچو خور  
فامتن حسود بر کسب صورتده افنا بکسب ایچو خور شمشاد  
ار هر دخی ناف نوز افنا بکسب ایچو خور سندن نور بیدر  
اجری فرارفت و گفت ای بخت این نوز بیا نه کند دخی ایله  
عجب بوسوز یعنی شیطانی که کند شمشاد بوسوز  
بنات بدین بیکوید بکوز لکست فرشته اولی تو کین رس  
دار چو حسن قمر حسن بوزر طوختن یعنی سندن که بوسوز و ارد  
ای کسب چو ارد بجا بر شمشاد چون جهانده زشت لک بکسب  
ترا سکلین روی بد استند سنی فریج نوز لوسند بل بکسب  
هر زشت بکسب سندن حامله سنی چو کن نقش ایچو خور نقش



بدت در ابواب و همچون نقاش سنی شامک بواتش دهم  
 روی کردست و رشت و تپه و نگین بوزلودخی زشت  
 دخی نام معقول نقش ایست در بسند این سخن بخت برشته  
 ابوبختی و دغش شیطان بوسوز استند براری برادر  
 بانگ و غریب زار بلیق ابله فغان و غریب نور در که ای بیک  
 بخت آن در شکست که ای ابوبختی اول جامه و ابوابه  
 نقش اولن بنم شکم و کله در و لیکن فک در کف و شکست  
 اما فک دشمن المند در اول بنی دیگر ابله یازد بر انداجم  
 بیج آن از ما است آنک گوئی بیخ حقد ادم علیه سلام خندان  
 اندم بگویم بکین فی بکار نذر زشت اول کین ابله بخند بر بنی بیک  
 نقش ابرو مرا همچین نام بنیکت بیک بنم دخی بویله ادم ابوب  
 اما ز علت نگویید بر اندیش بیک و دشمنم فدوی ابوب  
 سوبلر دور بر یک جاده من بش بخت بر روزیر که بنم غرق و  
 منصب امک بوزنگ صوبنی دو کدر بر بفرنگ با بید زنگ  
 کر بخت امک مکرندن فرنگی غرق کرک بیخ اندن ابراق  
 اولوق کرک و لیکن نه اندیشم از خشم شاه اما شامک  
 خشمندن خوف افزم دلاود بود در سخن بیک و زبران  
 اولابن کم سوزده بیک اولوز اگر بخت کبر و انرا  
 عشت اگر بخت طوطی اول کم به غم و لرد و زنگ

که سنگ فرا روی بارش گشت که انک بشی طارند و غی زاز و کند  
 در هر ای که اولابو جو فم بر آمد درست و فک صونک و فک غم فک  
 صبح کلدی و بندن خبانت صادر و کلدی مرا از هر حرف  
 کیر این چه غم و کلدی غیب و بخیر و ن با که نه غم نمک در سخن غم  
 حیره مانه با ده امک سوز سوبله سندن منجر فالدی بسردست  
 فرمان دخی بر فتنه بوزی و بر بیک انک دخی سکدی  
 بیخ سوزی رذا ابله سوبله دیو که جرم بوزی و زبا اور سر که صوبلو  
 ربا و ظرافت ابله و فصاحت ابله و بلاغت ابله ز جرمی که دارد  
 نکر در بر شول صوچدن که طوتر بیخ اندن که صادر اول شدر  
 بزی اولمز ز حصمت همانا که نشنیده ام ابله طوت و شکند  
 استنم مشتم نه اف بخت خودت دیده ام آف کند و کوزم ابله کوزیم  
 کرین زمره خلق در بارگاه که بوبارگاه ده اولاد و اف خندان  
 نمی باشدت جو در ایش گناه که اندون غیری به سنگ نظر  
 اولمز بخت بد مر دخی کوی گفت اول سوز سوبله ار کولدی  
 دخی باندی حقت این سخن حق نشاید بهقت حقد بوز  
 حقی ستر امک معقول و کلدی درین نکته هست اگر بستی  
 بنم بونزه نظر امک کلدی بزنکته وار در اگر استماع ایدر سک  
 سوبیم که حکمت روان باد و دولت خور که حکم روان  
 اولسون دخی و لنگ خور اولسون نه بدینی که در ویش بزد





کوه من که قدرت سز در ویش بحسرت کند در تو انگر چاه شربت  
 غنی به نظر اید مراد است چاه برفت بنده بکنکم قدره کنی  
 بهود و لعب زندگان برفت بهود و بهوس اید بکنم کنی در دیدار  
 ایشان نذارم شکست بونکرک دیدار زند صبر طومرزم که سر  
 داران حسند و زیب و بر احسن اید ز یک دوله و  
 مرا همچنین چهره کاغذ بود بونر جلیس بنم دخی جهرم کل رنک و اید  
 بهور بنم از خود اندام بود اندام لطافتش در بونر کبی بیاض  
 و نازک اید می ترا همچنین جسد شربت بود بونر جلیس بنم  
 دخی سیاه زلف و اید مراد در بر از نازکی شک بود و قضا  
 نازک لکدن آکنده طار اید سرور بن غایم رشت باید گفت به بو  
 نهانده بنم گفت اگر کک کرک یعنی حاضر اید کک کرک که مویم چوبه  
 است و دو کم بدن که مویم پنبه کبی رخ اولمش در دخی بدیم یک  
 کبی جلش در دور شده درم در دهن داشت جا ایکی  
 صف انجو بنم اغنده بر طو تر و در واری از خشت سیمین  
 بیاسی کش کرکچین یا پلمش محکم دیوار کبی کنونم نگر کن بوقت  
 سخن شمدی بکه نظر اید سوز و فتنه بیفتاده یک یک  
 چو سور کهن و دشمن در بر بر اسکی بار و کبی در ایشان  
 بحسرت چو تنگرم به بونر حسرت اید بنچون بقیم که عمر تلف  
 کرده با و ارم که تلف اولمش عمری یاد ایدرم برفت از من

این شعر در وصف  
 یک جوان است که  
 در محراب نشسته  
 و در فکر است  
 و در دستش  
 یک کتاب است

از من آن روزهای غریب کند مریدن اول غریب کونم بیاسی  
 ناکه این روز نیز از خانه ابر شوز ناکه بکون دخی چو دانشور این در  
 بسعت چونکه اول عالم بومعنی در بینی دلدن ملک گفت ازین  
 می است گفت پادشاه انگ ظاهره نسلی اشک دن او نور است  
 که بونر خوب سوز و یک محال در در ارکان دولت نظر کرد  
 شاه و زار اید نظر اید دخی ایند مرکزین خوب بر لفظ و معنی  
 خواه که بونر خوب و لطیف لفظ و معنی است که فصاحت  
 و بلاغت این اولوزک را نظر سوی شاه رواست عجوبه  
 نظر اید اول کسیه ر وادر که وارد شدی عذر خواست  
 که بونر ملک اید عذر ایکی بیور بوده مکن در که بونر کبی به  
 طاعت اید عذر ایکی بیور بیفضل اید نه استگی کرده دخی عقل اید  
 اگر است ملک استبدم بکنم رخصت بیاز دخی مو شمر سوز  
 اید از انجمنش اولوزم اما صکره پیشا اولوزم به نندی سبک  
 دست بردن به بیع منصب اید تیزال قلبی الکک یعنی تیزال  
 قلبی ایدن کم نه به ندان کرد دست دست در بیخ و پیشی اید  
 اصرر حیف الکک از فتنی مرصاحب عرض باشن شومی  
 صاف غرضلودن سوز استمیس که کرکار بندر پیشا سوزی زبدا  
 اگرایش بغیر سک یعنی انگ سوز اید عمل اید جک اولوزک  
 پیشا اولوزک نگو نام راجاه و شریف و مال اید اولوزک منصب



و شریف و مال نوپاده ای که بیغزو و بدگوی را گوشمال و ذی اول  
 بدگوی که شمال زیاده ای که به تدبیر و شور و شورش  
 اول عالم و زیر یک تدبیری ای که به تنگی بشد نام در کشور  
 اول پادشاه ادی ای که ابد کند سر بر افکار و بعد از کرم  
 سالها ملک را ابد عدل ابد دخی کرم ابد بیچ بلبل باطن سوری  
 برقت و ملک و نام از وی پادشاه شد و دخی اندن بر او اوقالت  
 چنین پادشاهان که دین پرورند و بخشن پادشاه که دین بیچ  
 بیاروی دین کور و دولت برین دین باز و سید دولت طوبی  
 ابد بیچ در از امان به بیم در عهد کس نازدن بوزمانده  
 کورم و کورست بویک سددت و کس اگر وار به بویک  
 سدد در احوال بهشتی در حقی تو ابر پادشاه به حننه منسوب درخت  
 یعنی اغا حاکم سن ای پادشاه که افکاره ساید یک راه  
 گو که بر نفس بر بلبل بود از حجت یک احترام  
 و اید ایوستاره لو بخند که مال به اسراف کند بر سرم  
 که هافنا و ذباشم اوزره بر افند خود گفت دولت  
 بنشد هائی عظم با که استمر هائی دولت بغش دیگر  
 اقبال خواهی درین ساید ای اگر دولت طلب اید یک  
 بویک کل خدا با بر حمت نظر کرده ای خدا سن بوشاد  
 رحمت ابد نظر ایست سن که این ساید بر خلق کسرت و کسرت

بویک به خلق اوزنه و دوشه مش سن و عاکوی این دولت سیده  
 و آرد بود و لشک سیده و اریخته قوی کیسی و عاچی سیم خدا با تو  
 این ساید به پادشاه و اریخته خدا سن بویک باطن طوت صلو  
 پیش از یک سن بند کرد و عاچی و یک دن اول حجت  
 که توان کسرت به پادشاه کرد و ز بر افکار و کلدرد و پندش باشد  
 متصل ای یک یعنی کسرت و اریخته دیری ای یک کلدرد خداوند  
 فرمان در ای سکه حکم صاحبی دخی رای و عظمت صاحبی  
 ز غوغای مردم نکرد و سوره حاکم غوغا سندن بیخورد  
 اول کسرت بر غوغا از غوغا نای نکلدن بوشد غوغا و دن طولو  
 باش حرامش بود نایح شاف منصف پادشاه بلبل نای که حرامدر  
 نکویم چون کسرت و ری پای دار و دیرم چون که حجت کسرت  
 این طوت یعنی فاجعه چون شتم اوری عقل بر جا و از اما چون که  
 غضب کسرت سن عقلی برنده طوت شاید که غضب اید  
 بر خط اید سن که صکره پیمان او که سن نکل کند هر کس عقل  
 هست صبر اید یک عقلی وارد زنه عقل که حجت کسرت  
 ز بردست عقل و کلدرد شول که غضب از زبون اید  
 چون کسرت بر دن ناخفت حجت از کسرت چون که حجت کسرت طشوره  
 چایدی بسودن نه انصاف ماند نه تقوی نه اوست نه انصاف  
 نه تقوی نه دین فالور مندیدم چنین دیو ز بر فلک فلک

بست

ف



القنده بود شیطانی که غیب کوردم که از وی گزیرند چندین  
 ملک که بود در ملک بخت انصاف و تقوی و دین اندن خیر  
 گفتار اندر بخشایش بر صغیفانه بر حکم شرع آب خوردن  
 خطاست شرع حکم شرع صوابی خطا در و کر خون تقوی بر  
 رواست اما اگر فتور اید فان دو کرسک ده روادار  
 شرع فتوی دهد بر هلاک شوال که شرع کند هلاک  
 او زره فتوی و برده الا ما نذاری که شش باک اکاه اول که  
 قتل انگدن خوف طومیس و و کرد و اندر بنابرش کس اگر سلو  
 سنگه انگ صوبیدن و صوبیدن که از وارد در برابرش  
 رحمت است اگر که او زرنه زحم اید دخی راحت ابرش در بخت  
 اول ظالمی هلاک اینه که نفعه اگر انگ اصلندن و نبلندن  
 که فاله رب نره زحم اید دخی اح اینه که بود مرد و سنگا  
 را که کنه اول ظالم که نیک اید مرجه ناوان زن طفل بیچاره را  
 بیچاره عورتی دخی بیچاره خلک نه صو جلمی و اید منت  
 زورمند است و لشکر کران تنگ زور لودرد دخی لشکر  
 اعز در بخت بسیار دد و لیکن در اقلیم دشمن مران اما دین  
 اقلیم شورمه که وی در حصار می گزیرد اینه که زرا اول دشمن  
 بر یوک حصاره فخر در کسور می بکنه را گزیرد کسور  
 شهنش لو به ضرر ابرش و نظر کن در احوال زندانیان نظر اید

چه تاوان  
 بختی نه  
 قادر

نظر اید زندانیان و لشکر احوال که ممکن بود چکنه در میان  
 شایکه انکر اینه که گناه سزا و چو باز رکاز در دیارت  
 بمرده چون بر باز رکاز سنگ و بار کرده اولد مر جانک  
 خیانت بود دست برده انگ ناله ال الیکم بخت انگ الملق  
 خیانت اولد که گزان پس بر دمر یکر بند زانده نفعه که کند  
 او زرنه زار زار غلبه که بهم باز گویند خویش و بنابرش  
 خصمی فتوی بر سر برید و به که کسین در اقلیم غریب بمر و لیکن  
 غریب اقلیمنده اولدی متاعی کرد و مانده ظالم بمر که اندن بر  
 متاع که فاله می ظالم ایدی میبدش از ان طفلک نه بدرد  
 اندیش اید اول بابا سزا و غلا بختدن و زراه دل در دشت  
 حذر دخی انگ درد لو کو کلنگ اهندن احتراز اید با نام  
 نیکو بجه ساله حق و اوق اولمشدر که الی سلبه حاصل اولمش  
 ابو آدمی که یک نام زشتش کند با جان که بر جرم ادا فی با جان  
 اید بر بخت محو اید و سلبه کاران جاوید نام اولدی با جان  
 ایشلور تطاول نکردند بر مال عام خلک مالی او زرنه  
 ال او زرنه غنی ایلد بر بخت ظالم ایلد بر افاق اگر بر سر پادشاه  
 اگر باشند باشد عالم او زرنه پادشاه و ده مال از توانگر  
 سنان کد است چون غنبدن ظالم اید مال او کد در مردان  
 نهی ست زاده مرده اولد مر اولی بوش زاده مرده زهلو



مردم شکم زنگرد که خلق جانندن قارنتی طور بدترین طعم  
 و بد و مالنی اندر حکم در شناختن بود و شنیدم که فرمان دای  
 و اگر استندم که بر عادل باشد و قبا دشتی هر دو در اسر  
 ققتان کبردی یکی یوز سر سید استر ایدی یکی کشتن ای سر و  
 نیک روز بر یکم اکا استیدی ای سعادتمند با پناه عیای ر  
 و بیای جینی بدوز چین ملکته منسوب اولان قبادون بر ققتان  
 و کن یعنی اندن جامه بچد و رو کی بکفت این قدر سر و آسایش  
 است پناه جو انده اندر بر قدر ادب برینی اورنگ در  
 و جسمی سیدن و صوفدن حفظ انگ دره و زین بکدری  
 زینت و آرایش است موخی بوندن که کچه سس یعنی زیاد و آید  
 زینت و آرایش در اول خود و نور تلخ چون در نه از بهر آن می  
 ستانم خواجه خواجه اندن او نور سر المزم که زینت کنم بر خود  
 و خفت و تاج که کند و می دخی باجمی دخی کتخی زینت ایلم که  
 چون زبان حله در تن کنم اگر عورتی کپی حریر لباس بپوشد  
 کجا دفع دشمن کنم اگر یک آید دشمنک دفعه فنده قادر اولام  
 مرا هم ز صد کونه از و هو است بنم دخی یوز نودن خوصم و هوا  
 و اردو لیکن خوانده نه تمام است اما خرتیه یا کوزنم و کله  
 خراین پراز بهر شک بود بلکه خرتیه اسکردن او نور طولانی  
 نه از بهر این و زیور بود پادشاه هرک اینندن و زینتندن

دشمن را در این

و زینتندن او نور و نور سپاهی که خوش دل نباشد زینت و عیال که  
 و دشت هیدن خوش دل اولمته نزار و صد و دلاست نگاه  
 و لایک اطراف حق حفظ طور فریغ محفوظ او مفر خود دشمن و رستای  
 بر و چون دشمن کو بگویند اشکته اید و ده یعنی از ملک باز و ده  
 یک جو امیر و ده پناه باجمی دخی خواجه بخون سیه مخالف خوش  
 بر دوش ملک خواجه و دشمن اشکته اندی دخی پناه خواجه اند  
 چه راحت باشد در آن تخت و تاج نه راحت فالور اول تخت و تاج  
 می و باشد بر افتاده روز و روز و کله در رعیت او زینت و ظلم  
 ایلم که بر دمرغ دون دانه از پیش مور لحن خوش فرجه او کند  
 دانه الدره رعیت درخت است اگر بر در سر رعیت درختند که  
 بر سرک یعنی درخت کبیر را دانه شبیه مخدو قدر بود که نشی  
 ایلم و بر سر عسیده مثال زید است دره بکام دل و دستان بر خود  
 و دشمنک کو کلی مراد ایلمش بر سر به چه رحمی از بیج و بارش  
 مکن به ظلم ایلم که ایلمه اند کو کنند قو بار می که نادان کنند  
 جیف خورشید که نادان کشتی کند و به ظلم اید بزرگ بر خود  
 از جواد و بخت شول که ایلمش بر این فائده مند او لور ایلمش که  
 دخی دولندن که باز بر دستان نگیرند تخت که رعایا به ظلم ایلم به  
 اگر زبردستی در اید ز باجمی اگر بر بیچاره ایلمش کله یعنی شکایت  
 آنکه قادر اولمته حذر کن ز نالیدنش بر حد که حذر ایلمش حذر



اکلمه سندن و سا که بدو غلام سندن و چو کفر نفس بر منی در  
 چونکه ملائت اند و بار ضبط الهی و فکری در به بیجا رجوع از مشای  
 مبارک جنگ و خصومت اند بر کسک بوزن سندن فان کتور به  
 بر دی که ملک سراسر زمین دارک و جف چون که بر بوزنک باشد  
 باشد سبطی و نیز در که خود چکد بر زمین و دگر شول بر قطر  
 فانه که بر بوزن طام **کتاب** سندن که پیشد و ج ش  
 اشند که مبارک خلق پیشد بر سینه بر سنی نوشت  
 چشمه باشی و زرنده بر طاشم باز در من چشمه چون مایه  
 دم زرنده بوجشمه او زره جوق بر جلیس **سهم** لردم آورد و بایع غیش  
 و نوش از بل بر فتنه چون **چشم** بر هم روزه کوز لرین بوموب  
 بعد فلهی کبکی کشید بر بینه جوق اکلمه بل از بل الدینا ساعه فایها  
 طاعه که فتنم عالم بر دی و زور عالمی طونقی ارکک ایله دخی خوت  
 و لیکن بر دیم با خود بکوز اما کند نیز ایله التذک بر فتنه و هر کس  
 در و دایچه گشت کند بر بینه اولدیم و دخی هر کس نه اکدی به  
 آن بجدی فانه بخرام بکوز و رست و نیاده ابو آدون دخی برام  
 آدون غیر ی نسنه فلم چو بر دوشمنی با سرت دست رست  
 چونکه بر عدو او زره سنگ قدرنگ اوله تر جانش کورا همین  
 غصه بسن از انجته زبر که هک اول غصه تیر که سنگ زبونکدر  
 غدر و زره کشته پیر امت مو و شنگ در اولوب اطرافنده

اطرافنده چنان و منجر اولق بکدر به از خون و کشته در کردنت و لیب  
 فانه بوبینکدر اولفندن حکایت در شناختن ملوک دوست و دشمن  
 سندن که دارا فرج با زان سندن که مبارک اصله بر واکر  
 لشکر جدا مانده و زان کسک در کسک درن ایرلد شکار کوشن و دوا  
 و منش کله باغ به پیش و بر جان بیکر پاشک و کله کله و بر ک  
 گفت دارای فرخنده کیش کند ی کوکله اندیم مبارک  
 فعله و من پیلو دارا کم دو غنمت این که آمد جنگ نمک دو شمشیر  
 بو که جنگ کله کله از دورش بر ورم به تیر خدنگ از ایرا  
 و یکیم بینه او را یم تیر خدنگ ایله کمان کینه بزه راست کرده  
 کمان کینه کرشم راست اندیم بر بیکدم وجودش عدم حوا  
 کرد بر نفس ده انگ وجوده عدم ایلمک و مادی بینه هلاک  
 ایلمک قصد ایلمک بصره او از دشمنان و ارکک صحراده و دوشمن  
 خوف طوت که در خانه باشد کل از خار پاک و زبرا او ده کل  
 و کندن بینه دوست و دشمنان پاک و طاهر اولوره بر او در چو  
 بر دل خوش و قور قور لو چو با فغان کتوردی دخی ایله ی که دشمن  
 نیم در هلاکم کوشش بک بن دشمن و کلم نی هلاک ایلمک جالشه  
 با کیمین دیکه کله دی جواب و پرو کند و سنی بیاید بکفت  
 ای خداوند ایران و تورا ایله ای ایرانک و تورا ایلمک پاشای  
 که چشمه بر از روزگار تو دور که ضرر لو کوشنک زمانکدن بینه



به دستکندن ایران اولسون منم که اسبانش برورم به من  
 اولم که بادشاهک نازنی بستم و اناری کور و کوزه درم  
 بخت درین مرغزار اندرم خدایند بوجارده و بواو مقده  
 و اولورم ملک رادل رفت اند جای بادشاهک کیمش  
 یعنی اورکش کوکلی برینه کلدی بخندید و گفت ای کولید  
 رای کولدی دخی اندی ای نامعقول را بنویز باور کرد و  
 سر و تن سا که بولک شلق اندی بیدرک فرستاده و کرد  
 زه آورده بودم بکوشش و بخت کوشی قولاغه دکن کوشش  
 ایدم یعنی سنی هلاک انش ایدم که بایه مرغی بخندید و گفت  
 اول او نلاغی کوز ادی کلدی دخی اندر نصیحت ز منم به  
 کلفت ایدم و لند نصیحت کزک معقول و کلدی  
 نه نذیر خود و رای نکوست خوب نذیر دخی لطیف رای  
 و کلدی که دشمن ندانند شهنش زدوست که دشمنی و  
 تمیز ایدم نیست در مهری شرط رست و باد مقده  
 و برکات ایدم شرط انجلیس در که هر کتری را بداند که کتبت  
 که هر فقیری بداند که کلدی را بار بار در نظر دیده بینی بچه کوه حضور  
 کوشش من بخیل و چراگاه بر سیده اندون دخی او  
 صورتش من کتبت بهر ادم پیش باز شدی کرد و کتبت  
 سنگ فنگه کلدی دایم از بداندیش باز کیر و بنی و کتبت

در حفر

به شمعند فرق بخرن پس بچه پادشاه اولور و نواغم من انی مو  
 شهر باره فادرم من ای اولور پادشاه که کسی درون اندرم  
 از هزاره که برگره کردم انی بیک انگ بچندن خفرم یعنی  
 بهورم و مرا کله باغ بخت و رای با که چو بانق عقل ایدم  
 دخی رای ایدم در نو هم کله خویش داری بیای من دخی کند و سر و  
 که فکر کرد خفقت ایدم با کده طو تر سن چو دارا اسبند این نصیحت  
 زمرده چونکه دارا بو نصیحت اول کشیدن اشدرم و مراد اسب انعام  
 و خبیر کرد و اول جوانه وافر خبیر ایدم دخی انعام و احسان  
 ایدم ای رفت دخی گفت در خود خجل خجالت ایدم کیدر ایدم دخی  
 کند و ایدر ایدم بیاید نوشت این نصیحت برل بو نصیحت کولک  
 باز من کرک و خاطر دکن کیدر مک دران تحت و ملک از خل  
 غم بوده اول تحت و ملکه نقصان غم اولور که نذیرش از  
 شبا کم بوده که شاک نذیری چو باندن کم اولور و اگاهی  
 پادشاهان توکی بنور ناله داد و خواجه چس سن اشدر  
 سن مظلومک و شکا بختک ناله سنی بکیوان برت کله خوا  
 کیوان اوزره در سنگ او بچین برک اوچی چندان حسرت  
 کا بد فغانست بکوشش شوبه او بو که فغان سنگ او بچین  
 بر کرده قولاغ که کلدی اگر داد خواهی برادر خوش اگر بر شکا  
 فریاد کنوره که ناله ز طالم که در دورست سنگ دور کرده

بگاه

بچی



بدوین ظالمین کیم که هر جور کوش کند جزیت را بر او  
 جوری که اول ظالم این حقیقت را آویزند که جوهر که زبیرا که رعایت  
 رنگ آنک طمأنینه فایز او لغزیده است و دامن کار و آغ در پیر  
 کار و اینک دامنش کلب بر نمیدی که ده جان نادر که سک  
 بر و ریده بلکه دل جا بهل کوی بر نذر که کلب بسدی و دلیر امدی  
 سعد باد سخن حق سوز سوز بلکه و بند و نصیحت و بهادر کندک  
 ای سعدی جو بیعت بدست است سخن بکن چه که تیغ زبان الکرده  
 بر رخ ابد بکوی آید وانی که حق گفته به سوز دانی که بیاید  
 نصایح کن ز برای سوز سوز پیش بکیده نه رشوت سنان و نه  
 عشوه ده نه رشوت پیچی کن که دن و نه مراد که سر به  
 الکرده بود بدین جفاره سن طمع بند و دفر ز حکمت بسوی  
 طمع بفر دخی و فخری حکمتن بویع نادانکه طمعک وارد حکمت  
 امید نه اید که مکن دکلره طمع بکل و هر چه خواهی بکوی طمع  
 ترک اید دخی نه استرنگ سوزد حکایت خبر بافت  
 کردن کشی در عراق با خبر بود که یعنی خبر بدی بر جبار عراقی  
 که میگفت مسکینی از زیر طاقی که بر مسکین چار طاقی التمه  
 اید را به نوهم بر در است امید و از حسن دخی بر فوده که  
 مراد حق نالی قیوس بدر امید لبس پس امید بر در شبنان  
 بر آید امید سن دخی قیوس ز رن او نور و جیکر مراد نه حامل اید

بدوین ظالمین کیم که هر جور کوش کند جزیت را بر او  
 جوری که اول ظالم این حقیقت را آویزند که جوهر که زبیرا که رعایت  
 رنگ آنک طمأنینه فایز او لغزیده است و دامن کار و آغ در پیر  
 کار و اینک دامنش کلب بر نمیدی که ده جان نادر که سک  
 بر و ریده بلکه دل جا بهل کوی بر نذر که کلب بسدی و دلیر امدی  
 سعد باد سخن حق سوز سوز بلکه و بند و نصیحت و بهادر کندک  
 ای سعدی جو بیعت بدست است سخن بکن چه که تیغ زبان الکرده  
 بر رخ ابد بکوی آید وانی که حق گفته به سوز دانی که بیاید  
 نصایح کن ز برای سوز سوز پیش بکیده نه رشوت سنان و نه  
 عشوه ده نه رشوت پیچی کن که دن و نه مراد که سر به  
 الکرده بود بدین جفاره سن طمع بند و دفر ز حکمت بسوی  
 طمع بفر دخی و فخری حکمتن بویع نادانکه طمعک وارد حکمت  
 امید نه اید که مکن دکلره طمع بکل و هر چه خواهی بکوی طمع  
 ترک اید دخی نه استرنگ سوزد حکایت خبر بافت  
 کردن کشی در عراق با خبر بود که یعنی خبر بدی بر جبار عراقی  
 که میگفت مسکینی از زیر طاقی که بر مسکین چار طاقی التمه  
 اید را به نوهم بر در است امید و از حسن دخی بر فوده که  
 مراد حق نالی قیوس بدر امید لبس پس امید بر در شبنان  
 بر آید امید سن دخی قیوس ز رن او نور و جیکر مراد نه حامل اید

عذر



خود اسوده و برین مروت و تدبیر کند و آسوده حضورده اولمغی مروت  
کور درین بیست کسی را هر در کام خلق بر یک حلقه خلعت بوزار  
زهر کوره یعنی نفوذ فافده و اچاقص کور و یکش یکدزد آب  
شیرین بخلق و طندو صولک بوزار زن فجن کچر بفرمود و بفرمود  
بسم عبد العزیز او غلی عمر که حلیفه بدر بر سر و در این فافده بستانید  
انک بهاسنی در و بشه بدل ابدیه که رحم اندیش بر فقیر و یتیم  
زرا که رحم کلد سر فقیر و فی یتیم اوزره بیک هفت نقدش بتاراج  
واده بر هفت ده انک بهاسنی بنیاد و بر در بر ویش میکین  
و محتاج واده بومصرای اولی مبین در یعنی در و بشه و فی مکینه  
و فی محتاج و بر در و فنا وند در و ملامت کنان باجم اندر اندر ملا  
اید بیکر بوبله دیو که دیگر نیاید بدست چنان که کرد سنگ الو که  
انجلیس بر در یتیم و فی کلمه شنیدم که میکفت و باران و مع شنیدم  
که اید را بر در و فی بجزر کیسی گوزنیک باشنی و فرومی و ویدش  
بعارض چو شمع شمع کیسی انک عارضه بید اید بر یعنی عارضی اوزره  
روان اید مر که زشتست پیرایه بر شهر باره زشت و زینت  
در پادشاه اوزره و دل شهری از نا توانی فکار شهنش خلقک  
کو کلی قدرت ساز کدن مجروح اولاه مر است بد انک شری با  
نکین با که بوزر خاتم اولمغ نمکند و بت بد دل خلق اند و کین  
یک خلعت کو کلی غصه اولمغ لایق دکلدر و خلعت انک اس

بش

دسا بش مروت و زین بخت و سعادت و اول کس که رعایا بکند  
ند حضورده اوله سنی که کریند بر اسایش خویشتن کند و نک  
اسایشی اوزره یعنی انک شاد بخلقین کند یک سرور اوزره  
مقدم قلعه نکر و ندر غنبت هنر بر و در آه هنر لوار رعیت ایلد بشار  
خویش از غم دیگران بخرید یک غمندن کند و لرینک شاد بخلقینه  
یعنی بخرید غم اید شد و کنه راضی ایلد بیدر دکل که کند و اید  
شاد بخلقینه ایچون سا براره غم اید شد و کنه شاد و اوله اگر  
خویش خشد ملک بر سر بره اگر پادشاه تختی اوزره حضور ایلد  
او بویه نه پندارم اسوده خشد فقیر و ظن ایلد غم فقیر ایلد  
او بویه و و کر زنده دارد و شب و بر باره اما اگر پادشاه کچر ایلد  
کچر در می طوئه یعنی اگر پادشاه عدل ایلد جهان اید ابدیه بختند  
مردم بارام و ناز اول و فتنه خلق حضور ایلد و فی سرور ایلد  
او بوزر لر بخت الله این سیرت و راه راست الحمد لله هدیه بوسیرت  
و فی بو طغوز بول انا بک ابوبکر بن سعد راست و سعد او غلی میر  
کلام اوله ابوبکر و ارد در کس از فتنه در بارس و بکر بن  
که فارس اقلیمده فتنه دن هر کرینند مکر قامت مهون  
کور مر مکر مجبور بکر قامتنی که فتنه در لکن کیدر مری نمکن دکلدر  
حکایت یکی بیچ یتیم خوش اند بکوشش با کوز بر بیت  
بش بیندن قولانغه خوش کلد سر و یا خود بش بیتک برسی



با که خوش کلدی و یک اول بیت بوبیت در یک گرد و شورید  
 از خواب و گفت مرا فتنه خواند و کوه محفت ز بر او بوبیت  
 با و شاهنگ زباده عدلی اکور که در مجلس می سرودند و خوش  
 که استندم که بر مجلس ده اندون کجی ابر لر را ایدر اول پس  
 بیت بونل در مراحت از زنده که دوشش بود بنم راحتم جانی  
 دون کجی ایدر که ان ماه دوم در اغوشش بود که اول ای یوز  
 بنم قوجا غده ایدر مرا و را چودیدم سر از خواب مست  
 انگ با شنی چونم او یغودن مست کوردم یعنی سر اسیمه بدو  
 کفتم ای سر و پیش تو هست اما که اندم ای جانان که سر و  
 سنگ او که که یعنی فامنگ با ننده الجندر دمی ترکس از خواب  
 نوشین بشورم بر دم شیک لند او یغودن یعنی کوزک  
 آج چو کلبس جند و چو بیل بکومر کل فدا کیسی کل دخی بلبل  
 کیسی سوله چه می سی ای فتنه روز کاره نه او بورسن  
 ای زمانک فتنه سی یعنی زمانه اول اخلک مجوده بیاد می  
 لعل نوشین بیار کل دخی مضن اولی فرم می با و کتورنگه کرد  
 دسوزیده از خواب و گفت خوابدن سر اسیمه اولش نظر اید  
 دخی ایدر مرا فتنه خواند و کوه محفت ماکه فتنه او غورسک  
 یعنی فتنه در در سک دخی او بومد در سک حضرت شیک  
 نور الله مر فده مقصود در بود که پاوه شولید عا دلدر که انگ

انگ زمانه فتنه او یغودن او با فتنه استرنگ خلق اندون بر  
 بیا به مبتلا اولید امور ایام سلطان روشن نفس روشن نفسلو  
 سلطانک ابا منده غنینه در فتنه بیدار کشتن ارتق فتنه انگ  
 او یانن کورم حکایت در اخبارش یان پیشه هست بخش  
 با هرک خبر لر ندرت دارد در یعنی نوار خنده مطور در که چون ملک  
 بزخت زنگی شست چونکه نکل زنگی نکل تختی او زره او تورد  
 یعنی پاوه اولدر مرید در انش از کس بیار در کشتن انگ زمانه  
 کس دن انجند سر و هرگز یک سیه ظلم ایدر شمد سر بسج  
 برد اگر خود همین بود و بس اوک الندر یعنی میدان الندر  
 اگر بودید کلری کیسی اولدیم چنین گفت روز بر صاحب  
 دلی بر کون اول نکل بر صاحب دله بودید دیدم که عمرم بسر  
 به حاصلی که عمرم حاصل سر غله یعنی فائده باشد که سر  
 چو می بگذرد جاه و ملک و سر بر چونکه جاه دخی ملک دخی تخت  
 کج و بفا در بر از جهان دولت الا فقیر ایدر جهانده که  
 دولت الندر الا فقیر بجو اهم کینج عبادت شست شندر  
 عبادت بوجا غده او نور من استرین که در بایم این بیچ رود  
 که است بار مر بر پیش کون که بولم داغ هوا ایدر ضایع ایلیم چو  
 بشند دامای روشن نفس چونکه اول روشن نفسلو دامای  
 نکلنگ بوسوز لرین استند مرید شندر بر استفت کای نکلنگ



پا و زلف ایله غضب ایوب ایندیرای نکلیر سو بکدک ایسم اول ییج  
 سوزده معقول کورده رطوبت بخر خدمت خلقی نیست بصورتین  
 خلق خدمتین غیرتی دکلدره بیج و سجاد و دلق  
 تسبیح ایله و سجاده ایله و فی خرقه کیمک ایله دکلدره نور تحت  
 سلطان خورشید باش حسن کند و سلطان ملک تختی اوزر  
 اول ییج کند و پادشاه ملک ده اول باخلاف پاکیزه درویش  
 باشم اما ابو خولم ایله درویش اول بصدق و ارادت میا  
 بست و ارم صدق ایله و فی ارادت ایله بلوکی بخلوط یعنی  
 صدق و ارادت جانش زطاک و دعور زبان بسته داره  
 لاف و کذا فدن و دعوا دن و لوکی بخلوط قدم باید اندر  
 طریقت نه دم قدم کرک طریقتده دم کرک نه که اصلی نه دارد  
 دم با قدم مقدم سزدک اصلی بوقدر یعنی شول کس ده که دعور  
 اوله اما علی اولیه اصلا انده خبر و فائده بوقدره بزرگان که نقد  
 صفاد استند و لو که صفا نقدینی طو تدر یعنی صفا حاصل الی دیگر  
 چنین خرقه زیر قباد استند بوجلیس خرقه افغان استند  
 طو تدر و کند و لرین عوام صورتده ستر ایله بیل و دعوا دن خا  
 اولدیر حکایت بشنیدم که بکربت سلطان روم  
 استندم که روم سلطان اقلدره برینیک مرد سر ز اهل علوم  
 صاحب و یلدر دن بر ایو کسک قنده بویه دیوب که پایام

دعور

که پایام از دست دشمن مانده دشمن المذن طاقتم قالمدی  
 جو این قلعه و شهر با من مانده بوقله و فی بوشهر دن غیر  
 بنده قالمدی ایسی مجید کردم که فرزند من چوق سی ایلمدم که  
 بنم او غلم پس از من بود سرور و کجمن میند صکره خلقک  
 پادشاهی اوله کنون دشمن بد کرد دست یافت شدی  
 بد اهل دشمنز ال او کد و بکه غالب اولدی سر و دست  
 مردی و جدم بنافتم بنم ارککم و فی جدم النی چور و  
 چه خبر سازم چه در مان کنم نه خبر و وزم نه در مان ایلمدم که  
 از غم بغر سو جان در تنم که جسمم جانم مذن او شیدر و مضطر  
 اولدیر بر اسفت و اما که این کریم چیست و انا چونکه روم سلطان  
 بوسوزلرین استندمر غضب ایوب ایندیرای غلین نه در برین  
 عقل و همت بیاید کریمت سسک بوقلک و همتک اوزرینه  
 اقلین کرک بوجده عقل و همت در اندن صکره نصیحت انکه مشول  
 اولدیر حکایت ای برادر غم خویش خور ایندیرای برادر کند و  
 غلکی بی که از غم بختر شد و بیشتر که عمر کردن بکر زمان که جوانم  
 زمانه و فی عمر کردن زیاده سی که صباوت و شبابت زمانه  
 ترا این قدر نمایانی بس است مسکه بوقدره ما و اما که حیانه حسن  
 نمره جور فنی جهان جامر دیگر کس است چه کس کند بفع و لکه  
 جهان غیرتی کس نک بر بدو اگر هو شمنه است اگر چه خرد اگر فرزند

ک



عاقبت در اگر جا بماند ز غم او خور گویم خود خور دین کند و فرزند غنی  
 بد که اول کند و غنی بر مسفت نیز و جهان استن جهان صنیط  
 ایک مشقت و کمر کوفتن بشیر و کبد استن قلع ابد جهان طوق  
 دخی ترک ایکت کرا دانه از حسروان عجم پادشاهان کبی  
 موسی ز عهد فریدون و عیسا ک و جم فرید و یک دخی جسدک دخی  
 ضیاک زماندن که درخت و ملکش نیامد و اس که ایک تخت  
 و ملک زوال بکند برین جلد شک سلطنتی نه زوال بر شد سر عاقل و بحر  
 ملک ابرو تعالی پس ایدر کیم ایدر فالق امید مر فالدی که کس را  
 نبینی که جاوید مآل معلوم اولدیک عالم و جلیل اللک پادشاهان  
 غیری فالق کرا جادوان ماندن امید ماند چون یک کور مر سک که  
 باغ فالدی اگر سیم و زر ماند و کج و مال اگر سیم و زر دخی کج و مال  
 فالق پس از و نه یکدی سواد با پال اول کند و ن صکره بر نیجه زمانده  
 بر اکنده اولور و زان کس که خبری با ندر و آما اول کند و ن  
 که ابدی بر خبر فالق مرد و دادم رسد رحمتش بر و آما اول خبری  
 و آما ایک روی اوزر پنه رحمت ابر شوره بزرگی کرو نام نیگو با ندر  
 شول اولو که اندن ابو آو فالق مرد توان گفت با اهل دل کو با ندر اهل  
 دل اول کند فالق مرد یک یعنی اولد مرد یک ملک دره الا ما و خیر  
 کرم بر و در آگاه اول نام کرم اناجی بسید پس کرا امید دار سر کرد  
 بر خور بر اگر امید نوز سک که اندن بیشن پس کرم کن که فردا

و بوی خنده کرم ابد که زربا بارین قیامت کوزه که دیوان فور از متاریل  
 بقدر احسان و هند مرتبه لای احسان مقدار سر و بر لای یکی و اگر سعی  
 قدم پیشتر شول کسکه یک که سعی قدمی یعنی عمل و جهد سر زیاده او که اول  
 بر کاه حق منزلش پیشتر دور کاه حقه ایک مرتبه سعی ایلور کدر یکی  
 باز پس عایف و شرمسار بر بسی قنی آرد و عایف و شرمسار  
 بخوابی فردا کرده کاره عقیقه ده ثواب طلب ایلور دنیا و ابو عمل  
 اشلک مشن یکین بهل تا بدیدان کرد و پشت دست قوما و پیشی ابد  
 ایک از خوشی اصره و پیشیا اول یعنی ترجم ابد ایک بوجاله تنور سر  
 چنین کرم مانده نیست بونیک کبی قزغی بر تنور سر و ایدر دخی بریان  
 بشور مدی یعنی تازه یک زمانه کبی کوزل زمانده که عمل ایکه قادر  
 ابدی وار و آما هواد و هوام صرف ایلد مر ابدان که در عک بر دانه  
 محصول فالق در مق و قشند بوسک یعنی غیر بیلر فر منکر جمع ایدوب  
 دخی انبارل یعنی غلات ابد طولد رد قلی و قشند بوسک ترک  
 سستی بود و عجم با کاشتن که عجم ایک ایک سستک و جا اهل  
 ابد و کنی حکایت پادشاه عالم باز اید عالم خود مندر دی در اقصای  
 شام شام انتها سنده بر فالق یک و ایدر مر کوفت از جهان  
 کج عار مر مقام جهانن آل حکوب بر مغاره بوجافنی مقام طوندی  
 بصیرش در آن کج ناریک جاسر صبر ابد اول فارکو بوجافده بکج  
 قناعت فرد و رفت با تر ایک اباضی قناعت کجینه با ندر دخی کس



اصلا احتیاجی نداشتیم که نامش خدا دوست بود استندم که گنگ  
آدمی خدا دوست اید بر ملک سیرت آدمی دوست بود ملک سیرت  
و آدم صورتی اید بر بزرگان نهاد بر سر بر درشن اول اول ملک قنوسی  
اوزره باش خود اید که در می نیاید بر راس سرش ز برانک باشی  
که لرد که قنوسند کلمه سر دخی واروب که با احتیاج عرض اید شرمنا  
کنند عارف پاک باز رفتن اید صاحب دل عارف به بر پوزه از حویلی  
ترک از کند و نغزنده دکنک اید حوصک ترکنی کند و کند و کند اید  
لطف اید طبعی ترک اید که کشی طبع طوز اید به هر ساعتش نفس کوید به چو کند  
هر ساعت نفس بر دین بقاضا اید به بخوار سر بگرداندش ده بد و مخلوق  
اید اذ کوید کوید کز در دره دران مرزگان پیر هشتبار بود استول  
سرحد ده که اول غل پیر اولورده یکی مرزگان ستمکار بود ساند  
بر ظالم پادشاه و ارا پادشاه که هر نا توانا که در بافتی هم ضعیفی که بولا اید بر جسر  
بجکی بچه بر بافتی ظلم اید ملک پنجه سنی جو بر در سر یعنی ظلم اید بر  
جهان سوز به رحمت و خیر کش بود جهان باقی و به رحم اید بر دخی ضعیف  
هلاک اید بجای اید مرز تلخش در جهان ترش بوده انک اید جلیغدن  
یعنی ظالم لغدن جهان خلقک بوزی کشی اید بر در حضور مضطرب  
اید اید که دخی بر فتنه از ان ظلم و عار اول ظلمدن دخی اول عار دن  
بر بگوک خلق و طغرینی ترک اید و بکنند اید بهر دند نام بدش در دیار  
اول ظلمک ظلمک بر افراده دیار دن دیاره التذیل کرد و می

بمانند سبکین بر بگوک دخی که مراد خود را و بچاره کرد و دخی خود را بدید  
بس چرخ لغزین که فتنه پیش جعفری اید و نه بد و عار او که نه طوز مله بد ظلم جان  
که کرد و در راه ظلم الماشول برده که آواز نه یعنی ظلمک ظلمی شول برده که اید  
نه بنی لب مردم از خنده بار خلقک یعنی کو ملکدن اچنی کور هم حسن ز بر کمان  
سید رو که کردی ستم اول قاره کو تو ظلمک زیاده ظلم اید بر ده  
روز نامه شد اندر رقم رقم ده سید روز نامه اولد مر یعنی و بنا ده سید  
اید مشهور روز نامه ستم ظلم لای اید بطور اولد تر قیامند و کن بهر یار  
اندی گاه گاه اول ظالم پادشاه گاه گاه شجک زیارینه کاور اید بر خدا دوست  
در و نکردی نگاه خدا دوست که اول شجک اید بر اول ظالم نظر اید بر  
کک نوی کشتن لای شجک بخت پادشاه بر نوبت اول شجک اید بر  
ای ابو جلتو بغرت زمین در کشش و در سخت لغزین اید بنیدن بوز  
فتی پور شد ریمه امر اید با نودان سر و دست مبلور شک که شمسک  
اید دو ستمن هواسی دارد در ترا با من این دو ستمنی بهر بیت  
دو ستمنک ستمک با که بنچندر مکر فتم که سالار کشور نیم فرض اید  
که ملک اولوسی یعنی پادشاه و کلمه بغرت ز دور و بش کمتر نیم آتا غنیم  
در و بشدن کمتر و کلمه نکوم قضیلت نیم بر کسی و غیر که بر کس به کجا  
زیاده لک تو یعنی سا بردن با که زیاده حمت و غرت اید همان باش  
با من که با هر کسی اید بخلین اول شجک که هر کس اید اولور شک و غیر مله  
غرت اندک کسب با که دخی غرت اید ستمند این ستمن عابد هو شیار



هشدار اولاً عابد بوسه زار شد بر پشت و گفت ای ملک کوشش کن  
فقدی دخی اندر ای پادشاه خلق طوط و دخی سوزایش سنی بنون  
سوم نم و سکا نه سیدین عزت آیمیم و به هم وجود پرستای خلق  
از دوست خلق پرستای خلق جو که کند ز بر انکه ظلم اید  
دارم پرستای خلق دوست من خود خلقک پرستای خلق دوست  
طو نم که با آنکه من دوستم دشمنی من اول که اید که دوستم  
سن آنکه دوستم دشمنی یعنی رعایای دور ویشتری من دوست طو نم  
من خود انری سو دشمن نه بدارم دوست دارم منی ایدین  
انرم که سن بنم دوستم او که سن چادوست دارم بیاطل منست  
بن سنی عبت بره بنون دوست طو نام که ات الله لا یحب الظالمین  
چو دایم که دارد خدا دوست من چون بوزم که خدا سنی دشمن طو  
مکراقتد همی دوستی بامست اگر استرک که اید دوست خلقک  
یعنی با که دوست اول که سن ممکن آنچه دارد خدا دوست اید آن  
حق خالی حضرت سنی دشمن طو نه یعنی ظلم اید عده بود بر دست  
من دوست دارد دوست کبی بنم الله بود و بر می رود دوست  
دارم من دوست دارد پور بنم دشمنی دوست طو خدا  
دوست را که بر بد دوست الله دوستک اگر در سنی صوبال  
بوده ایتام دارد در غنا اید دشمن دشمن دوست دوست  
حق ثانیست و دشمن خدا دوست دوست اولیست در حجت

دارم

دارم استقامت بن شک دلی نوبت برین اول طاعت کوشش  
طاعت و بفرستیدن که خلقی بپندازد و شکستل و کند و افرو  
خلق پرستای خلق را بود که کفایت از نگاه دارش ظاهر و روشن  
حکایت بهار و در مندر مکن بر کفایت دای اول که در و شکست  
اوزره ظلم دخی زو در مندر کک اید که بر یک خط می ماند جهان را  
بر استوب اوزره جهان ظاهر سر سبز با توان بر هیچ ضعفک  
چیز سنی اید چنی پورمه یعنی جفا و جور اید که کردست باید برانی  
به هیچ ز پر اول ضعیف قدرت بولجی اولورسم هیچ اید بوقار و  
کلورسک یعنی آنکه قاتلن هیچ شنی اولورسک مبر کفایت باقی  
مردم رجای بن سا که ایدم کسک ایا غنی بدون انتم یعنی که  
ایمن طو نه که آنی منبندین دوستورسک که عاجز شود کردانی با  
زیر ناخود اولورسک اگر ایا قدن کله سن و با شو که بر حال کلجلا  
اولورسم عدد و را بگو بک بناید شد و دشمنی حقیر صابین کرگز  
که کوه کلان دیدم از شک خود ز پر اوق طاشدن بویک  
و جفا طاع کوردم نه بینی که چون با هم اید مور کور منربک  
چونکه فرجه را بر بر جمع اولار شیران جنگی بر آید شور منربک اید  
ایستادن در غوغا کتور بر یعنی انری زبون اید بر من مور ز اید  
کمر بست بر دانه قبل بر اید شدن کمتر و کل در ضعیف یعنی کمتر در  
چون پرستای ز بجز حکم تراست ایا چون که جوق او که یعنی بر بخت



اور که در بخردن حکم در دل دوستی مانع بهر که گنج دوستی ترک کوی  
جمع بودن بکدر گنج اولمعدن آب - غنیه نهی بر مردم به رنج -  
غزیه نوشن اولمعدن خلق رخیل اولمعدن آب منبذ از دهبای  
کار گنجی کسک استی ایند برافه و آنه حقیر گورده که افتد که در پایش  
افتی بسی ز برد و شر که بینه واقع اولور که صکره انگ باغنه  
چوق و دوسرین دخی اجتناب عرض اید سن تمل کن که ای ناوا  
از قوی - ای ضعیف تو بدن تمل اید بینه انگ ظلمت صبر اید که  
روز توانا تو از روی شوی که بر کون اندن تو تلوک اولور که  
که اول سکه محتاج اولور بهمت بر آرزو سیرنده شورج و غنادر  
ابر بیدین همت اید جنگ و غوغا کنور بینه انگه به خوف خصومت  
که بازو همت به اردست زور که همت باز دسی قوت  
العدن بکدر لب خشک مظلوم را کو بخت مظلوم که قور در داغ  
کل دی بینه دوداغی قور مظلوم کل دی که دندان ظالم خواهند کند  
که ظالمک دیشنی چهار سکه کر کرد و اید و کی جفای کرد که اید  
گر که ره بیانک و مهل خواجه بیدار گشت طبل آوازی اید صاحب  
دولت او بقودن او باندی چه داند لبش پاسا چون  
که شد نه بلور که پاسا بک کچه سی نیجه کجی و او بقوسر  
لعدن نه بلا کجی - حور و کار و از غم بار حویش کار و انکی ندی  
بو گنج غنی بر نه سوز و دلش بر حویش ریش از قوی با غنا  
است

دشمنه و نیرینه و کت در و نه نظر اید و رحیم بکرم فتنه کرامت کای  
بختی و غرض اید که سبب و دشمنی و دین بینه ضعیف و دین و کل  
بجو سعادته بی بی چو لا بختی چون که دوستش گورده سن نخون طویرین  
اندا کجا معادنت انزاس - بر ایت بکرم بکرم کسک شد  
انگ و زرنه بینه بو که موافق سبک بر حکایت و به بکرم کسک  
بکرم دین سبب در کد شد باز بر اید سوزون کجک و آنه بیان  
بکرم نامعقول حکایت و دخی درخت بر نه توان در و نه توانی  
مختار فخط شد سالی اندر دوش بر بیل شام و لا بختن انجلیان  
مقلق اولور که باران فراموشش کرد و نه عشق که دوستش و دین  
فراموشش اید بکرم دخی هر که به کند و قی اید که چنان آسمان  
بکرم دین شد بختل آسمان بر اید زره انجلیان بکرم اید که بکرم اید  
ایلمک اید که لب تر کرد و نه رنج و بختل که خرمایا غایبی دخی اکین  
و دین اقلین باش اید بکرم اصلا بر قطره بغور بکرمی که خرمایا  
و اکینه بکرم اید بکرم بکرم سید سببهای قدیم بکرم بکرم  
که دین و دایا صوافه کلمش اید بر اید دین صوافه دین بکرم اید  
جواب چشم بکرم بکرم کوزی بکرم غیری اب قلمک بود  
بکرم بکرم بکرم بکرم بکرم بکرم بکرم بکرم بکرم بکرم  
حور و از روی اگر بکرم بکرم بکرم بکرم بکرم بکرم بکرم  
بکرم بکرم بکرم بکرم بکرم بکرم بکرم بکرم بکرم بکرم







در این کلام دهم و تریختی بخیر و بد و بدستش آن نند  
 کند و اولی صاع کسنگ عیشی که باشد به پهلوسر بیمارست  
 که قتی زبون خسته نک باشد اوله جویم که در ویش مکیس خورد  
 چون که کور و کس مکیس در ویش سینه بدر بیکام اندرم لغز دهرست  
 و در و اول لغز نیم بو غار من زهر در دخی درد و یکی دایرندان درین  
 دوستان هر کسنگ که دوسر زنده اوله کجا ماندش عیش  
 در بوستان که فزه فیود و بر طور بوستان عیش آنکه حکا  
 بیت سبی و دود خلق اتشی بر فروخت بزکی خلقت  
 و نوذ بدو عاسی بر اتشی شعله اندر در سیدم که بغدادی  
 بنوخت استدم که بغدادک نصفی باید مزکی شکر گرداندر آن  
 حال روده قورس اول خالده بر بسی خدایه شکر اولسون دیدم که  
 دکان مارا گردم شود بزم دکانه بر ضرر اولدم جهان دیده گفتش  
 امر بو الهوس بو جهان دیده اکا اندر امر بو الهوس ترا خود علم  
 خوشش بود پس مناکه ایچن کند و ملک می ایدم که دکانم ضرر  
 ایر شدم دیوانه نایه شکر ایلدک بو قدر مسلمانزه ایرشن  
 ضرردن او تور بر هیچ عکس اولمک استدم که شوری بسوزد بنار  
 محصول کوردکی که بر شتر ایش باشد اگر چه سیراب بود در کنار  
 اگر چه سگ او ک کنار و مایه ده به بجز سگ دل کی کند ممد  
 شفق سوزنی انصاف سوزن غیری بر کند و دخی فنی معیده سنی

طرا بیل فنی فنی طرا بیل طرا بیل چو بیدک بر ستم سید  
 چون که کور و کس مکیس در ویش سینه بدر بیکام اندرم لغز دهرست  
 و در و اول لغز نیم بو غار من زهر در دخی درد و یکی دایرندان درین  
 دوستان هر کسنگ که دوسر زنده اوله کجا ماندش عیش  
 در بوستان که فزه فیود و بر طور بوستان عیش آنکه حکا  
 بیت سبی و دود خلق اتشی بر فروخت بزکی خلقت  
 و نوذ بدو عاسی بر اتشی شعله اندر در سیدم که بغدادی  
 بنوخت استدم که بغدادک نصفی باید مزکی شکر گرداندر آن  
 حال روده قورس اول خالده بر بسی خدایه شکر اولسون دیدم که  
 دکان مارا گردم شود بزم دکانه بر ضرر اولدم جهان دیده گفتش  
 امر بو الهوس بو جهان دیده اکا اندر امر بو الهوس ترا خود علم  
 خوشش بود پس مناکه ایچن کند و ملک می ایدم که دکانم ضرر  
 ایر شدم دیوانه نایه شکر ایلدک بو قدر مسلمانزه ایرشن  
 ضرردن او تور بر هیچ عکس اولمک استدم که شوری بسوزد بنار  
 محصول کوردکی که بر شتر ایش باشد اگر چه سیراب بود در کنار  
 اگر چه سگ او ک کنار و مایه ده به بجز سگ دل کی کند ممد  
 شفق سوزنی انصاف سوزن غیری بر کند و دخی فنی معیده سنی



ظلم ابدی بر من شوکت و پادشاهی تا نزد اول شوکت و نه اول پادشاهی  
 فایده نرسد این ظلم بر دوستان با دوسته اول کوبی اوزره اندک مری ظلم فایده  
 خطایی که از دست ظالم برفت غول خطا که ظالم اندک کند سر  
 اندن صادر اول در حجاب ماند و او با مظالم برفت چنان فایده سرد اول  
 مظلوم را بیکه کند تر خشک روز خوشترین و او که قیامت کوشتن سازد  
 عادل که در سایه خوش دارد و غریبه که در شش سایه سنده قرارگاه طویر  
 بقوم که بیکه پسندد خدا خوشتر شود که انبک بکینه و احسانک  
 است به حق خالی حضرت و در هر دو عادل یک است ای ابورایحان  
 پادشاه و پیر و چو خواهد که ویران کند عالمی چونکه است به که عالمی ویران  
 ابدی کند ملک در پی ظالمی که بطنی بر ظالمک اندک و آتی  
 خلق عالمه پادشاه ابدی که اندک از دینک مردان حد و عاقل که  
 اندن اخراج اقلی فکر ایدر و دایا اندن حد و اوزره اولور که خوشتر  
 حد است به و او که زیر پراحتی تا لبتک چشم بر ظالم بزرگی آرد  
 و آن و منت شناسان اولور یعنی اندن بیل و فی منت کله و آنکه سر  
 ابدی که را بیل شود منت تا سپاس ز پراشتن سرک نعمتی بیل  
 اولور اگر سرک کرد سر برین ملک و مان اگر دینا ده بود ملک مال  
 اوزره سرک ابدی که ایسم بالی و ملک رسی به روان آفرین  
 نروال سر بر مال و ملک ابر سوسه و کرج در پادشاهی کینی اگر  
 پادشاهی ده جو ایدر یک پس از پادشاهی کینی پادشاهی  
 صکر

صکر که انی ابر سن و خاست بر پادشاه خوب خوشتر پادشاه اوزره  
 طغیان و بیکه با سده ضعیف از وی بار کشد که ضعیف شود و در یک  
 چنگ و ظلم کوبی اول در حجاب ماند و او با مظالم برفت چنان فایده سرد اول  
 سنده ایدر که سلسله شش است و عامی کله زیر اسطمان جو ایدر  
 رعایا سود پیر و پادشاه خود لازم در که کند و سوسه سبب صفتی جو بر خاستن  
 بید و بیدار و او که خوشتر اندن فتنه و غوغا و ظلم کوره از شش است  
 که گشت فریاد از اول جو ایدر و کله بیکه خوشتر فریاد اندن بیدار  
 رفت و بداند بشکر کوه عافیتی بر ابر کند سر و فی نام معقول فکر ایدر که با  
 ریزدستان جفا پیکر کرده شول پادشاه که از استنده غلبه جفا  
 صنعت اندر مردانی بیخود ایدر که بسستی و غنی برین بیکه در  
 جاهیلقی ایدر و فی ظالمین ایدر بونک اوزره و آنچه کور یعنی رعایا به جور و  
 ایدر که ایدر غریزه آفرید و جان بر دست لها نام به بیکه اول ظلم اوزره  
 پیچیدل بر افرام قلد و خواهی افرین گشت از دست استغریک که  
 جود عاید هر از دین نکو باش با بیکه در گشت ای و اول ناکه  
 سا که کم دبیل حکایت شنیدم که در هرندی از با خرد  
 اشتدم که با طردن بر سطر حدوده برادر دو بود و از یک پدر  
 بر پدر و ان یکی فرزندش و از پدری پسر و کردن کشت و دل  
 دل یکی برادر و هر بر سبب شلو پشته پادشاه ایدر و فی جبار  
 و بیکه کوه لوباید بکوره و رود انا و شمشیر زن کوزل بود و ایدر



دخی غافل و بهادر آنچه در هر دو را ستم کین مرد یافت با پاکر اکتب  
 دخی هیند و بهادر کس بولد تر طلبکار جوان و نادر یافت اول یکی  
 فرزند فی جنگ و جداله طالب بولد تر یافت آن رسن را دوست  
 نهاد و کندی اول و لایقی یکی باقی ایلد سر هر یک سران نصیبی  
 بداد و هر را دغلت اندن بر حصه و بر دهم مباد که بر یکدگر سر کشند  
 اولیکه که بر بر اوزریند باشن چکه از باین گزیده عداوت و دشمنی  
 به یکدیگر دشمنی کین بر کشند جنگ ایلد کین قلیچی چکه بر سر بریدند  
 دوز کار سرشرد و مباد لری اندن صکره بر زمان در سر او کده بجان  
 افرین جان شیرین سپرده جان برادری به طلعو جانی طبع سر  
 اجل یک ساله شش طاعت با علل اجل آنک امید بر بینی فردی مو فاشن  
 فردیت دست طاعت فاش آنک علی النی حکم بقلعه مقرر شد آن  
 خلعت بر دوه مقرر او کده اول خلعت ایلدی با دوه اوزریند  
 که بچمد مرد بود و کج و سپاهیکه حد سر و حساب سر اید کج دخی  
 سپاهیکه نظر در به افاده خوش کند و لروک نظر لرزیده او بود  
 حکمی ایلد که رفتند هر یک یکی راه پیش هر بر بسی بر بولی او کل بنظر نیک  
 یکی عدل نام نیکو برد بر بسی عدل بولنی طوندر تا او ایلده مکی  
 ظلم نامال جمع او در بر بسی ظلم بولنی طوندر تا مال جمع ایلده مکی عافیت  
 سیرت خویش کرد بر بسی رعایا به شفقت آنکی کند دیه خور ایلدی  
 درم داد و بیمار در ویش کرد و دانه و بر در ویش تیمار ایلدیت

بناکر دو

بناکر دو نان داد و سر نوخت عمارت با پد و طعام و بر دخی شکوه  
 رعایت ایلد و شب از بچدر ویش شجانه ساخت کجه ایلد در ویش  
 حضور آنک ایچون او دوز در خرابی نخی کرد بر کرد جین خزینه  
 بو شالند مرد دخی عسکری چو غالتند سر جهان که از خطاب بهنگام پیش  
 اچلین که خطاب دن پیش خوش وقتند بر آمد همی بایک شادی  
 چور عدت دین او ایلد و عدکی کلور ایلد بر یعنی خلق آنک عدل سایه  
 سنده سرورده و رفاه پیش ایلد چو سیراز در عهد و بر سنده  
 سعاد و علی ابو بکر زماننده سیراز کیمی یعنی شیراز طغندن شادی  
 اوزریند بوز قازر کلد و کی کبی حد بود و صد فرخ نهاد و مبارک خالطو  
 حد بود و یعنی او بود پادشاه دره که شایخ امیدش بر و شد با دکه آنک  
 امید سر بود و اخی پیشی اولسون یعنی خنی نانی آنک امید حاصل  
 ایلسون حکایت حکایت شنو کوک نام چو نر حکایت و کله  
 که بزکته سوز مرده کله لم اول اداس یعنی کوکست پسندیده بی بود  
 فرخنده چو نر ابو اینر لو ایلد سر یعنی ابو فخلو دخی مبارک خویلو ایلد  
 ملازم به کداز حاصل و عام غاکم دخی خالصک و لدر لغنه ملازم  
 ایلد شایک کور حقی با مدوان و شام صبح و شام حقی تعالی به شای  
 ایلد حقی ایلد و صلاحه و تقوی به سی ایلد حقی ایلد در آن ملک فاروق  
 بر رفتی و لیر اول ملکندن باز رکان و پاک کیدر ایلد که شه داد  
 بود و در ویش سیر که پادشاه عادل و در ویش طوق ایلد بنامه

کر



در ایام او بر دلا کلمه سرانگ زمانه بر دل او زره و سحر کرم  
خاری که برک کللی و دیرم که بر دکن کلمه سر بر کل سر اغنم یعنی سر کینه  
خاطر نه بعد مر فانه فاله کیم ظلم اید به سر آمد بنا بید ملک از سر  
دولت فوزه اید اولو لرون اولد مر نهاده سر بر خطش سرور  
سرور لرا نیک حکمی او زره باش خود بل سر انجام دیگر برادرش و اول  
بر برادر نیک حکا بنی و کله اگر نیک بختی و مردانه زره اگر سادو  
ایک دخی اگر کبی هر اطاعت تقیم او زره بورچی ایسک جی خا  
کافرون کند خت و تاج اولوسی استدی تاج و خت زباده ایله  
بیغ و مرد و دهقان خراج کور خفتک و زره خراج زباده ایله  
خج کرد بر مال باز رکاز کاز باز رکاز کاز مالنه طع اید مر بلا خت  
بر جان بیچاره کاز بیچاره لک جان او زره بلاده و کدر و ظلم اید  
مالنی الدمر با مبدیشی ندا و خور و خورنه زباده اولوق اید  
ایله اول طع اند و کی مالک سپه و بر مدر و کندوسی دخی بیدی  
خود مند و اند که ماحوب کرده عاقل بلور که اول ظالم بود به انگلی نا  
مغول اید مر که با جمع کردن زر از کور تر تاج اید مر اول  
الشفه طرار لغدن و ظالم لغدن به پراکنده شد لشکر از عاجز تر  
ایک لشکری پراکنده اولد مر عاجز لغدن دخی و طیفه سر لغدن  
شیدند باز رکاز کازان خبر باز رکاز کاز خبر شدند به ملکست  
بر بوم ان به هنر اول طع سر و لا تیده ظلم دارد و بر برادر کاز

خبر و فرقت بهج و شرایه اندن کدیل زراعت بنام عبت  
بوجت بیابان زراعت کلمه رعیت بانه مره جاقبالش از  
دوستی سر بناقت چونکه دولت انگ دوستی لغدن باش  
چو روک مناکام دشمن برود دست باقت بالضرورت دشمن انگ  
او زره ال بوکد و انگ او زره مضطرب او کد به ستر فلک  
بج و بارش بکند فلک سترنی و عا در انگ کوکبی و کند نه  
قاز در سرب و ستر و بارش بکند و ستر انگ طبعی و بار  
قاز در و خواب و سیاب اید مر و قاز در که جوید چو میان کسخت بختی  
و قاز در کیدن استر چونکه عهد و پیمان خود مر یعنی یوز در و خراج از که  
خواهد که دهقان کرخت خاچی کیدن طلب اید چونکه رعایا  
قادر مر به نیکی طع داردان به صفاهه ایله امید نه طونز اول  
صفاسر ظالم که باشد دعای بدش در صفاهه که اردنم بد دعا  
اولو چو بخشش مکن بود در کاف کن چونکه انگ بختی باشی اشغه  
ایک یعنی بخت اولمش اید مر کن فکانم یعنی روز از لیل نکر دای  
نیکان گفتند کن ایله اول نشه که عاقل اید اید وید مر که گفتند  
نیکان بدان نیک مرده بلور یک ابوانه وید مر اول ابوسید مر  
بونک برادرید که اول زباده عادل اید مر نو بر خور که بیداد بر خور  
سن بر خور دار اول که ظالم بر خور دار اولد مر کانش خطا بود و بد بخت  
انگ طغنی خطا و نیز ستر است اید که در عدل بود اید در ظلم حبت







بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین معلوم او که بای موده  
 مفتوح فارسیه بای چاره نیک بجه معنا لر نیده استظهر الامعای تقدیر ده و کل  
 یعنی خوب بای و ای و یک بر دویم بدو و ما در هم و نیز پس بوده باقی گفتا  
 بسم الله با کبی و متعلق مباشر اوله غلک مصلی کوره بر فعل تقدیر اول نور مثلا  
 و ائمه مباشر اوله اوله اسم الله اقرأ و کتابت اسم الله اکتب تقدیر  
 علیها و فارسیه بنام خدا می خوانم و بنام خدا می نویسم و مذکور متعلق اکثر علما  
 مؤلف تقدیر ایدر بیتنا و نیز گاه ابتدا و کلامه اسم خدا و اقیه او لطیفی انما تقدیر  
 چار و در حضرت مولانا جای سجده الابرار اوله ابداء بسم الله الرحمن الرحیم  
 پیور و کبی و مذکور متعلق فعل یا فین مضارع عده و اقیه اوله نام اسم  
 معنا سینه لفظ در خداوند اضافتی لایه در می یک کسری اوله تقدیر شفاء  
 ایک بر که کم اندن بر یا متولد اوله که اول یا یه بای بطی و بر لر زیر تلفظ اوله  
 اما ظاهر ده کتابت اوله نماز خداوند لغته صاحب و مالک معنا سنده در خداوند  
 خانه کبی اما بونده خدا معنا سینه در مالک مطلق ذات باری اوله غنچون  
 و ما بعد بنیه افاضتی موهو غلک صفتند اضافتی قبیلند نیز یعنی بیانیته در زیر  
 جان آفرین و صف ترکیب در جان آفرین در مرکب جان لغت نده روح جو  
 مستظهر در روان روح انسانیده اما بونده عامدر جان بنیه آفرین غلک  
 مشتق را اصلنده آفرینندن جان ایدر اسم فاعلک مفعولنه اضافتی  
 قبیلندن ایدر موهو کمره تقدیم و تاخیر و بعضی تقرناتله و صف ترکیبی اوله است  
 معلوم او که آفرین و آفرینندن مصدر بر در بر غنچ یعنی خلق ایک معنا  
 پس آفرین آفرینندن مشتق در بین احوال گفتا قدن آگاه و کل ایست  
 حکیم عالم و اهل حکمت و بر لر بونده خدا مراد در خداوندن بر لر بدل العین من العین

رد سه دوری

من العین طرفه پس بومهرای خداونده صفت اعتبار ابدن سدهو ایست  
 حکیمک آفریننه لاف یا الحاق ایدر بوف و حد در دین یکی جبهندن سده  
 ایست لاف یا کبی کت بنده اثبات لایه و اکا لاف و حدت دید کیدر زیر آویا  
 می یک کسری شفاء ایکمکن حاصل اولان بای بطینه رما بعد بنیه اضافتی  
 ما قبلنده اولان اضافت کیدر سخن در زبان آفرین ده و صف ترکیب  
 اصلنده آفریننده سخن در زبان ایدر بعد بعضی تقرناتله و صف ترکیبی  
 سخنده اکم و ج چار و در یعنی سبک فنی و خائف فنی و سبک فنی و خائف  
 فنی هر باری که کن و بن خافیه سنده و اقیه اوله اوکم و ج لازمدر و چن و  
 بن خافیه سنده و اقیه اوله و ج نا لازم تقدیر در زبان در وقت ظرف در  
 و معنا سینه زبان را تک فنی و ضعیف و بیدر لسان کبی ایک معنا و جمله  
 لغت معنا سینه و اخذ اولان و بد و بر لر بانک بدی فاده لغت در زفا  
 و بر لر ایزا بید فاکت بیننده تبادل و اسبید و سفید کبی در زبان او  
 متعلق در پس عجوت بر ترکیب اعتبار اوله و ج که صفت قلندری ایدر  
 در زبانی و صف ترکیبی دن اقا ایدن زاید اقا ایدر ایست نیز اسفا  
 متعلق متعلق سز ملکی و اوله از معلوم او که بدکت به بر ورن اوزره در  
 در متعارف و بر لر مصنف مضمون سجد ایدر در دن یعنی ذکرندن اکتفا ایک  
 از اگر موهو اصفه بد مذکور در پس هر بر نیک و جوی صا حینک و جود بنه  
 دلالت ایدر مصرع ثانی سخن گفتن اندر زبان آفرین ایدر و ج مذکور  
 مصرع ثانی ایدن معلومدر که بونانی و سخن لر بنی متبیه و کل ایست محمول  
 بونانیک تصنیف و تدویننه جان بر ادبی خداوندک و بیده سوزیر ادبی  
 حکیم نامید ابتدا الیهم و یا ابتدا الیهم یعنی آروا و ششای خالی بعضی شفاء

رد ششمی

رد سه دوری

رد ششمی

رد سه دوری

اشباح  
 خلوق و انفس  
 در بیان احوال



پس از این که با و ناطق خلق آید بی خود آوند چنانکه سجد بشنود و بپایند  
 فتنه در عهد او پیش از دستگیره کرم خطا بخش پوزش پذیر خداوند  
 او که تین بول العین طایفه بدرد و خدا معنا سینه در مابعد نه اف  
 بیانیته در خشنده سهم فاعله در خشنده نون لمرکک یعنی تر قتم الیک معنی  
 که مراد از خشنودند در معنوم اول که بود ملیده کلید آله سیده و آیه اولان تا ایاکم  
 قسید بر سینه یای السید که تلفظ اول نور ماه و جاه ماسی کنی و بر سیده ماس  
 رسمید و در سینه یای اولان و کتب است اول نور اما تلفظ اول نماز دست و بسته  
 تا لری یکی خشنده ماسید و قسید در سینه حالت اضافه بر همزه جند  
 اثبات آید در سینه یای اولان و کتب است اول نماز بدل که نشانه س بر مین تر است  
 اول نور الحق زیر افق اولان و کتب است اول نور و آ و باد الف شکسته  
 اما مکرر همزه جند باید همزه بیننده تلفظ اول نور قائل دستگیره اف  
 بیانیته در عهد دستگیره و دستگیره کرم در دستگیره کرم در دستگیره  
 که مراد از تر فتن در طوق معنا سینه دست و انگ فتنه و سینه قائل  
 سکونید فار سینه ال معنا سینه در کرب بد ویر یای فتنه و کرم اصغر  
 کیرنده آید بر تقدیری کیرنده دست آید بر سهم فاکل مفولنه افافتی قبیلند  
 بعده و دستگیره تر کیر آید بر بعضی نرفانند فتنه تر دستگیره ال طویلی و یکله  
 لغتد جوهر دور سخن معنا سینه اما افطلا حده شول ذات شریفه و غفر  
 لطیفه در لری که اخلاق مرغیه و اطوار سینه آید بجای و نرفتن اوله و خطا کشته  
 افافتی بیانیته در یای بطینده خطا بخش و دستگیره تر کیرنده خشنده نون  
 بفشکن معنا سینه کرم خداوند نایبند بر لری مدکور بدل اول لغتد  
 پوزش پذیره افافتیته در پوزش پذیره و دستگیره تر کیرنده پوزش

این کتاب در بیان معانی کلمات است که در کتب قدسیه آمده است و در این کتاب به بیان معانی کلمات پرداخته شده است و در این کتاب به بیان معانی کلمات پرداخته شده است

پوزش آنم مصدر در پوزندندن خدا معنا سینه و پذیرایی محمد و ذوالحج  
 اسم در پذیریدن اهل بی پوزنده پوزش آید بر سینه و پذیرایی محمد و ذوالحج  
 اولدی بعضی نرفانند حصول بیت بیاره کرک و مضطر لری طویلی  
 مرجه آید بی خداوند و در قتل لری یک عذر بین قبول آید و بسته خطا لری  
 بفشکن کرمیدر حاصل کن شدن توبه و استغفار آید و بسته خطا لری  
 آیدن عباد کرم ایمن عفو آید و بسته خطا لری کرمیدر سینه  
 عباد کرم است از آیدن قبول آید بی ایمن عفو آید بی مرجه آید  
 محل مضایقه ده لری طویلی یعنی معین و طویلی و طویلی و طویلی  
 حاصل بو او عافله متصف خدا کتب نام شریفه ایلمن طیار  
 دیگر عجزی که هرگز درش سرشافت با هر کس شد هیچ عزت نیات  
 عز لغتد نادر الوجوه ویر لری عجز دی فیل اولان الشاده مستعذر  
 بونده عزیزه لری مقابله در خداوند و کرم سینه کرمی و با لری  
 وحدت و کرم ف را بلا صفت هرگز اصغر هرگز آید بی مای رسمی  
 عزوت و زنجون حذف اولوب همزه کتب سی کافه نقل اولوب  
 کرمی و همزه سا قط اولوب کرم اولدی کافه فتنه فتنه در  
 فتنه باب معنا سینه شین و همزه عزیزه را جعدر سر بونده باشند  
 عجزی را نس ویر رتافت مقدم مفول عزنی و کرم درش غیر قرنی  
 بتافت با ف تا کید تافت فعل ماضی مغذ غایب و نرفتن  
 دیگر اعراف معنا سینه بهر با لری صده هر احاطه افراد معنا سینه  
 افاده آید کل افراد بی کسی در کتب فتنه کرم کرم فتنه  
 صفت شد بونده رفت معنا سینه فعل ماضی مغذ غایب در هیچ







مفرد غائب در سور مضارع لطف نفخه داخل و سور مزد میگرد جز  
ظلم مضارع در مقابل عدل در بکار بر اند فعله متعلقه حصول بیت  
کردن کشی یعنی جبار و متکبر و سر کشی علی الفور طوفازه صاحب او آمد  
و نوا هیه اطاعت و امتثال ایلد کی کبی عفت و موافقه ایلر بل که  
غیر ایدر توبه و استغفار ایدر سینه جان و کوهلین عفو ایدر ایلر سینه آفته  
عفت بانی عذر کتور بخیری دای جو و ظلم سبید سور مز یعنی عید جو  
ظلم ایلد کدن هکله توبه و استغفار ایلد توبه سنی رو ایلر معلوم او که  
ایک مراح ادا کنده واقع ایلان لوف نقیله یجوع مراحله قیدور  
و بین اصابت ایلیمش جوری خدایه قید و شوب عذر کتور عید  
جور و در سور مزد بینده اصابت ایلیمش دو کونش یکی قطره  
در کرم علم کنه بیند و پرده پوشند کلم دو داک هنی و او رسید  
ایک دیگر گاه او کور سه قور و زنجون داک هنی اشاع  
ایده قیاس و او اصلی کبی او قور معلوم او که های رسمی و اصلی اوله غی  
کبی و او دای اصلی و رسمی اولور اصل تلفظ اولنادر و رسمی کتبت  
اولنوب تلفظ اولنمایدر خواه و خوشی و استی آن و اداری  
کبی فیدتر کون کان بایندن مصدر در اما اصطلاحه جهان معانی  
استغال ایدر لرونده و بویله در شین همی معناده علی قید در در کرم  
علی قدر نده یک با ستر بر دیگر اما یا ایدر برسی دیگر لیکن بوند  
در معنا سینه در فقه لغت عیدر اما در معنا سینه بوند شنی قلیل  
معنا سینه در در کوف طرف کور در یاد در معنا سینه کتبتدن کتبت  
علی اضافتی بیابینه در علم دگری دیگر کنه کاف عجم هنی و های اصلی

روند در  
روستی

الیه ایلر کنه هندن کفدر که یازنی معنا سینه در عریه جلی و سور  
فعل معلوم او که که کله ده الفدن و و آودن و یادن هکله های اصلی  
ایشان و استغاثی جابر در مثلثه و شنه و ابوه و انه و دین  
و ده و بر نفس بنیدر مقدم مفولیدر و بیند فصل مضارع مفرد  
غایبدر بیندندن دیدندن اخذ ایدر خطای باخش ایلد بل قدیم  
پرده قیونک و غیر نیک او رت سینه و برار پوشد مقدم مفولیدر  
پوشد بای عجم صید فعل مضارع مفرد عیدر لفته او زتر دیگر  
اما بونده ای ای سینه ایدر افشا ایلر معنا سینه در علم یا بیسی  
متقین کوف مصاحبه در علم کلمه کبر به مصدر در حسن بایندن لوان  
کشتی سیم و بر در مقابل عضو در عجم خشک ویر بونده سنی هنی  
مقدور در عجم دیگر حصول بیت خدایه کرم کبی فراوان کنده  
ایک جهان بر قطره چه در یعنی شنی قلیل در عبادک ای ای بیروز  
کور و لطف و علی سینه ایلد کرم کنه بونده او تر یعنی ایلد کرم کتبت  
افشا ایدر ب ایلر رسوا ایلر زیر استار الغیوب در ماکر چشم کرم  
بکر دار زشت عجم باز آمدن با او در نوشت اگر ادات بشر طشم  
خانی بچین فنی و شیک سکونیدر بیده غضب معنا سینه اما عامه کرم  
خانی بچین ایلر ایلر ایدر بکر او با کوف تعلیلد کرمده متعلق کرم دار کاف  
عربک تعلیل اصلنده و صفت تر کیدر و در عجم و رفتار کبی زیر اگر دهم  
مصدر در فعل معنا سینه کرم دن مصدر رندن مشتق و آر الف کرم  
ایده آرندن بر تم کتور بچی دیگر هکله عجم مرکبی عمل معنا سینه ایلر  
ایلدیر و بوند کبی مرکبه خفی دیو اطلاق ایلدیر فارسیده کنه بونی



فعلی که در آن آیه تک بر سینه بر کون کرد آید عبارت از آن و کرد کارنده  
 کامل معنی از آن و کرد که کرد زیرا اگر داسم فعل در کردن مشتق و یک  
 انکار آید و ب کرد که فلک کسر بر فعل معنی سینه در دعوی آید و دعا گو  
 بدعا سینه سینه طلب آید بچک سینه بالفعل خاطر مدیده بود و لیکن کت بدیده  
 باز گذر آید آید برین دیو دعوی آید ب بکون بکون بکون که باطله بکون  
 سینه طلبنده در حاصل زیاد و غ و ندن و کند به کال ز غندن بر کور باطل  
 مدعای او زره مقر اولی لیکن خوش طبع و ادراک صیغه آید که  
 تغزیر و تحقیق آید زیاد و سینه آید بر سینه آید بر و پیور و دیگر  
 تحقیق به زمانه و ک سینه دن غیری که سینه آید که در ادراک زشته آید  
 بیان در زشت زاک کسری و شینک سکون بکون که کین و دیگر چو آید  
 تغزیر چون که معنی سینه بکون و دیگر آمد فعل ماضی مفرد غایط  
 خطاب عام لطیفه باز آید رجوع آید و دیگر و توبه و استغفار دن  
 گنا بکون چو باز آید عبارت تنیک معنای چون که اول بنده کرد و کسری و بین  
 هنوز کلماتی که استعمال آید واقف و کرا ایش با و الیغی و بیدر کین آید  
 عبارت در واقف تا کید نوشت لفظ مشتق که باز مقد برشته  
 دور و ب بکون سینه بکون که در زشته قلم چکوب و خطاب بکون  
 کن بکون بکون بکون اگر خدا قلم بکون بکون بکون بکون بکون  
 فعلند او تری غرض لغت خشم آید و سینه بکون سینه و لغت بکون  
 چو کد آید بکون بکون بکون و نام معقول فعل بکون بکون بکون بکون  
 آید بکون بکون بکون بکون بکون بکون بکون بکون بکون بکون  
 آید معراج تا بنیده چو باز آید عبارت تنی بر کاه خدا اثر بنیده قید آید

روشنی  
معانی

در اسرار

البین مقصود اولان معنادن رجوع الیهمش و بکون دار عبارت تنی بکون  
 بازان جمع سینه لره مخالف باز و کندن غیری معنای محصله و مقدر معلوم  
 که بنیده غایتدن مخاطبه التفات معنی رعایت اولی در سینه  
 بکون معراج تا بنیک معنای سینه چون که اول بنده کرد و کسری و بین معنای  
 بنی و نیت کلامی صحیح اکمل و کسری و کسری و کسری و کسری و کسری و کسری  
 قهرش امان یا منی و چنان پیش و عقب و کسری و کسری و کسری و کسری و کسری  
 صغله در بر چقا صغلی و دیگر و نظام بکون یا و ف تا کید شاف  
 فعل یا منی مفرد و عاید رشت ختن مصدر بنیدن آید و کسری و کسری و کسری و کسری  
 حکایت در آید بکون و دیگر و کسری و کسری و کسری و کسری و کسری و کسری  
 رسید به مقام انکار و متضمن اول و اسرار کیم معنای دست قهر آید  
 بیانیه در با فنی فعل حکایت حال ما فیدر رشتا فنی کسری و کسری و کسری و کسری  
 محمول بکون و اگر خدا اطاقه عید آید بکون بکون بکون بکون بکون بکون  
 الک قهرش الذن کیم امان بکون بکون بکون بکون بکون بکون بکون  
 چک چوید کسی بدر بکون خشم کیم دسی و او و ف غلط با و ف  
 مصاحبت چوید فعله متعلق به بکون بکون و و کسری و کسری و کسری و کسری  
 در کسری اب و بکون بکون بکون بکون بکون بکون بکون بکون بکون  
 اول که ندن سکون عکس طرزه کاف واقعه اول البینه اول کاف بکون  
 تا حفظ چوید بکون بکون بکون بکون بکون بکون بکون بکون بکون  
 استر و دیگر و بکون بکون بکون بکون بکون بکون بکون بکون بکون  
 حواسش آید در کسری و کسری و کسری و کسری و کسری و کسری و کسری  
 نمر دست آن بنزدیک و کسری و کسری و کسری و کسری و کسری و کسری و کسری

روشنی  
معانی

طلب











ایدم زین سفره عام دست جبرین خوان بجا به دشمن دوست  
 و کرم لطف در بیدار شدن کسختان و برپوزینه دیر بر بونده و امانت  
 پیشه یوزی و زمین بکریه طریق مذکور در اضافت بیاید و  
 مبتدا، مفعول او زینده طعام بنیلین طرف آید بر این است عام اضافت  
 بیاید در عام اصله موقت شد بدیده و شامل و محیط معناسینه اما  
 حرکت و یوزی کثیف آید بر او است لفظینه اضافتی لامیه در  
 لغتنامه که صفتی و او که سکونید و غیره تا بیدار و معناسینه و پس قمار  
 اداست بجهت در سفره عام دست جبرین ادر برین براید این  
 و غیره که در حرف لطف و این اسم اشارت در قریب بود دیگر شار  
 الیه خوان بجا در اضافتی بنیانیه در خوان و او رسید و روم عقید  
 بونده طعام و نیت معناسینه در سفره و طعام تعیم ایلمنی و به ایلمنی  
 نبر این ادا ن طعام در سفره و کلام و فاکلر به دیگر دشمن معروض  
 دست ده بود در محمول است برک یوزی خدا کند عام سفره  
 بجا بجهت حیوانات مشتق برپوزینه سبیلور ننه که ادنی تا مکتله  
 معلوم در پس بجا طعنانیک او زینده دشمن و دست به بیاید  
 و موقوف برپوزینه سبیلور برابر در قاصد ایکس به برپوزینه مرز و  
 ادنی سخنان معناسینه افدا به ندری موافقه الیک کرک چنان چنان  
 خوان کرم کسرت و سیرت در فاف مست حوز و چنان اصلنده چون  
 آن آیدی چون اداست تشبیه و آن اسم اشارت در بعیده ترکیب  
 و ندر و او رسید و اندن نزه ساخط او بدید پس بای بیاید  
 و سکون باید یعنی در آتشده دیر لفظ کرم بای کسرت کاف بجا

روشم

و کرم

بجا صفتی و سبک سکونید و نادر آنکه قریب فعل مضارع و نغایب  
 در ندر دیگر عینی بفرش بر کوف بیان سیم بر معروض و ندر  
 عینا دیر بونده تفصل مناسب دکل اما ان شاء الله تعالی  
 علی کلور کلمه مفصل بیان اولنه قاف عید بر طاف دیر اما بونده  
 بر معنی طاف مراد در که عفت الله اولور مست فاکلر کسرت و سبک  
 سکونید خط و نصیب معناسینه و خورد و او رسید فعل مضارع و ندر  
 غایب بر معنی اکلا اید دیگر در محمول است هذا لطف و احسان  
 ایلمنی یعنی و انلی و ندر که عتقا فافده نصیب بر یعنی کرم غایب و ندر  
 محیط و شامدر برین دانش از تمامت هند و جنس غنی ملک  
 از طاعت جن و انس برین بونده ابراق معناسینه در ذات و اراق  
 دیگر بونده و به معناسینه در تمامت تانک صفتی و نمان سکونی و دیگر  
 قید اهل و ملکات در و او تابه قلب او بدیده که کوف کتابلین مفصل  
 بیان اولن در هنده اضافتی لامیه در جنس هنده معطوف  
 نودن اعم نشد به دیر (مثلا حیوان کبی است) نسبت غنی  
 فاعل معناسینه استغنی دیگر ملک بجا صفتی ملکات  
 و سلطنت معناسینه استغنی اسم در بوند سلطنت معناسینه  
 در طاعت لغت انقیاد معناسینه در یعنی بدید که ات بدید ملک  
 کبی اما بونده قوللدر خدمت معناسینه جن نونک نشد به  
 کوزه کور ندر و در قوم انیس انسان و ناس معناسینه در کا  
 جن و اتس اضافتی مصدر ک فاعله اضافتی در محمول است  
 هذا انک ذات شیرینی هند و جنس ملکات و اسنادن برید

و کرم  
 و کرم  
 و کرم



مفاسد در کرم کسند و صف ترکیب کسند بر دندان کسند دندان دکل  
بعضی بر ظن ایلد کی دوشنگ دیکدر کار سازده و صف ترکیب  
سازیدند ساختن دن دکل ایش در یچی یعنی هر کسک مصلحت  
بترج دیکدر بومعه اوده واد عطف کتابت ایلین و ماغیزه فکر  
نزد نخ یوق ایش آهوف رابط هفت بوف تعلیل طمان کیمول  
ایش دلای فلوخ افلاقی اسم فاعلک معنولیه افلاقی قیلند  
بیرا دارا مبالغله اسم فاعلدر داریدندن داشتن دنا دینی  
المنش دارا بر پادشاه دودره اسکندر کبابکسید اول قیقه  
که دارا وفات اید پی دارا بادی بر او غلی قالید به اسکندر ک  
انامر فردا شید به بابا اسندن حکمر سیر سلطنت جوسر  
ایلین و اسکندر کیم بابا سیک ملکیتند اندن نصفی طلب  
ایلید اولده بابا ایلید فاقبت عیار به ایدوب اسکندر الله  
ملاک اولدی به قهقه تقصیلر بیک استین فردوسی شاهنامه  
کورب مراجعت ایلدسون پس داراک باسند در اسکندر  
الله ملاک اولدی دینند دارا بی بیله رشتند دارا بی فلوخ بیک  
بوند کیم بر رده فلوخ معالسه در و سیر و اما اداست جند و  
انامی راز افلاقی بویله در زیر آدانا مبالغله اسم فاعلدر داند  
داشتن دن دیکدر سواد ایشله راز معروف در که عی سیر دیر  
سیند کسیر و رازک شدند به راز بیلیج دیکدر کیمول بین  
عذار ساز کرم دوشی لطیفدر یعنی هر شید اشین و مصلحت  
ادگار بی کرم و اسان اید بی خدا که مخلوق است حافظی و اشیا

دوسروں کی

ردسور



عالم ستر به عالم دولا در حال صلح و اول اخافه نسیاح صفات  
 قبلند در زمانی عطفه فاسل مرد در ارشد کبریا و می که ملکش  
 قدیمت و دانش غنی عام و را اوج کلی و نمر کبر مردن و اودن  
 و را دن مرد و نیک کبی پر کرده نابعده رایتی ناکید اید و او صغیر  
 غایب که ترکبید خمره سی ساقط اولش در ایانی هلم معاشینه  
 و در اوج و یکدر رسیده رایتی سنیک فنی لمر فعل مضارع  
 معز و غایب رسیده ن لب و ت معناسینه ستر کبی نه  
 که سلمان و لشاک غایب سنده ظاهر ک شهور قضیده سی  
 نظیره سنده ابراد الیش شعر ظاهر و در ستر است بنیده  
 چون میگفت سینه دم که شدم محرم سرای سرور و مراره  
 که روست و تانیم گفتن بشنیدم آیت تو بوالی الله از لب  
 حور و مراره بجا لا بقدر و یکدر اوور خند تر کبر با کاف و رانک  
 کسیر و سکون با بد حسن مابین عطف معناسینه مصدر  
 منی من بن و یکدر عجب انا ویر و یا و ف مصدر نیک و یکدر  
 که و ف تعلیل در قدیم اول اولیا نه ویر لردا است بوز و جو  
 معناسینه در حصول بیت اول خدایه لا بقدر عطف و کبریا  
 و نیک یعنی بن و یکد زهر امکی و سلالی سلطنتی فذعبر یعنی از لیدر  
 که اولی و قدر و ذات شریفی خند که هیچ سنده و یکدر  
 مراع اولگ ابتدا سنده مرام جازه مفاسینه در و بین مفای  
 ناکید و بی جنبه ایش یکی را بر سر بر بند نایا کت یکی را بیک  
 اندر و در کت را بر اوت در که معنای اضافت افاده ایدر بر

رو سدر

بر با و ف ناکید بر و ف استغلا نند فعل مضارع معز و غایب در نیکول  
 نهاده نند و نیکر سوا لیش در سوا قور و یکدر وضع مفاسینه نایا کت  
 اضافت نیا نجه در یکی را ستر ک معنول اول هر یکی و نایا نایی و بر غیر  
 هر یکی نایا معروف و کت بونک کبی بر لرد و دولت و سعادت معنای  
 در یکی را را اداست معنول خاک با و ف ناکید خاک طیراق و یکدر مانده ادا  
 طرفیه و جانی در که با و ف طرف اول و اندرانی ناکید ایله آرد فعل مضارع  
 معز و غایب را آردیدن که عطف در آردیدن فاعلی خدا در کت معز و غایب  
 عجز کبر بر یکی آرد فعل نیک معنول هر یکی و یکدر و ز کت غیر هر یکی  
 حصول بیت خدا قدر تید بر نیک نایا کت دولت و سعادت نایا کت  
 یعنی پادشاه ایله بر بنیده کندن کار کتور یعنی اولدر و عاقل بر بنی کتند  
 بادشاه ایله بر کن یعنی پادشاه ایکن ایانت ایدر و بر بنی بر بنی  
 کورب پادشاه ایله و با کت چیه مناقب و جهات بود در یعنی بر بنی  
 اولوز و بر غیر پس آنک میرینه که کلستان کت آشی بر خلیل کرد  
 باتشی بر دز آب نیک کلستان و بوستان و بارستان و نگارستان  
 و با کت بونک کبی الفاده شان مدونه مبالغه افاده ایدر مثلاً کلستان  
 کلک و کلستان طلع غل و سکستان و اشلق و یکدر فسر آتش معروف  
 و یا و ف تنکیر و اجماع پس و حدت مبالغه بکوندر و بر و افر آتش دین  
 منکر سوا لیش بر بوزده بای صله مفاسینه در خلیلدن مراد ایدر ایهم پیغمبر  
 در زهر ایدر اجماع خلیل لفظی لقب ایدر بر بوزده سنان و احمد شمس الدین  
 و محمود بر الدین لقب ایله کلری که کرده کاف بیک و رانک هلم ترید و  
 نایا اصبه ایله بیک مفاسینه در و یا و ف و حدت باتش با و ف صله در

مطلق  
 رو سدر  
 و ستر  
 مالب



آتش و یک او در بر کو بانک و رانک فتح کرد و فضل معز و غایب در بریدن  
 بانوک فتحید برودن و نیلر بانک فتحید و سید و الیشد ایلد و یکدر زایا علقه  
 از آبت ابدی و عزت و زینون خفیف قلندری بند اضافی بیانیته در معلوم  
 او که نه و بدن مراد و خون لعین و توابعیدر و بو عبارت دلالت اید که  
 عوق ندر نیلده اول در یای قلنده اولیه و العلم عند الله نیل بونده شمر مرک  
 یانده جاری اولان ایرمه ویر از حصول بیست حضرت خذالطف و کرید  
 ابراهیم پیغمبر آتش غرودی کلستان ایلدی نه که مشهور بر بوک عای  
 و طایفی نار جهنم اید در آب نیل عوق ایلکدن فکره بین فرعون و قومی دنیا  
 صوبه عوق فدا بید نقیب اید و آفرنده نار دوزخه کلاه سعادت یکی بر  
 سرش کلیم شقاوت یکی در برش کلاه سعادت بیانیته یکی بر آ  
 مقدر در یکی را دیکدر ایکمیرده بدستین قیصر ایکمیرده بله یکی بر اجدر کلیم  
 کاف و یک و لامک کسب معروف در کاف عجم و بین یاندر فیه سیمین  
 شقاوت و اضافی بیانیته در حصول بیست حضرت فدا ابریک با شینه تاج  
 دولت و سعادت قور بین مسود خلق ابر انبیا و اولیا کبی بزرگ اکثینه  
 بین ارقه سینه و او سینه شقاوت و بد بختک کلیم قور بین شقی و بد بخت  
 خلق ایر فرعون و غرود و ابو جهل کبی طاغیر بی معلوم او که بد بین مذ  
 جبردن شعبه دار فقه بر که است منشور احسان اوست و در انیت  
 توفیق فرمان اوست نگه است او که کدن مرکب در آن و ادات  
 جبردن اول اسبه دیکدر نه که ترکیده اول اسبه او بد و اسبه بود ویر منشور  
 اسم مسلول اکثر فاضله کما بقنده مستحضر اما بونده برات و حکم شاهی مراد  
 امانه اضافی بیانیته در و او سینه لایه و رایت و او خوف عطف و اگر دنا

روشن

بانفش که اول ساکی منتهی در کبی ره سوکی کج فارون بنزد مرک  
 فارون کبی طرافینه بول الندی بیخه ابر شمدی و اگر بر و بار بیرون  
 نبر و اگر فارونک کبی طرافینه بول الندی اسبه بولی کرد و طشره الندی  
 بر دم درین موج در باقی خون و بوفان در باسکک مو جبردن اولدم  
 کر و کس بر دست کشتی بیرون و زرا یک انزن کبی طشی شمره الندی  
 اگر طالبی کبی زمین کبی اگر طالب ایک بو بری دور و سن  
 تحت اسب با نادن کبی کبی اول کرد و کلک تنی سکر یسن  
 مامل در اینده اول کبی که کل اینده سینه نظر اید سس و صفایه بدیج  
 حاصل کبی تدریج اید بر صفا حاصل اید سس و بحالت سندن  
 حاصل اولن مکن دکل در سکر بود از عشق مست کندن مکر عشق الهی  
 بر راجه کسنی مست ایلده جبرده من جبرده است اگر من توازی علی التقلید  
 طلب کار نمده است کندن سنی است نمده طلب کار ایلده بیانی  
 طلب به بخاری طلب باغی ایلد بول اول بره ایلد سس و وزیر ایلد  
 محبت پرده و فی اواردن محبت فدا وید او چرس و بدر یقین  
 پرده های خیال بر نار یقین خیال پرده لر س معاند سر پرده  
 الا جلال بر پرده به وار که پرده الا جلال و اگر مرکب عقل را  
 بو نیست ابرق عقل است بلکه بو قدری عقل انزن او نه سنی  
 ادراک انکه فادر دکل در عیان نشن کبر و کبر است و جبر  
 عقل مرکب است در کبی طویر که دور بونده و افی ایلد و سکا بول



بودند درین کس بر خرم و دایمی رفتند و بگردید و بخت  
 و گزیده دعوت اید بی مردن غیری کس که گزیدی که آن شد که  
 و ببال رانی رفتند اول کس ضایع و ضال او که که بخت  
 ابر شندی که چو بانک رنج گزیدی و اک نایع و ملدی رانی و مراد  
 حبیب اگر مدر که صاحب غم و دزد فندی فکان قاص قوسین  
 او او دزد در طلب الصلوة و کلام کس که کربن راه برگشته اند  
 شول کس که که بولد و دزد در بخت حبیب اگر نایع و ملدی  
 برفتند بسیار و گزیده اند اول کس که راجع گشتند در دخی  
 بنش مشدود خلاف پیغمبر کسی ره گردید پیغمبر حضرت مخالف  
 یالی اول کس که اختیار و قبول ابلدی که هرگز بمنزل نخواهد رسید  
 هرگز منزل ابر شنگ استخر بخت حق خالی حضرت و مصلوب طلب اید  
 محاسن سعدی که راه صفای خالدرای سعد که مفا و مسعودی  
 توان رفت خود در مصطفی حضرت رسولک صلی الله علیه و سلم  
 مبارک انری او ز رندان غیری گنگ مکن اول بخت ایک بلنگ  
 مکن در انک غیریسی اید مکن و کل در رفت سید کاشان **بخت**  
 صلی الله علیه و سلم کرم سبحا با جمیل الشیم عادی نری او در خلقی کوز  
 و لطیف در مبنی اکبر یا صبیح الامم و مخلوقانک پیغمبر امانک  
 شفیعی در امام رسل پیشوای سبیل رسولک امامیدر طریق حق  
 مقتدا سیدز امین خدا مبط جبرئیل خدا انک امینی جبرئیلک اینک

برین خوان بچاه و دشمن چه دوست و بویا مغرورسی او زره  
 و دشمن نه دوست نه و دگر بر جفا پیشه بشناسنی اگر کار او زره  
 اند و کی ظلم سببی اید او بدی بخت هلاک این ایدی که از دست  
 قهرش امان باقی کیم ایدی اول و الهک قهری اندن خلاص بود  
 و لو بو اخذاته الناس بظلمهم ترک علیهما من دایه و بی و انش از  
 همت ضد دشمن اول الهک و انچه ضد دشمن نمهند بریدر  
 فتح ملکش از قاصت جن و انس عیند اول الهک سلطنتی جنگ دخی  
 انک طاعتن و من کفران الله غنی عن العالمین بر سنار امش  
 هر چه کس اول الهک مرنگ قولی بر دو کلی سینه دخی و کی  
 کس بی آدم و مرغ و مور و کس آدم و غلامی دخی مرغ دخی کس  
 چنان بهین خوان کرم کس و کرم مغرورسی انجلیس انی و دشمن  
 که سیمخ در قاف قمت خود که سیمخ دخی قافض نصیب بر دخی  
 دایه فی الارض الا علی الله و زها و لطیف کرم کس و کار ساز این  
 دوزخی کرم و دشمنی لطیف که دارای خلقت و دانی راز و نیاز  
 خلق خافطیدر دخی راز و نیاز و باطنی علی الله من شی فی الارض و لا  
 فی السماء و فرادار سید کبریا و منی اول الله لا یقدر او لوق دخی ملک  
 که ملکس قدیمت و دایه غنی که اول الهک ملک بخت سلطنت  
 قدیدر دخی دایه عیند یکی اسیر بر بند باج و تخت ملطقی اید برنگ  
 باشی او زره دولت باجی خود یکی راجاک اندر زار در تخت



حکمت برپای تختن طبع آنچه کنور به قل اللام ملک توفی  
الملك من ثا و تنزع الملك من ثا و تنزع الملك من ثا  
کسان کند انشی بر خلیل کسان ایلر و افراشی خلیل بر غیر علیهم السلام  
نور زنه فلنا بانی کوفی بردا و سلاما علی ابراهیم که و هی برانش  
بر دراب و بنیل بر نوکلی نشه ایلر بنیل صوبیدن و لود و خفا کیم  
السم فاجینا کم و اغرفنا ال فرعون و انتم ننظرون کلاه سعاد یکی بر سر  
سعاد کلاهنی بر یک باشی و زنه فور یک کیم شفاوت یکی در برش  
شفاوت کیم بر یک و زنه فور فضل الله من ثا و ایلر من  
ثا و هو کسر زنجیم که است منشور است اوست اگر اولر  
یعنی سعاد کلاهنی در که بر یک باشی و زنه قودی انک احسانی  
برانی در و ریاست توفیق فرمان اوست اگر بود برین شفاوت  
کلمه که برینه کیدر انک بیود و غنی طواسی در بسی برده وید  
عکای بدیده اوردنم قولنیک جوف بر اخر عکای کور هم  
او پرده پوشد بالا خود بهم اول الله کند و مختاری اید یعنی لطیفی  
اید پرده اوردنم بهر که بر کشد تیغ حکم ماقور فتمق اید اگر حکم  
قلنج حکم به اند کرد و بیای هم و یکم که و بیل دانی خیر زدن هم و یکم  
فلوراره و کرد هر یک صلاهی کرم اگر بر کرم اوازده سن و  
عرازل مگو بر نصیبی برم عرازل ده ایدر که بر نصیب ایدرم  
بر کاه لطف و بر کیش بر اول الله لطفی دنی اولو لطفی

و بود عذر من خشن بملدی که داند چرا و کردن از دست حکیم بیورین  
کیم فادرد لور اول اللهدن غیری بوندن و انکه ذکره کیم عزم در در  
بر کرم دنی بوفن یعنی مخلوقات که لکه ایلر و در انجا بصحای مختبر برده  
دنی اول بر دن قیامت هر کس ایلر زمنه و صدقانه جهات متقی  
بر الهیست جهان خلقی انک اوله هینه اتفاق اید جیلر در یعنی جلد مخلوق  
و جدا بینه مفر در و فرو مانده از کله ماهیست لیکن اول الله  
و انک حقیقتی یکدج عاجل در بر سر و رای جلالتش بیافت آدم  
او خلا ف اول اللهک و لولفنگ نهانی بولدی یعنی اولو لطفی نه  
مقدار اید و کن بولدی بصر مشهائی کمالش بیافت کور اول اللهک  
کمالش نهانی بولدی یعنی کمالش حقیقتی بولدی نه بر اوج دانش  
بر در مرغ و هم نه اول اللهک و انک و حی اوزره و هم خوشی اوج  
نه در و بل و صفیست دست هم نه اول اللهک و صفی انک نه  
هم الی ابر و در بر و طه کشنی اوشد هر که بود که داید بیک گمی با نری  
کندی که سپید است نه بر کساره که بر خشم سی کتار اوزر نه  
ظاهر و بولدی چه شبها که هم در بر کیم به کیم بولدی بولدی  
اولدم که دست گرفت استیم که هم که جبریت یکیمی طو ندی کیم  
طور بوقار و بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی  
محیطت علم ملک در ببط محیطه اللهک علی بر بوزی اوزر  
یعنی بر بوزنه اولنی نام حقیقتی اید بیور و قیاس تو بر تو نکرد محیط



لیکن سنگ خاک از زرد خط و کله رفته قاله که اول اللهک  
 و سنگ و آبی صفاتک حقیقتی اوراک بید مسنه اوراک در کینه  
 دانش رسیده اوراک اول اللهک دانست حقیقتش بر شوره نه فکر  
 بخور صفاتش رسیده نه سنگ فکر اول اللهک صفاتش نه پخته ارشور  
 توان در بلاغت بسیار رسیده علامتده بسیار سنگ ملک و لورده  
 در کینه چون بسیار رسیده چون اول اللهک حقیقتش بر سنگ ملک  
 و کله در چه حاصل درین راه فرسایند علامتده حاصل بود بولده آن  
 سوزش در بینه اقدام اشک در بلا حصی از یک فرو مانده اند لا محضی  
 ثناء علیک انت کما انت علی تفک و یک بید یکدن قامت در  
 بینه کند در سنگ تصور ربه اعتراف اشک در ربه جای مرکب توان  
 ما حق هر بره مرکب حقیقی ملک ملک و که جا با سیر باید انداختن  
 بر لوار در که سیر بر حق کرک بینه فراعنت کرک تفکر و الله الله  
 و لا تفکر و ذات الله تو کرک لکی حرم را ز کشت اگر بر ملک  
 ابوبی رازه محرم اولد بینه بند بروی در بار کشت با غلزلر انگ  
 اوزر نه کرد و دو ملک فوسنی من عرف الحق کل ثابته کسی را در  
 برم ساعده هندی بوجده شول کسبه ساغور بر لور که دار و پهلوش  
 در دهنده که اکا عفل نزلق دار کوسنی و بر لکی باز را دین بر  
 دو حتم بر طوفانک کوزی دکلمت در او سا لکی بینه بند بر لکی  
 دیر با باز و پر خسته بر یک کوز لری اجن اما فساد لری باغش

اول لونی در کاه فشنید بر رکان ناده بر رکان رسته اولد  
 اول لونی باشند فوشل در و و مانده کار از رحمت قرب  
 بچاره لره رحمت بید بینه در بینه رحمت بید بینه در بینه رحمت بید بینه  
 به عوت مجیب نضره بید بیکر دعاس قبول بید بید بر لور  
 نابوده طمش بینه او طمش جالور از ربه اول اللهک طمش بید بید  
 بر اسرار ناکفته طمش خیر سو بینه شوره اول اللهک طمش  
 بید بید بید بید بید بالاد سبب قدرت بید بید بید بید  
 البیضا فی جیدر خداوند دلو روز حسیب صبا کوفه دلو انگ  
 پادشاه بیدر نه مستغنی از طاعتش نیست گشت مستغنی و کله اول  
 اللهک طاعتی بیکدن کشت رفسی نه بر جوف او جا انگشت  
 کس اول اللهک و فی بینه صغی اوزر نه کشت بر مینی بری و کله  
 قدیمی کلو کار بیکو بینه ایو بیکچی ابواشور بید بید بید بید  
 در رحم نقش بید فضا قلمی بید رحمن نقش بید بید بید بید  
 فی الارحام ز مشرق لموب مد و اقباب مشرقون مغربه ابدی  
 اقباب رونا کرد و کس و کینی بر آب در دنا ابدی بینه بید  
 و فی جهاد آب اوزر نه دوشدی چو کس بید بید بید بید  
 چو کس بید بید بید بید چو سجاده بید بید بید بید  
 اللهک سجاده کبی صوا و زره دوشدی زمین از بید لره  
 اید سوره بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید



بر آتش هیچ کوه - آنکه کنی و زرنه طایغ اسیری فاقدی - الم یجیل  
 الارض محاذ و حیال و تا دانه در نقطه را صورت چون بره نقطه  
 بری کسی بر صورت و بر خلق السموات و الارض با حق و صورت کم  
 فاحسن صورت کم و الیه قصیر که کردت را بر صورت گری کم اینقدر  
 یعنی کم فادر در صواب و زرنه نقش آنکه فبا رک است احسن الحقیقین -  
خداوند لعل فیروزه در صلب سنگ - لعل دخی پیروزه در کاش  
 و بچند فویرین طاشن اینچنین برادر کلی لعل در صبح پیروزه رنگ  
 لعل رنگو کلی پیروزه رنگو بود اقل برادر زار آنکه قطره سویی  
 بودند بر قطره و در جانب بر غوره ز صلب و فضا نقطه در سنگ  
 ضلعتن یعنی بابا از قدسند که قتل منی در نقطه هان رحمت  
 و و شور و از آن قطره لولی لالا کتبه اول در جانب دوشن  
 قطره دن بدی و با لوی و ازین صورت و بالاکتبه  
 و بابا ضلعتن آن رحمت دوشن نقطه سر و بلبو صورت این  
 این لعل علی کل شرف و در علم یک دره پوشیدن بیت - اول الله  
 فقتل بر در رنگ علی و نقش و کدر که بد و با بر دوشن یک بیت  
 در اگر اشکاره در اگر لول اول الله حضور بر در یعنی برادر و الله بعلم  
 ما شرون و ما غلظت مهیا کند روزی ما و نور حاضر بر این الله دخی  
 و یک رنگ از زنی و در چند دست و با بند و در اگر کم است و دخی با فبیرا  
 دخی کو جسر از در با همش و جود از عدم فشن است اول الله مرید وجود

و اگر در کشف شریطه و این اسم اش از نور قریب بین و مانند ادات خبر  
 حاصلی از کبیده سابق کبیده و بواسطه دیگر و فویرین طایغ و بر این صوب  
 طغرا کشت موقیع و بر تنفس با بدن اسم فاعل فرمانه اضافت بیانیته و با  
 لایه مجازا و دوست اضافت سابق کبیده محصول بدیت اول این  
 برین مسعود و دولت مند خلق ایلیس آنکه کرم احسانند و بواسطه  
 برین شقی و بد بخت خلق ایلیس آنکه امر شریفیدر حاکم جمیع اینست آنکه  
 امر واجب الاش لیل اول و مراد او که معناسنی یعنی او استند اگر اول ایسه  
 و مراد ثابته اگر بواسطه و بین ادات شریطه غایب الیه پس برده بند  
 غلایای برده هم او پرده پوشند بالایی خود حبس بای یک فحید آر و و صوب کرم  
 اسد برده به اضافتی لایه در بای و یک کسر به فعل مضارع و معر و غایب  
 بینیدند دیدند و بنابر خطا الیه بل کور و دیگر زیر اسیم و بصیر در علم  
 بد بیانیته بیندگ معنوی و پس پرده غلاف مسکنی هم استند ادات اقرار  
 هم سرفه هم سرفه و هم خانه یکی آبادت کی بر رده ادات تاکید در او غنیمت غایت  
 همزه سی و صله سا قفا در پوشد فعل مضارع و معر و غایب و شنیدن او در  
 و کید در خاف کشف ایله الا الف و کدر و ای آنکه و ای یک فحید و کسر به  
 جسد و فحید و کید خوده اضافتی لایه در و اور سید و فاده روم ضعیفه ایله  
 بونده کندی معناسنی در پرده پوشد معنول هر یک و بالآخر صریح در محصول  
 خدا صریحی پرده آر دنده حقیقه اشیلین بار بار یعنی نامشروع و خلتی  
 بیل و کور حاصل فویرین شرف و کیری اشیل کیری اشیل کیری کور و بیل  
 کنه کندی لطف و کیری نمیشد لایه نامعقول خلتی سنی سزا بد و کشف ایله یعنی  
 ایله کیری کتا هری چون فویرین رسوا ایله معلوم او که کیری و کفنی و بد کیری

روشنی







و بایای مصدر لاحق اولی ای سی کاف محمیه مبدل اولی و را ادوات  
 معنول به حجت با حرف مصاحبت قریب متعلق تفرع تعلق نامیدن  
 مصدر در زار یلوق ایلمکه دیر لکنان کتف جمعید کاف عربک صید  
 والف و نون احاطت جمعید و تفرع کن وصف ترکیب در کینه  
 کردن دیند سید ایلمکه بدعت با حرف مصاحبت تفرع کن  
 متعلق بحیث تعلق ایلمکه سید ایلمکه ریزه معنا تفرع در دعوت  
 ایلمکه در بحیث اسم فاعله افعال بایست اجوف و اوسیندن  
 محمول بیت عاجز نره رحمتد قریب در صیغه نرقم ایلمکه در  
 تفرع ایلمکه در کانی قبول ایلمکه تفرع کنان مبتدا و بحیث خبر  
 فردماند گانه کاف بی والف و نون ادوات جمع طومان سید ایلمکه  
 بر احوال نابوده علیش بصر بر اسرار ناکفته لطفش خبر بر بینه  
 ایلمکه برده بل بای صله مناسبت در حرف استعلا طوتان خطایلمکه  
 نابوده بایسته در اولش احوال دیکدر یخه کتم عدمدن قلوب ظهوره  
 کلین احوال مناسبت در بصر بوکت کبی بر نره علیش مناسبت در  
 اسرار ناکفته بیا بنه خبر خبر در مناسبت در محمول بیت اولش  
 یخه وجوده و ظهوره کلین احوال خدا علی شام و محیط در سونم  
 اسرار یخه گیرنی سوز سرد لطف و کرمی واقف و جبردار در حاصل  
 هر نسه که پوشیده و مخفی در خدایه نسبت ظاهر و مؤید ادر  
 معلوم ادر که علما خدایه صفات سبعه اثبات ایلمکه در که ذاتی کبی  
 قدیمدر یعنی حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام  
 بقدرت نکرده از بالا و سنب خدایند دیوان روز حسیب بقدرت

در سیر در  
در سنی

در سیر در  
در سنی

بقدرت با حرف مصاحبت نکرده متعلق نکرده و وصف ترکیبدر کینه اصلنده  
 نگاه ایلمکه الف حقیقاً حذف اولدی نه که سابقاً مفصل بیان اولدی  
 دار دارندن مر قهر اسم فاعله و یز دار و مالدار کبی بکلی دیکدر حافظ  
 معنا سینه بالا بوده بوجه مناسبت در و شب نشیدن محقق بونه  
 الجی معنا سینه در بالادن مراد اجرام سماویه در و نشیدن عنا طریقه  
 در و اندزه اولان اشیا خداوند فاعل نکرده در با خود فاعل تحتند خدی  
 راجع خبر اوله و خداوند استیناف طریقید واقع اوله دیوانه الهامیه  
 لامیه در احوال و آن ایلمکه و اوکل شدیدید و او اولی ساکن ماقبل سکور  
 اولدی چون بایه قلب اولدی جی دواوین کلید و زه اضافی لامیه  
 حسیب ده بود در معلوم او که حسیب اصلی حسیب در کافیه هر در پنجم  
 الف بایه ابدال اولدی و بوابدال علم قافیه اصطلاحنده اماره دیر لرنه که  
 انوری بیورر بنیه ناماه رویم ازمن رخ در نقیب دارد منی دیر  
 خواب بایه بی دل شکیب دارد نقیب اصل نقاب ایلمکه اماره اولش  
 محمول بیت خدا قدر نیده افلاک و عنا لری حافظ و حامیدر حسیب  
 کویشک دیوانی صا جی و مالکیدر حاصل جمیع امور دنیا و آخرت اتم  
 دست قدر ننده در هر نه که ایستدر سید ایلمکه هیچ کیسه اگا مانع و  
 فرا هم اماره حاصلی بیت افلاک و عنا لری شوبه حفظ ایلمکه نه اسند  
 نزول البرونه بالا به و و نه مستغنی از طاعتش بیست کس  
 نه بر حرف او جای انگشت کس نه حرف نفی مستغنی اسم فاعله  
 استعمال باییشک ناقص باییدن از طاعت مستغنیه متعلقند و  
 مصدر معنولنه مضافدر بیست بایه بچک ضعی و سکون نشیندار











و او روزه نفاش می کیم ابله در حاصل بر قطره نمودن انسان و چون خلق  
 ای که اندن غیر می کیم قادر در بعضی قادر دیگر در بعضی و در صلب  
 شک کل لعل برش و پروزه رنگ مندرنگ و مانند قند برید فعل مضارع  
 مفرد عاید رنیدند نهادند و نیز خطا الید بر لعل معروف بر جوهر کاسیه  
 پروزه ده معروف در قریب ادوب غیر و روزه دیر در حرف طرف صبت  
 صادق هنی و لامک سکونید بونده ابرج و اور تا معناسید در اصلند قتی دیگر  
 حکم معناسید تقدیر شک صلب در قتی طاش معناسید فروت قافیه ای چون  
 تقدیم و تأخیر قلند بر کل لعل بیاید در قریب کلدن کنیت در شبیه مطلق  
 طریقید بر حرف استعلاش و به ق دیگر اضافی بیاید در پروزه رنگ  
 وصف تر کیدر غیر و روزه رنگی شا و دیگر شدن کنایتی اگر چه پروزه لاچور  
 اول و ریشل اول از حصول بیت خدا قدر تید لعل و غیر و روزه علم طاش ایچنه  
 نور یعنی قتی طاش ایچنه خلق ایر قریب کلید پروزه رنگی شا و او روزه  
 یعنی ریشل دال و بداف او روزه خلق ایر معلوم اول که صرا و نانی تکرر غیر  
 قبلند در بدل عین من العین اولفده قاید بر و نیز افکنده قطره سوم  
 صلب افکنده قطره در شک و ابرامه ملک قتی و بانگ سکونید بلو در ج که غیم  
 و عین دیر افکنده فصل مضارع مفرد عاید را افکنده ندن بر افعی معناسید  
 قطره داند به دیر فارسی چکه دیر در جیم عجل و کاف عجل قتی لرو و فقه  
 حرف توتسل و یا حرف وحدت سو جانب معناسید در معلوم اول که کلید  
 افزوده الف و یا و او اول حالت اضافنده بر یا اثبات الیک لارندر  
 بونده کی کسی که اضافت لامیه دریم بانگ قتی و تشدید مجدد و یک در یا معناسید  
 در حقیقت هم غرورت و زنجون و در صلب صادق هنی و لامک سکونید ار ق کیکی

از کیکی که تر کیدر و کیدر بونده مراد تا بیدر نقطه افزوده حرف توتسل و یا  
 حرف وحدت و بونده حرف صلد و یا معناسید بعضی شونده بو معر  
 ده افکنده بر یا او روزه و اقدار و بعضند او فند و لکل و شک شک  
 کرب و کاف عجل فتمید قارن دیگر که عجل بطن دیر در حصول بیت خدا  
 صرانی بلو ندن در یا جاعله نیده بر قطره بر اخور لعل در یا باران بنیان  
 نیدر اما بلندند اما قینا بیاید رسته بر نقطه بر اخور حاصل اما بلندن  
 اما رسته منی دو شر را ندن او غلجی حاصل او لوره از ان قطره لولوب  
 لا لاکنده و زین صورتی سر و بالا کنده از ان قطره لعل و شر طیفیست  
 سابق معر و او لنده اولان قطره بر اشارت در لولوب ایلامک صمد لعل و  
 غیر کیدر سکونید ایچنی معناسید در ج که مراد ایرد دیر بونده افزوده و او  
 شکنده یازیدر کند بر کن و ما قبلند معنوم اول و چون لا لایه اضافی  
 بیاید در لا لایه اصلند معنوم زمر در فقه لعل فقه اول شد کند بر ساکن  
 و ما قبلند معنوم اول و چون را شس کی لا لایه راجی دیگر در خفتان  
 معناسید و زین اصلند و ازین ادبی بیت سابق معر و یا نینید  
 اشارت در صورتی یا حرف وحدت و یا حرف تکرر سر و بالا وصف تر کیدر  
 بالا بونده بوی دیگر قامت معناسید سر و بوی دیگر حصول بیت  
 خدا قدر تید در یا جاعله نیده و کی قطره باران بنیان اعلی بر آن  
 و نبی قیت ایچنی خلق ایر و بو اما رسته خوشه و کی نقطه دن سر و بوی بر و  
 صورت خلق ایر حاصلی انسان بنیبدن انسان و چه ان میند  
 صوان خلق ایر معر و علم یک دره بونده بنیست که پیدا و پنهان  
 نیز و شش یکشت بر و اصلند بر او ایرد بر حرف استعلا و او غیر غایب



خذاب را جدر علم یک دژه مصدر است منقولیه اضا فند بر دژه تک علی  
 دیگر بوشید بای یک ففید اسم منقول در بوزه کبری معنی  
 در عرب عقی دیر لریم حرف تعلیل پیدا بای یک ففید اشکاره  
 در و نهان بای یک ففی و کسر بکری دیگر نیز در سن با حرف طرف  
 نیز ففیک ففی و زکف سکونیه ففیک رعد معنای سن  
 هم خذاب را جدر حصول بیت خذاب بر دژه تک علی ففی و مستورد کله  
 یعنی علی ففی جنبه اشیا بی محیط و شامدر نیز اکف ففیده اشکاره  
 ففی بر در یعنی برابر در حاصلی کبریک بزه کوره در هیچ است کبری و کله  
 میماند روزی ما زوره اگر چندی دست و پا بند زوره میماند  
 اسم منقول در تغیر با بندن معنی العین موز اللام بر افشش و جاف  
 لکن دیگر روزی بای اصل بولام و زق معنای سید و بای ثانی افی  
 کله در ما ایلان و مورق که اگر چند اهلنده اگر داند مای رسی  
 و نه و صله ساف اولدی اندا است جمیع اگر در دیگر بی  
 دست و پا ماره نسبتند پا بند عبار تنزه نول و دال اولد  
 اگر چند عبار تنزه میان ایلد کز کسی اوکی تائینی ناکند ایدر تقدیر  
 اگر بی دست و پای دژه رند در فاضل زور مور نسبتند بیت  
 لف و نشر طریقه و اقدر حصول بیت خذاب قدر شده مارو  
 مورک رزقنی خاور و میماند یعنی بونترک نفقه سنی بقیه ایدر  
 اگر بونتر السز و یا قسره و زور سزادر یعنی قدرش و قدرش در  
 که هیچ بر و کله کسب قادر دکلدر و که چندک معنای سن و اگر نکلور  
 دهن اول کله دکل ایش با سرش وجود از عدم نقش بیت

در سروری

بست که داند جو او کردن از نیست هست با در شرا و فضا  
 بست فعل متعلق مدخول معنول غیر مکرر بست بست وجودن مضای  
 البه مخدوف در تقدیر وجود ممکن است دیگر وجود مبتدا است  
 خبری از مدخول بست معنول غیر مکرر و نقش هر یکی که استوایم  
 انکار بی مستثنی است دیگر داند فعل مضارع مفرد غایب در دانیدن  
 دانستن دن دیند سهو البشیر بونک کبی بر رده داند تواتر معنای سن در  
 بونیم و یک ففید غیر معنای سن در آو ففید نون ففیده و صله ضرورت و چون  
 ساقط اولد از نیست کرده متعلق معنول غیر مکرر و دست  
 هر یکی حصول بیت خذاب امر شریف وجود ممکن است عدم در نقش  
 یعنی صورت ففید با حاکمی ممکن است خذاب کن و سید وجوده و ظهور  
 کله بکیم قادر در خدادن غیر بوقدن دار الکی یعنی معدودی موجود الیک  
 و کرده بکیم عدم در برده و زای بی ای کشته بر و کله بر بول دانی  
 بر رده کنه دیگر بکیم با حرف صله برده ففید رکنم کاف ففی و تانک  
 سکونیه مصدر در کز یک معنای سن عدم اضا ففی بیانیه در و در ف  
 تانک بر دایم و رکن ففی لر سید فعل مضارع مفرد غایب در بریدن  
 دیند سهو البشیر الیدر دیگر و زاصلی و از در ضرورت و چون همزه  
 حذف اولدی ایان اسم اث رند رعبیده و جابزه در کل معنای سن  
 با حرف صله در برده متعلق معنول غیر مکرر کشته اضا ففی بیانیه در  
 قیامده موتی یعنی اولیلر هم اولی بره دیر حصول بیت خذاب کن  
 دیگر ممکن است عدم در وجوده و ظهوره کتوری بر کرده عدم ففیده  
 الیدر یعنی فانی ایدوب بوق ایدر و اول بوق فاضل در کز ای کشته



ایدر حاصلی سبب چون بوندی دیر لبت اندر چه ایدر جهان متفق بر  
 الهیست فروم نده در کنه مایشتش جهان یعنی اهر جهان و یکدر متفق  
 افعال باندن اسم فاعله معنای سینه بر بای صله معنای سینه در آره بوند  
 کیه بر رده معبود باطنی معنای سینه در ویا ویا اادات مصدر کور و شین  
 خدایه راجع صلیغ غایب الهیت معبود باطنی اولخلق دیگر فرومانده  
 عاخر فاعله دیگر در حرف ظرف کنه کاف حد یک ضمی و نون سکونی  
 و نای اصلیه این نهایت و غایت معنای سینه در مایشت اشیا لایته در  
 مایشت بونده حقیقت معنای سینه در حصول بیت خداست معبود باطنی  
 اولد و خینه تمام اهر جهان بر یکدیگر یعنی معبود مطلق اولد و خینه جمع  
 ادیان و ملا فاعله خداست کنه حقیقت عاخر لرد یعنی پیچ بر کینه یک  
 علی کنه حقیقت و اصل دیگر لرد کنه بنی اولسون و کرسه ولی بشیر  
 و رای جلالت نیافت بهر منتهای کمال نیافت بشیر آدم  
 اولینه دیر مطلق ارکله ویشی به ماورای هر بر شنه یک کار سی  
 و او شنی جلال اضافی لامیه در شین هر خدا به راجعه جلال رفت  
 و عظمت معنای سینه در نیافت فعل نفی مافی در بولدی و اکلمدی دیگر  
 بهردن مراد حاسه روئیدر یعنی اشیا بی کورن عضو مشا اسم مفعوله  
 افعال باندن نهایت و غایت معنای سینه کار اضافی لامیه در کمال  
 بونده تمام معنای سینه در حصول بیت بشیر خداست جلال و عظمت  
 ماورائی بولدی و ادراک الیدی بصره منتهای کمالی بولدی و  
 اکلمدی یعنی خداست عظمت و جلال لکن در رفت و کمالش نهایتی و  
 غایتی بوقدر که هر ضبط ممکن ادر حضرت شیخ بنید حقیقت بر سه

تر چه عایت الهیست رفت بر سر او چه و آتش بر سر او چه در دهم دور  
 ذیل و عفت سر دست تمام نه خوف نفی در بر دفعله معنای سینه  
 منفضل اولد چون نای رسمیه کتبت اولندی بر بوند کیه بر رده  
 بای صله معنای سینه حرف ظرف ده اولور او چه لغتده و کسک معنای سینه  
 اما اهل هیأت اعتقلا نده غیر معنای سینه در اکرت انده ده رفعتدن  
 خلی دیگر دانه اضافی لامیه در مجاز اذات بونده حقیقت معنای سینه  
 بر دبی بچک در ایک نفی لرد فعل مضارع مغر و غایبدر او چه دیگر  
 مکتور بون نافی ای نیرد او چه معنای سینه در مرغ دهم بیانیته دهم  
 و او ک نفی دماند سکونید حواس باطنه دن برینه دیر لبت بیانی علم حکمت  
 موقوفه را اما بوند کیه بر رده سترک معنای سینه در نه که خوف نفی در  
 معنای سینه و معنای سینه نرسد تقدیر نده ذر کنه بای صله معنای سینه  
 ذیل و صف لامیه در مجاز ذیل ذال میج یک نفی و سکون یابید لکن  
 دس معنای سینه و صف و او ک نفی و صاوک سکونید و صف نصف  
 دن یعنی حزب بانیک مثالندن او ک دیگر رسته فعل مضارع  
 مغر و غایبدر رسیدیدندن ابر شیک دیگر نون نافیته ای نرسد  
 بر شتر دیگر دست خرام لامیه در مجاز خرام بوند ادراک معنای  
 پر ک فاعل مرغ و هم و رسد که دست تمام حصول بیت خداست  
 او چه ذات نده و کمال رفعتده مرغ دهم طیر آن ابر یعنی قشت ارب او چه  
 نماز حاصلی ذات بانی دهم طنز یک ممکن دیگر و صفی و مدی و  
 اما بنده فهم و ادراک الی ابر شتر حاصلی قوت فهم دور کمال مرتبه ده  
 و صف اول نماز یعنی کمال لایق و صف یک آنی و صف ایدر درین و ط



گشتی فرشته هزاره که پیداستند گشته بر کنار دین اشارت در  
 بیت سابق مضمونه در طبع کد را که فارسی کرد آب و عود و دود  
 در هر صوبه چو ریل بر آید که اندوه و دانه اولور بتان بره دیر لر  
 حاصلی عرفدن خوف بریدر گشتی کافیک غنی و یای اصلید اندکیه دیر لر  
 روشن مصدر بر مستعمل السه و یا بعضی مشتقاته بانی معنایه  
 در اما بر دن مصدر برید و مشتقاته بود من معناسیه در اما خودن  
 به بود غن معناسیه در و رفتن له طالع معناسیه حافظه بونده بانه  
 دیگر هزار یک دیگر در الف دیر گشتی به قید در تقدیر هزار  
 گشتی در مراد گشت در هر دگر فند بر که خوف بیان گشته معروف  
 و همزه ی توتل و یا خوف و حدت همزه کوف و حدت در دین بلیز  
 کنار معروف در که ترکی فراگ دیر لر حصول بیت بود کده  
 یعنی خدایان ذات و صفاتی و حقیقت و کمالی فهم و ادراک المکده  
 پنج یک عقل و فکر گشتی باندی یعنی خدایان بود ریای بی پایا  
 خوف ادله که اندن رکته کناره ظاهر اولدی حاصلی بر اثر  
 نی ظاهر کله یعنی خدایان ذات و صفاتند نی و نیزه  
 بخارینه احترام ایلدیر معلوم ادله بیت مراعات نظیر صفتی  
 مستند فند بر به شاستم درین بر کمال و دهشت گرفت  
 آستیم که تم چه بوند کبی بر رده مبالغه افاده ایدر خواب حافظ  
 چون اوقا دور و دنا بیوردی کبی و کستانده و سالهای فزون  
 و هر گاه دواز بیوردی کبی شیا شین جمعند کبی لر دگر  
 طرف نمائند در خوف طرف این اسم اشارت در قریب شیه کردن

مطلب

ردیفی

چون که مراد بیت سابق مضمونه که پنج عالم عقلی و سالک فکری اول  
 در بای بی پایان در طبعه با نوب که اولدی که اندن بر اثر ظاهر اولدی بعضی  
 فکر که دو شدر پس بونده کم سیره و فکر فند اولدر شدر قید ایدر برک  
 راسی ساکن یازان معنای مستقیمدن کم اولدر که خوف بیان و دهشت خیرت  
 معناسیه در که رفت فعل ماضی مفرد غائب طبعی دیگر آستین الف محدوده  
 سکون سینه یک دیر لر عوب کم دیر کافیک غنی و یک شدر بر که خوف بیان در که رفت  
 فعلی و یا خوف تعبیر بوالا در تم فاکت غنی و سکون می ایدر فصل امر مفرد غایب  
 نام بقوم دن یعنی نظر باینک اجوف واه سندن فالق دیگر حصول بیت  
 مبالغه کبی لر ادور دم بوسیر و سلوک کده یعنی ذات و صفات در بای بی پایان فند  
 فکر و تدبیر سیر و سلوک کده که انده عقیده جا که و ملاک اولور پنج کبی لر تنها  
 خلونده اولور ب دو شند کم عاقبت حیرت آستینی طبعی که بوسیر و سلوک  
 کردن فالق که بو معنا عقل و فکر معاشد سکا بیت اولور عیطست علم ملک  
 بر سبط عیطس تو بر وی فکر و عیطه عود بیت سابق بیت علم تعلیم و واقعه  
 عیط اسم فاعله افعال باینک اجوف بایسندن مقدم خبر و اقوا اولدر  
 و علم ملک مؤنث مبتدا اضافی لامیه در ملک لغته پادشاه در لامک کبریا  
 بونده خدا مراد در بر بونده بای صله معناسیه در زیر عیط بای حد ایدر مستفاد  
 سبطدن بونده مراد بر بونده روی زمین معناسیه قیاس معدر در  
 فاعل بقوم دن یعنی عوب باینک اجوف بایسندن بر نشسته اوز انطق دیگر  
 بر کنه بای صله معناسیه در دی خبر غایب خدا را جعد یعنی ملک تعالی به  
 نکر و فعل غنی مستقبل در که دیدن کاف بحک فند که دو تک معناسیه در  
 مثلا کیدر کن دو تک رجوع معناسیه و بولول کبی دو تک و دلاب کبی

ردیفی



عبارت ترکیبی و دو تک و دو کمرن طاشی کبی و بر سه زدن و دو تک بود قدر که انقلاب  
 معانی و مستعمله شراب سر که به و سوت بود و ده منفعت متحول اولی کبی پس  
 هر ویت معانی و مستعمله را اعتبار بود و بعدی که در لایحه معانی است درین  
 اولی از قبایس متباد و دیگر دو جزئی و اسی گفته و ثبات بر اصد و جزئی محیط در  
 و بر وی محیط متعلق صد سیدر فخر بر حصول بیت و هشت و حیرت کهنی  
 طویدی خالق بود فهم و و بعدون دیوار زیر ملک معانی علی حیو اجرام و اجسام و طای  
 محیط و شامل بر پس شک و هم و فهم و قیاس که آنی محیط و ثمر اولی حال عقل  
 یعنی و هم و فهم و قیاس و خداوند ذات و صفاتش که ماورای سبب و حصول مسیر و کلام  
 قیاسی نه ادراک در کنه ذاتش رسیده نه فکر و صفاتش رسیده نه ادراک  
 یعنی معناده رسیده معنی در هر سه تقدیر نه در بوده بای صد معنای نه  
 کنه ذات لایحه در نه کنه خوف نفی رسیده قید در فکر نه تا علامت تقدیر  
 یعنی عریدن عجب تفکر علامت در غایت و معرفت و معشوق تالیف کبی پس  
 بویای هر خطاب و بین و نای اصل و بین اصلی بلیز مشر بفر با خوف صله  
 غور غیب فقیه انبیا و چه قدر و این بر و در صفات اضافی لایحه در  
 حصول بیت ادراک غنایات خداوند کنه ذاتینه ابر شمر یعنی غایت  
 و نهایت معقول و ادراکات و اصل و کلام فکر دانی نهایت صفاتینه و اصل  
 ادماز یعنی فکر کمال صفات مدبر که اولی خاص و عقل و فکر ذات و صفات خدای  
 کما ینبغی ادراک ابر و ب نفق ابره من فکر و فکر لطفان مترادفان در بین  
 فکر سز سولیش ما توان در بلاغت سبحان رسیده نه در کنه چون سبحان  
 رسیده نه ان تا کنه حقیقه بود کبی بر رده اسمر امکان معنای نه یعنی ممکنه  
 و دیگر بلاغت با یک فخر گفته ابر شکله اما معنای اصطلاحیه و قوف

و در هر دو

و در هر دو

و قوف علم معانی که بر بنی کور یک موقوفه فصاحت کبی سبحان سبک فخری  
 دن بر شاعران که سیدر که فصاحت و بلاغتند عالمه مثل او کلام رسیده ایم  
 معرعه و پید مصدر و معنای سبب در زیر الوان عبارتند و مضارعت معنای طوطا  
 در و قافیه معرعه در و ما فم مضارعت فعلیه معان اولی مصدر بیت معنای  
 معنی در و حافظ کینه چون لایحه و زنی ادات سبب و چون جمیع کجای ضعی و و او  
 اعلیه اید کینه معنای در و چون کینه و دیگر سبب از اضافی لایحه در حصول بیت  
 فصاحت و بلاغتند سبب ابر شکله اولی یعنی بر کبی که فصاحت و بلاغتند مالک  
 اولی ممکنه اما خدای بی کینه کنه و غایتینه بلوغ و حصول ممکن و کلام یعنی ذاتی  
 حقیقه مدبر که اولی از چه خاصان در بن رده و رس رانده اند حقیقی از یک فرما  
 اند چه بود کبی بر رده مبالغه افاده ابر خاصان الف و نون ادات بعد و حقیقه  
 قدر در و چون ترک ادخال در بن رده مراد خداوند ذات و صفاتش که سیدر در  
 ایلم طبعی در نفس آب یعنی آت عریدر رانده اند ما ضیقن قسم حیو غایت مشر  
 و دیگر فرس مقدم معنای بلا حقیقی با خوف مضارعت فر و مانده اند معنای  
 لا احصی فعل نفی لانتقال متکلم و عده به لفظ شریف بر حدیث شریف تلخیص رفته  
 شریف به بلور لا احصی ثناء علیک انت کما اثبتت علیک لا احصی غده  
 ایدم یعنی حیو ثناء معر و قدر و معنای نه لا احصی معنای معقول هر یک در عینک  
 لا احصیه متعلق و صیغه خطاب خدای در آت غیر مرفوعه منفصل کما کاف خوف  
 و ما خوف مصدر اثبتت فعل ماضی معر و فکر مخاطب ثناء الیه که کبی کما ثناء  
 معنای نه ام اثبت فعله متعلقه لثقتن مراد بود کبی بر رده و اندر حصول  
 حضرت محمد خدای خطاب ابر و بر پور یارب بن سکا ذات شریفیک لایحه و ثناء  
 دعا و ثناء و احصا به هم سن کنده و ثناء دعا و ثناء الیه که کبی یعنی و ثناء لایحه

مطلب







برده خشت مایک دید باز و پر سوختن مایک بود نه بر دیگر باز نارسیده  
 طوفان در لری باز و پر باید بر حق مایک ده خشت اصلنده و در حقیقت است  
 در غرض و زینون نامی رسیده آخره بجنبه برگ او کثر زینا اداست جنه فعله و افل  
 اواز دو خسته معلوم بکول مضامیری بنشیند مشتکر کرد و بکشت و یاد بکشت  
 دیگر دید که کوزر دیگر را اداست جمع در باز بونده این معناسنه در پر  
 پای بچک فنجند فتنه فغانه و بکلیه دیگر سوخته دو خسته کبیر فغانه ده  
 و معلوم و بکول بنشیند اشتراک ده یعنی باخش و باخش دیگر مخصوص  
 بر بازگشت بر سادک بصری کوزی و بکلیه در حاکم مبتدیه و ادبی  
 و لایق خفته طیران اید و بر یک کوزی آنچه رلیکن پیری و فغانه با  
 یعنی عالم باطنه طیران اید اما ظاهر ده اید و فغانه عالم ظاهر ده کشف راز  
 اید و طالبه سوز سو بیکه مایک اول حاکم سادک که مبتدی و در قیاسی  
 مشهور اما کسی که کشف راز اید و ب سوز سوز بلیز کسی ره سوزی  
 فارون بنزد و کوزر دره باز برون نبرده کسی با خوف و حدت سوزی  
 کین فارون اضا غلری لایق در در بنزد و فصل بنی ماضی معرذ غایب بنشیند  
 دیگر ره مفعول اولی و سوزی کین فغانه و کرد اگر در خفته بر و بانده  
 ضل و راند سکونند فعل ماضی معرذ غایب در باز بونده کبر معناسنه در  
 بیرون بای و بیکه کسری و راند فحید طاشره و دیگر گنه بنزد و مفعول  
 اولی ره فغانه سوزی و در در حصول نیست بر کینه بر فارون کین  
 یعنی مخزنه سی جانبیه بود ایلندی یعنی اگا و صول و کوزی و اگا  
 مایک اولی حاکم اسرار اشیا و اولیا کسی مطلق اولی و اگر کین  
 فارون بود ایلدی و اگا و اصل اولی به یعنی اول کین با پایانه مایک

اولی به اندون بوجانبیه بود ایلندی حاصلی ستر الله و اصل و مایک اولان آن  
 کینه بر اشعار و اعلام ایلدی بل که و صولندن بید جنه و بر مدی و کازر که خبر  
 شد خبری باز نیامد مایک طالبی کین زمین طی کین خشت اسب باز آمدن  
 بی کین طالبی یا خبر خطاب کین اصل تر کبیر که این ایدی که خوف بیان  
 این اسم اشارت در قریب زمین مشار ایلدی طی اصلنده یا مشد و در غرض  
 و زینون تحقیق قلندر طی کردن و کیندن و دوزمکر قطع مسافه معناسنه  
 کین فعل مضارع معرذ غایب در کیندن اید رسیدن دیگر این زمین  
 مفعول اولی و طی مفعول ثانیه و بچک مایک مفعولی و جلدی جلدی شرطیه  
 بخت نونک و خالک فغانه و سیک سکونند اول دیگر اسب باز آمد  
 بیایه باز آمدن کین لغت کبر و کلمه و کسب استعمال رجوع معناسنه  
 در بی باس بچک فنجند بونده بکسر معناسنه و زنی کردن و بی کیندن سکر  
 کلمه یعنی بر جو اند سکون کین کین فغانه طرف زمان و اسب باز آمدن  
 کین مفعول اولی و طی مفعول ثانیه و بچک ماضی جواب شرطیه  
 بیت اگر طالبی سک که بوز منی طور و ب بیکه سب یعنی وصول الی الله  
 طر یعنی قطع اید سب حاصلی خدایه و اصل او طر طالب اسب اولی کبر  
 اسبی سکر بیکه سب یعنی عالم فغانه ماضی فغانه کینا ترک اید و ب اگا  
 متعلق را ساقط اید سب حاصلی بکیده و تفرید طریقه سک ایلدی سب  
 کین باسی خطا بچک و بکین کین فعل مضارع معرذ غایب اولی خندن فغانه  
 ایش تامل در آینه دل کین صفای بندرج حاصل کین تامل فغانه  
 مصدر در نظر معناسنه اما بونده نظر معناسنه در در خوف صله در باشتا  
 آینه دل بایینه در تامل کین مفعول صریح و در آینه دل غیر صریح جان

روشنی



که بوسه ای معاشی علی متفق اول و معاشی ثانی و جاری و در هر بری  
شرطه و اولی که جواب بدن بدل اول قابل معنای با حوف و عت و با حوف  
تنگ و حد و فقر این نظر تقصیر المیزان بتدریج با حوف مصاحبت حاصل  
کنیه متعلق بتدریج مصدر در تفصیل یافتن از راز رنج باب باب  
دیگر مصفا کینک معقول اول صریح و حاصل ثانی سی و بتدریج غیر صریح  
محصول بیت کوکل آینه سینه تا ممل و ملاحظه ایراد که بی کوکل احوالین  
مفید اول و سینه بتدریج صفا حاصل ایدر سینه و با بر صفا حاصل ایدر سینه  
حاصل مضیفه باطن ایدر صفا کسب ایدر سینه نیز آینه عرش  
رحان و بیت الله بتدریج سی الکا مضیفه و بر ممل صفا حاصل  
اول و یا خد و معنا بود که اگر طالب ایست که وصول الی الله طریق علی  
قطعه ایله سینه کوکل آینه سینه تضیفه و بر سینه بتدریج صفا کسب و تحصیل  
ایله سینه نیز و هو که طریق بودی اول و معاشی ثانی و بتدریج سینه  
به حالت سینه اولی ممکن و کلام در بین معنای اجتناب کننده و بنده  
مگر بوی از عشق است کند طلبکار عهد الست کند حکم اوقات  
تعی اول که دیگر بوی با حوف و عت است تا غیر خطاب طلبکار  
کافی بتجد اوقات تا عذر زنی و دیگر بوی طالب عهد اضافی هم قاعده  
مفید لیه اضافی بتدریج سینه زمان معنای سینه در الست هم حوف  
استقام الست فعل و قاعده افعال تا قصورن فعل تا غیبی متولد  
اجتناب الست و کلام دیگر و الست و کلیم استقام انکار بر طریق هم  
عبا رتبه الست بر یکم این کلام سینه تلخیص بودر معنای سینه سینه  
مفصل بیان اول شد در عهد الست اضافی لامیه در محصول بیت

در سوره  
در سوره

در سوره

در سوره  
در سوره

بیت بویست بیت سینه بود و در حاصلی تضیفه باطن ایدر سینه  
حاصل ایدر اول که عشق در بر قوی سنی مست ایله یعنی محبت عشق  
خدا سکان تا بیه ایدر زمان الست بر یکم سنی طلبکار ایله حاصل  
اول زمانه و استقامدن مراده اول که سنی طالب ایله زیر امینا  
بوکل کینه بیای طلب ره بدی بوی و زاجا بیال محبت بری و بیای  
طلب با حوف مصاحبت بری فعله متعلق و اضافی بیای سینه در ره  
بری فعلک معقول مری در بدی اصلنده باجا در همزه و آل متعلق اول  
با حوف صل در آن اسم است رتبه الست بر یکم عهد سینه بدی جبار تنی  
در گاه و معده صرف ایدر معقول سینه بدی بتدریج بری باطن فنی و رانک  
کسر بد فعل مضارع و معزونی طبع خطاب عام طریق بدی سینه  
بر دندن و بین خطاب الیش و زاجا اشار تدریج الست دن مستفاد  
اولان سوره بیال با حوف مصاحبت بری فعله متعلق بال بوده  
قنات معنای سینه در رتبه قنات شک فنادی محبت اضافی بیای سینه در  
بری بای بچک فنی و رانک کسر بد فعل مضارع و معزونی طبع بری سینه  
او جمع معنای سینه و یک طبر آن در هر محصول بیت الست بر یکم عهد  
سینه بای طلبد یول ایدر سینه یعنی سنی و کوش شد اول سوره و اصل  
و مطلق اول و سینه و اندن او تدریج محبت قنات و بد او چار سینه  
عشق و محبت سینه سکا بر جذبه حاصل اول و سنی خدا بر ایضا  
ایدر کینه من جذبات الله مقتضای سنی قنات و بد و یقین پردای  
خیال غانه سرا پرده آلا جلال و بد و با حوف تاکید در و و الی فنی  
و کسر بد و رانک فنی فعل مضارع و معزونی غایب در و بد دندن بری

در سوره  
در سوره

در سوره

در سوره  
در سوره



مفاسیه عذبه حق و بر هر خای میاید زاده تشدید ضرورت و زینند زهر  
 لغزنده نشد به اولیاز نشد که رشید الدین و طو اطاود هنده بقرع بود  
 و هم و فرقه سوال ایراد ایدوب جواب پیور شد که تشدید کفر  
 استعاده ن تا شید ریتین فاعل فعلدر بر دیا برده یک جمیعدر معقول  
 مرکبدر خلک و صیال اضافی لامیه در فاعله یون حرف نفی مانده فعل  
 مضارع مفرد غایب در مانده ن فاعله مفاسیه حرف نفید قائما  
 دیگر سرایر ده آورده و لیبر ده چکلن برده لوده مستعلا اصلنده  
 پرده سرایر ایدوب اضافی تقدیم و تا جبرله سرایر ده دیلر آورده سی دیگر  
 زهر اسر اسر ایدوب مخففدر که او مفاسیه در بوستان سراده بو قبیلند  
 بونده مراد حجاب و مانده در الا و استعنا جلال عظمی مفاسیه در  
 تقدیری جلال ایدور وزن و قافیه ایکن مضایف اید عذف اولندی  
 محمول بیت عین البقیین خیال و کان و هم پرده لری پزار  
 یعنی عین البقیین حاصل اولی بونم رفه اولور پس حجاب و مانده  
 فالماز کان جلالی جلال خدا قالور ایچ حاصل خدا که بر خیزد  
 جلی ایدوب و من جلال اید اولنده ده بیج بر و جهله شک دریب قائما  
 سرایر ده اولو چادر و کو لکک در دین عذبه سولیش و دکر مرکب عقل  
 بویه نیست و عا نشن کیر و کیر که است و مرکب عقل پاینده و  
 بای صله مفاسیه در بویه اسم مصدر در بویندن بای بخیزد بای و  
 بویه مفاسیه عا نشن عینر بمرکب عقل راجعه دیگر بای  
 و ف تا کیر کیر و فعل مضارع مفرد غایب در کیر بویندن طوتار دیگر  
 کیر فاعل بیکر در و ف نفیل است هر یک کسری و سکون پا وین

دوسر

و سبب و تا بد فعل امر مفرد غایطه را بسیندن دور من مفاسیه  
 یعنی طدر کیندی دیگر محمول بیت سرایر ده قالعوب جلال و عقل  
 خدا بخل ایدوب عقل مرکبینه بای و بویه بویه یعنی بویغامر و عقل  
 حرکت ایدوب زهر ایدوب میدان عشق طی و قطعه اولور عقل بونده زیند  
 غنائی کثیر طوتار که طور و بویه حاصل بای عقل طیر بونده ایدوب که طوتار  
 شک حرکت ایدوب جک بر دیکدر که بو مقام مقام عشقدر شک برک  
 دکر بیت عقل و نامدر عشق کیر دکی بیره کیره مر است بیره بیت  
 یازان بایله تر زین یازمش که اصل بویندن درین خرچور درای  
 نرفت هم آن شده و نبال دای نرفت و درین خا اثار در  
 خداوند ذات و صفات کنهیل اکلیوب بیک علییه یعنی بوعلم دریا  
 مرد درای لغته چو بانه دیر لرا اما بونده خلق طریق هدایه دلالت  
 ایدوب که مراد در انبیا و اولیا کبی بعض نشوده سانی و و شر یعنی  
 بو طریقده سی و ف و ف مفاسیه در یعنی طریق صفت و شرفی  
 حفظ ایدوب رعایت ایدوب مرد دیک اوله برده دای بویکن  
 بر اخوب اشغال و احالین کتیف ایدوب کیر در یعنی بکاید و تیر  
 طبعیه سائک اولان مرد دیک در بو معنا بویه طیار بند زیاده مضایف  
 مناسبدر کم آن شد کم بیک مفاسیه در آن شد تقدیری آن ک  
 رند در یعنی اول کیر فاعل اولدب و ف و ف رابطه صفت و نبال دای  
 عینی و نونک سکنید لغته قدیر مفاسیه در اما بویه آورد و هوک  
 مفاسیه استعالی اگر زمین ان حیضا در اضافی لامیه در دای  
 اسم فاعله دعا بویندن یعنی نمر با بیک ناقص و اوسیندن یعنی



یعنی خلق طریقی هدایت دعوت این کبی که بونده حضرت محمد مراد در  
 سایر انبیاء اولیا اولیاده جائز در قدرت حصول نیست بوی که علم بود  
 در مدراجی و با او اعیان غیر کنیدی یعنی بر مرشد کامل دن غیر کنیدی مثال اولی  
 اول کبی که داعی اردی کنیدی حاصلی طریقی حقیقت دعوت این کبی که  
 اردینه او یوب کنیدی مثال اولی مثلا ابو جهم و ابو لهب کبی که کسا  
 کرمین راه بر گشته اند بر فتنه بسیار سر گشته اند کسان الف  
 و نون جمع اولی ذبی القول دن اولی بنی و با حوف و عدت نوبته کرمین  
 اصلنده که ازین در که حوف رابط صفت و از حوف ابتدا و این رتار شد  
 رآه حوف تا کید گشته زمان سابقه دلالت ایدر اسمر حاصلی  
 ماضیدن بر قسمه دلالت ایدر اسمر بواسطه اوزره فارسیده اسما  
 جوق استعمال اول نور و خلق بواسطه اوزره کلن اسماء اسم مفعول و مبدی  
 تغییر ایدر کلن لیکن خطا ایش در نیز اسم مفعول قایم مقام قاعده مسند  
 اولور بونک کبی اسم خود قاعده مسند در اما اسم مفعوله بواسطه  
 اوزره مستقله اگر لیکن اصلنده افعال عاتک پیرده مقدره در شده  
 و بود کبی که صار و کان معالرنده مستعمل فعلیه در قاعده فاعله من لکما  
 فی هذه اللغة اند استند جمید بر گشته اند رجوع و اعراض ایش  
 دیگر بر فتنه با حوف تا کید رفتند اصلنده رفتند اند در ضرورت و چون  
 نای رسیده فتنه مجتبه ساخط اولی در نیز ادات خبر کفر و جمعی اسم  
 داخل اولور فعل داخل اولی از نه که به شریعه مکرار و مکرر و اندی پس فعل  
 ماضی اولی کونین این مدکور فاعله بیلز مشش بر فتنه اند کینتلم در دیگر  
 اولور یعنی داعی و مادی طریقی ترک ایدر کینتلم در واد بونده استند راک

مطلب

مطلب

راشمن

استند که معانی افاد ایدر که مواضع متقدده واد اولی در سر گشته  
 کسب نیست باشی و دوش و چکر بخش و دیگر اما استعماله منجبر متفکانه  
 در دیگر حصول نیست شول نذیح کبی که داعی و مادی طریقی  
 اعراض ایدر رجوع ایدر یعنی طریقی حقیقت دعوت ایدر نه تابع او کون  
 اولی در کندی هوای نفس بنظر نه تابع اولی کینتلم در اما زیاده مدبر  
 و متحر اولی در حاصلی هرگز هدایت بولیب ضلالتدن فدا  
 بولمیش لر غرور و فرعون و ابو جهل کبی خلاف پیغمبر کسی ره گزیده را  
 هرگز بمنزل نخواهد رسید خلاف پیغمبر کبی رآه خلاف پیغمبر در اضافت  
 لامیه لر پیغمبر که طریقی خلافتی دیگر یعنی انکه شد یعنی مخالف طریقی  
 کسی با حوف و عدت ره گزیده یک مقدم مفعولید که گزیده کافیه کون فاعله  
 کمر به اختیار ایدر و دیگر فعل ماضی مفعول عاقلید بر کلام راه  
 خلاف پیغمبر کسی اختیار کرد در که حوف رابط صفت بمنزل با حوف  
 صل رسیده متعلق کذا ایدر فعل نفی مستقبل لغته و بیلز دیگر اما  
 بود کبی بر کرده مابعد مستعمل رسیده فعل ماضی مفعول عاقلید بر  
 متفکانه کذا ایدر رسیده ایدر شمس در دیگر ایدر شمس استند دیگر  
 و کلام بعضی ظن ایدر کبی حصول نیست پیغمبر که طریقی مخالف طریقی  
 بر کبی اختیار و قبول ایدر که هرگز بمنزل حقیقت ایدر شمس در یعنی  
 پیغمبر که شریعت مخالف طریقی اختیار ایدر هرگز مقصود نه و اصل  
 ادلازه محالست سعدی که راه صفایه ان رفت برتی مطلق  
 سعدی مناد ایدر که حوف نداسی ضرورت هر و چون ترک اولی شد  
 که حوف بیان راه صفایه بیانیه توان رفت مفعول فیدر یعنی طرف

راشمن



مکانی توان اسکر اسکان قدرت معناسنه اگر ما بعد بر مستعمل رفت فعل  
 مافق معرود غایب در رفتن معناسنه جو غیر معناسنه در خوف تاکید و ف  
 استعلا طمان سدا پیش بی پای بخت فحیدر اینر معناسنه در لیکن مراد  
 طریفه مصطفی در مراد حضرت محمد مصطفی در م م قافیه مرده واقعا و  
 الفقه باطل اولاد در اما اصل او رزه باید باز لسه ده جایزه در حصول بیت  
 ای سعید به حال در ک صفا پوند کتیک ممکن اول حضرت محمد کتیک از کتیک و آرد  
 کتیک در غیر بی بیغ آنک ارد کتیک صفا پوند کتیک و اکا ناب اولان طلاق  
 و قد لان طریفه کتیک اید جهل و ابه لب کتیک در رفت کتیک کتیک ۲۲  
 داخل الحیات کریم السی با جیسر السیم و شفیع البر با بی الامم مکریم بونو  
 ای و کوزل معناسنه در سی با سیک فحیدر سیک کتیک جمیع معلوم اول  
 که فحیده و زنی او زره اولان اسما فالا و زنی او زره چه اولور فحیده کتیک  
 قضا با و بر به کتیک بر ای کتیک فحیدر خوی و عادت معناسنه اسکر جیسر  
 کوزل و کتیک شیم شیک کتیک و یا کتیک فحیدر شیم کتیک جمیع شیک کتیک و یا کتیک  
 سکونند خوی و خلق معناسنه و یا کتیک کتیک اضافی تکرر فحیدر قیلند ندر  
 تقدیر بر محمد کریم السی با و جیسر السیم و شفیع البر با شفیع بونو فحیدر  
 فاعل معناسنه در یعنی و یکجی بر ای بر به کتیک جمیع اسکر فاعله او زره و افقا  
 اسم فاعله معناسنه اضافی قیلند ندر بر به خلق معناسنه در خلق  
 و یکجی سی یعنی خدا کن سکار فحیدر یعنی و یکجی اید جیدر بی بونو پیغمبر  
 معناسنه در اسم مفرده کتیک و یکجی فحیدر کتیک جمیع و یکجی معناسنه  
 حصول بیت حضرت محمد که اخلاقی و اطوار ای که بر بیغ ای و کوزل در  
 خوی بر به و عادت کوزل و مقبول در چه فحیدر پیغمبر یعنی فاعله کتیک

ردیفی

مطلب

در پیغمبر جمیع امتیک خیر خواهی خدا کن سندر نیک و یکجی سید صاحب  
 اون سکر یک عالم رحمت نوزد لشدر اما رسول همیشه ای سید  
 ایمن خدا تمیض جبر انیل امام رسول لایه در یا بطیندر رسول رانک و شیک  
 ضمیر بر رسولک جمیع خلق بر دین دعوت ایدن صاحب کتاب اولان  
 پیغمبره دیر لریشو الفقه او کتیک بونو در اما بونو کتیک امام معناسنه  
 در سید اضافی سابق کتیک سید طریق معناسنه در امین خدا  
 اضافی ده سابق کتیک امین خدا کن مراد امین و بی خدا در تمیض  
 جبر ایدر ده بونو در مصلحت کتیک و یا کتیک سکون و یا کتیک کتیک اسم مکان در مصلحت  
 بر مصلحت دن یعنی ضرب بایندن لغت ده و شیک بر اثر اول ایدر یک بر در  
 حضرت شیک امام رسول بونو کتیک ای و جهل معناسنه ایمن کتیک بر سی  
 معراج یکجی ارواح انبیاء امامت ایدر کتیک و بر سی شول حدیث شریف  
 اشارت در کتیک نبی و آدم بین الماء و الطین حصول بیت حضرت  
 محمد امام رسول بشو ای سید و بی خدا کن امین جبر اشیک اینوب  
 قد جی بر بیدر امین و بی خدا اولی اولدر که کتیک خدا کن کلنی فحیدر و بونو  
 قلیوب کتیک کی کتیک امینه تعلیم بونو دی و شفیع الوری خواج و بعث  
 و شکر امام الهیدی صدر دیوان حضرت و رب و او کتیک فحیدر بر بد خلق  
 معناسنه در و اضافی شفیع البر ای کتیک خواج بونو افندی  
 معناسنه در بعث اضافی لامیه و بعث و شکر مراد قیامت در امام  
 بونو معتقد او پیشتر معناسنه در و هدی یا کتیک فحیدر و او کتیک فحیدر  
 هدایت معناسنه در یعنی مقصوده و اصل او بی طوخی قول کو شکر  
 و کتیک صدر استحال عجزه قافیه عسکره دیر مراد بونو کتیک بر بونو صدر



صدر مجلس مراد در صدر نشین معناسینه دیوانه افشا لایه در دیوان  
 حشر در مراد دیوان از حشر در اضافت لایه اید حصول بیت حشر  
 بحر خلوت و قومک سفید ریاضت کونینک افندی سیدر هدایت  
 بولیک مقتدای دیوان حشر که صدری سیف صاحب صدر مجلس  
 و صدر نشین در کللی که جوخ و ملک طور اوست نورانی بر تو  
 نور اوست حکیم قسیر یغی فاعله در تکلم اید بی معناسینه مراد حشر  
 موسی بیغم در جبر طور اده حضرت خدا یل مکانه ایل شد و یا حوف  
 و هدایت در خوف رابط صفت جوخ و ملک عطف تفسیری فیله  
 جوخ و ملک اضافتی اید در حفظ المثل طور در مراد جبر طور در  
 همبر به اضافتی لایه در دین و ادا ادا حشر در جوخ مبتدا  
 و طور حشری و جمله اسمیه صفت کلیدر همه جمع معناسینه ادا ادا  
 در نورانی تاکید اید بر تو بای بیجک و مانند فتح و رانک سکونید  
 از و فیما معناسینه در نوره و نوراک صغیره اضافتی لایله در  
 حصول بیت حشر خجدر کلیدر که اید طور ی ملک در یغی  
 حضرت موسی خدا یل جبر طور اده مکانه ایلد سیم اول ملک و جوخ  
 اید و مکانه ایلدی نیت که شاعر بیور ربیت موسی بطور  
 که چه سن گفت با خدا و جوخ برین پایه طور محمد است و جمیع انوا  
 نور نیک اثر بر یغی اید نور بدن مستفاد در بنی که ناکره  
 قرآن درست و کتب خانه چند ملت مشیت نیم اناسی  
 فوت اولی و اولان او قسز او غلانه و بر که حوف رابط صفت  
 نا حوف یغی کرده ما صیدن قسم که سابقا مفقور بیان شود

برادر  
 و سخی

اولشدر ناکره ایلش ایلن دیکدر قرآن مفعول اونی و درست داکه و یغی  
 فله قرسی و سنگ سکونید بونده تمام معناسینه در مفعول ثانی کتب خانه  
 مراد نه بیت و ملک در چند ملت اضافتی لایه در بونده ملتن مراد دین  
 در پشت با حوف تاکید شش شین یغی یغی و بی مله سکونید  
 فعل ماضی مفرد غایب در بودی و پاک ایلدی دیکدر حصول بیت حشر  
 محمد بر نیمه که قرآن شریفی تمام ایلک شین یغی قرآن تمام و یغی او قسز  
 یغی او یانک کتب خانه سنی بودی حافی کذب شریفین اول اولان  
 شریفی شین ایدوب ابطال ایلدی جوخ شین بر البیت شینیم  
 بحر میان فرزد و دینیم جو ادا ادا تفسیر عنم ملک فتحی و رانک سکونید  
 نیت و قصد معناسینه در شین همبر محمد رایج در بر حوف تاکید  
 ایلش فعل ماضی مفرد غایب در مصدری ایلشین کلور قلی  
 و خجری و یغی و غیر یغی قسز و جملک دیر شین شین فتحی و  
 کسری و همیک سکونی و شین نمانیک کسری و یغی دیر لایه اضافتی  
 بیاید در یم خوف در قوری معناسینه بو عبادت حضرت نذیر الیه  
 ایلش در یغی با حوف سبب معج اسم فاعله افعال باشند تقی  
 بفعل معجز یغی کزیدن غیر یغی عا جی اید بی فعله دیکدر میان  
 اورد و دیکدر و وسط معناسینه سکون سیدل اما میانای رسید  
 اگ اورد معناسینه در وسط کبی فتح سیدل قره اضافتی لایله در  
 ز و فعل ماضی مفرد غایب اوردی دیکدر بونده رو کرد معناسینه  
 مقضین اولشدر ایلدی دیکدر دو داکه فتحی و ادر رسید ایلدی دیکدر  
 نیم یارم دیکدر نصف معناسینه کسب لفت ایلدی یارم دیکدر



امام داد یکی باره در محصور بیت چون که حضرت محمد ک قصه  
 و نبی خوف و کوفت قلبی یکدی یعنی خدا آتی عالم نذر ارسال آید  
 قوت موعظه اید قری او ز نادان یکی شیخ ایلدی بنده که قرآن و اقرب الشی  
 و انشی العزیز و شری شیخ قمر او این نبوده و افع اولان جو اند  
 جو صیتش در افواه دینی فتاد و تزلزل در ابون کسر ب فتاد و جو  
 تعبیر صیت صادق کسر بده اسد رجا و مفاسد بده بده بر نه مشه  
 اولوب چادینی در حرف صله در با مفا سبه افواه بفرینک خید  
 چه قلندر مغربی فوه کور فامنی و اوک سلونیکه آخر بیکه بجم  
 دنان و دین و دینا به اضافی لامبه در تغیر بی افواه اهل  
 دنیا اید بی ضرورت وزن و قرینه قائم اولد و عجبون حذف اولد  
 دنیا بیکه که اخوی الف او بجم الفک ما قبلنی مسکور اید الف  
 باب منتقب او بفرین موسایه موسی و بیسایه بیسی و دنیا  
 دینی دیر نفس بونده المسی بده جائز در اما باید مشهور در تزلزل  
 تفعل وزن او زده مصدر در دیر تک دیکدر مثلاً بده دیر تک بکی  
 در کنه حرف صله در ایوان و اوگان باید و با ستر کسر بده ایله  
 عرب عظیم صله کرده استحال اید و او اوانات و او اوین وزن  
 او زده بجم اید و اوانی او زده خوانی خاک کسر بده خون و زری  
 او زده بجم ایلدی کبکی فاخک عینی و اوک سکونید اما بجم  
 ایوانی فتح بده اید بیک جار طاقده استحال اید بونده ده بو  
 مفا بده در کسر بده اضافی لامبه در کسر بی کاف عریک فتح د کسر بده  
 و سکه سکونید و راند خید خشر و لفظیکه مغربه ر جمع اگا بده

مطلب

و اگا بده کور بجم پا و شاهلر نه خشر و دور و یک قسم و هندی  
 ری و چیمک فغفور الطلاف اید رهل تواریخ فاحفظ محصور  
 بیت چون که جیب اگر مک صیت و عهد اسی اهل دنیا بیکه  
 لرینه دد شد بی یعنی عربدن بر بنی ظهور ایلدی دیو مشه اوددی  
 ایوان نو شردانه تزلزل و شد بی شود بیکه شرف سندن اودن  
 دورت طاش ساقط اوددی معلوم اولد که حضرت شنگ دوکلا بده  
 مساک و از بیکه کور تزلزل و ساده شمر بیکه دگر کبی عظیم کوی  
 و قار سن دیار بیکه آیت کده لری قصه سی حضرت ولاد فی  
 انی سلطنتی زما ننده و افع اولد در نه که حضرت پیور و دلدش  
 انانی رنهین السلطان العادل بلاقامت لات شکست خود با  
 باغ از دین آب عینی ببرد بلا با وف بیست شکسته متعلق لاد  
 مراد کله با توجه در تبع لاته الا الله لات و منات زمان جهانده  
 عرب قومیک حمله بی بجه بکدر بده قامت لات اضافی لامبه در جاز  
 بشکست شنگ کسر بی و کاف فنی و سبن مملکه سکونید فعل  
 ماضی مفرد غایبه ر عینی بجه کسر ایلدی و کله خود قای میخک  
 عینی و رانک اودان دگر و کله باغ از با حرف مصاصت افزاز  
 افعال با بندن مصدر مملد در عزت دیر تک بجه آب رود بوز هو بی  
 مفا سبه غنی غلبه فنی و زانی مشه بجه نیک فیلد مذکور غلبه کبی  
 کبیه به فعل اسیدر بجم زانی مکسور اید و ب عینی اود قدر کنه زایک  
 شربه بده بده و با کوف تا کید بونک کبی بالرب نظر قای بجم مسکور  
 اود قدر در و سنا بیدر مضموم بزد بای عربک عینی و رانک سکونید

مطلب

این کلام از شیخ و سید افغانی مصحح  
 و تفسیر آن را در کتاب خود کرده است



ایندی دیگر کید روی مناسبه قامت لات بشکشت مفعول اول صریح  
و د ثانی و بلا غیر صریح و آب غنی بر دک مفعول صریح موباع از دین  
غیر صریح حصول بیت حضرت محمد علیه السلام یعنی خدای بر ملک سید لات  
و مناسبت قامتی اوراق صریح حاصل رونق و صفای لری کید روی و کید لری  
پاره پاره ایله ری زیر اب و نم ملک بتکریدی و حضرت ایسه امام علی ایله بر کید  
بد نظری کسر ایله ری دین اسلام عزت و عمت و بر ملک سید صریح نامیده  
نامدار بتک عر صنی و آب روی کید روی یعنی رونق و صفای لری و انزه بر  
ابطال ایله ری حاصل خدای بر ملک سید احسانه عبادی ابطال ایله ری  
نه از لات و غنی بر آور دگر دگر که نوزبت و اجیل منو و کید و عوف نفی  
مفاده آورد فصله مقید در هر حرف تاکید آورد الف محدود و فتح و اول  
و سکون را بد فعل ماضی عود غایبه که د کاف محکم نفی و سکون را ایل نوز  
دیگر غبار مونا سینه که حرف بیان نوزبت اسلوب محم در یعنی را بی  
او و منق زیر اوب مفعول و اقر حضرت موسای نازل اولان کتابک اسمجد  
و اجیل حضرت عیسا نازل اولان کتاب و بر لر منو و اسم مفعول را زاله  
اولی و مناسبه یعنی بوزکش حصول بیت حضرت محمد همان  
و عر آدن نوز کید روی یعنی انکه احکامی ابطال ایله ری بل که نوزبت  
و اجیل احکامی بل بوزدی و ابطال و اف و ایله ری حاصل قرآن شریف  
سید او بیان سنا بتک کتابی احکامی و ابطال ایله ری و ابطال ایله ری  
بر نشنت از فلک در گذشت و بتکین و جاه از ملک در گذشت و نشنت  
یا عوف و عدت بر نشنت بیکدی دیگر زیر بر نشنت بیکدی که آن  
و غیر بر پس بو خدای او نور دین و دین بو استخار بیلز مشن در گذشت

ردشمنی

در گذشت کید بر یعنی بخا و ایله ری دیگر بتکین با عوف مصاحبت و با عوف  
طرف برینه فم ایله ری تقصیر ایله ری بتکین تقصیل با بندن مصدر در قدرت  
مفاسنه جاه منصب دیگر حصول بیت بر کید بر اقر بیکدی نکدن  
کید بر یعنی عوف و ایله ری بتکین و جاه و یا بتکین و جاه و یعنی منصب بنفند  
ملکدن کید بر حاصل اول قدرت و منصبی که خدا کا احان ایله ری قدرت  
جسر ایله ایله ری چنان کرم در یشته قربت بر اند که در سدره جبریل علیه  
از و باز ماند کرم بدنگه کیدی بر رده تیر معنا سینه حرف طرف مال جهندن  
بر اند فعله مقید در کرم بر اند تقدیر نوز در عوف صله در با مفاسنه حرف طرف  
طونان سده ایله ری بتکین کسر و نای اعلیه الیه بوزده عوف مفاسنه در  
قربته اضافت بیانیه قربت یعنی دیگر بر اند با عوف تاکید بر اند فصل  
ما فی مفرد غایب در سوردی دیگر که حرف تعلیل سدره حضرت جبریل  
مقاید باز ماند کید و قاله ری دیگر حصول بیت بر اقر بیکدی کدن عکره  
تیه قربت لخلین تیر سوردی برانی که حضرت جبریل امین اندن سدره  
المنها ده کید و قاله بدیع کید بره اورا به دگر یا را و ایله ری ایلی اندن ایله  
کیتدی مبد و گفت سالار بیت لرام که ای حاصل و فی بر تر عوام بود  
غیر جبریل را جعدر سالار بوزده اولو مفاسنه در بیت لرام اضافت  
لاجه در بیت لرام مکدر که حرف رابط مفعول و قول در ای حرف ندا  
مناد احوذ و قدر تقدیر ای فرشته حامل و فی در حاملک و چه افاده  
اسم حاملک مفعول اضافت بر تر بوزدی دیگر زیر ابر عوف استعدا و تر  
تا که فخر ادا ت تقصیر در عوام خای میچ نوز کسر بد فعل ام مفرد غایب  
صالحین دیگر یعنی بوزدی کد دیگر حصول بیت حضرت جبریل امین

ردشمنی

ردشمنی







او چنانچه یو قاربرک او چارسم خدایک بجای کسی فروغی قادی یا قرحا صلا  
 بنم تمام سدره در بوندن یو قاربرک پرواز ایلمکه قادی و کلمه عانیند  
 بعضیان کسی در کرد که دارد جو تو سیدی پیشتر بعضیان یا  
 حرف سببنا ند فعله متعلق کسی یا حرف وحدت که در کاف حاکم  
 کسری در آنکه فحیده بونده رهن معانی در که مراد جبر در که حرف  
 تعلیل و یا رابط صفت جو تو سنگ کسی دیگر بعضی شنده چنین  
 واقع در بیکلین دیگر یعنی حضرت محمد کسی سیده صفت مشته در رخ  
 بکشودن یعنی نفر با نیک اجوف و او بوندن اهل بجه وزن  
 فیهل در ویدی یا نیک عین او زره فیهل و غیره یی فیهل در ویدی  
 عینک یا او زره نقد سیکم عظیم الشان و اخذی دیگر و یا حرف  
 وحدت در بعضی شنده اخافنده و اقدربای بطند پیشتر وصف  
 ترکیب در ویدندن او یک کیدنی دیگر امام معانی سیمی را در  
 محصور بیت عصیان و کن سبیل بر کسی عقاب و خدا بده  
 مریون و مجوسن قالم از زبیر سنگ کسی پیشتر و پیشوا سی و اردر با  
 خود اخلین برک که سنگ کسی متقد او پیشتر دی اوله حاصل  
 بر کسی یا که سن شفیق اوله سین هر نقد که عاصی و طایع ایست  
 اولوب عذاب و عقاب کورمز یعنی مشغول اولوب مغذیه و  
 اولاز مصر الخ نجه سنده جهنده قالم از دین بیک معانی خلا  
 بره حرف الیش ماچ نفست سنده کوم ترا عینک السلام ای بی  
 الوری نفست سنده بیانیته در نفست فونک فنی و سکون عید  
 صفت حمیده ده مستعد سنده پره بای حاکم و سین مملکت

ردیفی

همدی فنی بر بوندن مقبول معانی بیکلین دیگر سلام استند معانی  
 دعا و ثنا مراد در وری و او که در آنکه فنی بر بوندن معانی سینه در محصور  
 سکالای و مقبول نه نفست وید بیدم یعنی سنگ شکر لایق و عظمتک موافق  
 نفست و بیکد ماکد و کلمه زبیر آفدای کما سن کلام شتر نفست و در ای و بایست  
 آنکه لایق خلق عظیم پس بن سن سکالای نفست و در حد فیهل و صف ایده بیدم  
 سلام سنگ در و سکالای صحرای خالک بنی سی و قومک رسول معلوم آور  
 که صلات و سلام عام لایق مستعد اما معانی سنگ او زره او سون  
 دیگر دیکد در بیکد سنگ در سکالای و عیضه صدر دیگر پس سلام سنگ  
 او زره او سون دیگر معانی سلام الیش او زره او و دیکد بر روان نو باد  
 بر احباب و بیزنی روان نو باد در و دیکد در آنکه فنی بر بوندن کیت و  
 و سلام معانی در بیکد فنی و لایق فنی و کسری مستعد کسری لایق  
 اولی بیکد تمام مراد در فنی لایق اولی جنس سنگ مراد در و لایق و بیکد پس کسری  
 الیش نفیض الیش در بیکد استعدا روان را آنکه فیهل رده انسانیه  
 ویدر لایق جال معانی سنده دیگر بعضی طایع الیش کسی نوای اخافنی  
 لایق در بادک لفظی که چنانچ اچون موفو صدر اما بونده مراد اخبار  
 در عینک سلام کسی فاقظ روان بی روک جمیع را در بیکد کیدنی دیگر  
 و صف ترکیب در ویدندن تا بعد دیگر عیضه است خداوند و مملکت  
 کیت و سلامی سنگ روان دیگر یعنی سنگ روحه لایق و عیضه صدر  
 یعنی خدا و مملکت سکالای کیت و سلام ایده ربر الیش که و تو ابعد ده یعنی  
 سکالای الیش که و تو ابعد کیت و سلام ایده ربر الیش کیت و سلام لایق  
 و در آنکه نفست معلوم او که و بیکد کسی بر مرده او سون دیگر بالفصل کامل

ردیفی

ردیفی







که بر قول ایمان کم خا که خدا یا بگویند کسی الفیله فارسیه و ف  
 نه در کجای با حق قسم بنی اصلنده بنی ایدی اضافند نون  
 ساقط اولی در فاطمه اوست در حضرت محمد گ قری و امام علیک  
 زوج سید معلوم اوله که حضرت محمد اک اول ولد بی قاسم در اذن  
 صکره زینب در اذن زینب اذن فاطمه اذن ام کلثوم اذن عده  
 که یعنی طیب و ظاهر در جمعی سی حدیث انا که اولادیدر بودند معلوم  
 اوله حضرت امام علی بن ابی طالب و ده کاش در لیکن فاطمه دن ایکن  
 و ایکن بشیر کل در اذن حسن و حسین و زینب کبری و زینب  
 صفی و پس حضرت شجک بنی و کزنی تغلب ط بقید در فتنه و ف  
 رابط فتنه و قسم علیه قول ایمان لایه در عیاز آد مراد کله و شهادت  
 سیم هم ضمیر معناده فاطمه به مقید در تقدیر بی کن فاطمه ام در خا  
 دن مراد آفرین در یعنی صوک نفس حصول بیت بارت فاطمه او  
 ادخله بر جیفون که بنم آفرین و صوک نفس کلمه شهادت  
 او زده اید یعنی بنی دینا دن آفرین ایمان کند و اگر دهم رد کنی  
 در قبول من و دست و ایمان آل رسول لا عودن مراد  
 و عا در بیه اضافی لایه در در اذن فنی و دالک شذیه بد مصدر  
 نصر بانیک مضاعفند کنی فصل مضارح مفرد غا طبر دعوت  
 مغفول اولی در دینا نسبی در و آد و ف عطف و ر و ف شرط  
 تقدیر بی و اگر در و ف شرط و ف شرط معطوفه در قبول رده معطوفه  
 مضارع فایده و اول مغفول مع مضاعفین افاده اید و ایمان آل  
 رسول اضافی لایه در در ایمان انکه و آل رسول دن مراد اول

اولاد و ایجابیدر حصول بیت یارب دعا می اکر رد اید رسک و اگر قبول بن  
 و الم و آل رسول اکل یعنی یارب دعایم قلند ککر مر دو و او لسون و ککر  
 مقبول آل رسول اکل انکه الم حکیم حاصلی الی حاله بید انری شفیع اید نور  
 چه کم کردانی صدر فر خنده پی که ز قدر رفیعیت بدرگاه بی چه کم اکسک  
 و یکدر کم در کاف عجب فنی سکون را و فتح دال قی مضارع مفرد غائب  
 در کم دیدن شکر سابقا مفصل بیان اید ای کسر مره اید حرف  
 نه اصد رفند کوه کسدر انا استعاده عظیم انان و بنیت الفدر مضارع  
 حاصلی اولاد یکدر پس بیکر مضاف تقدیر اید و صاحب صدر و بین استحال  
 و اصطلاحه اگاه و کل الخی فر خنده اضافی بیانه در خا و فنی لایه  
 زیر بنده اید و خنده اید قافیه و اید اولور پس خای خنده ضبط ایدن خطا بخش  
 فر خنده بی و صف شکر یکدر مبارک انری و یوننی و یکدر زیر افر خنده مبارک  
 و بی بودند ایز و بول مضاعف در بای عجب فتنه قدر رفیع بیانه در رفیع  
 رانک فتنه فقیل یعنی فاطمه در بند یکدر و تا غیر خطاب در بدرگاه با و  
 ظرف درگاه لغته قبی بری و یکدر غارگاه و سیر انگاه کسی انا تا و با مبالغه  
 ط بقید قبی مضاعف استعجال اید در فاضل حیه اضافی لایه در حی حاکم  
 فنی و بایک مشدله صفت مشبهه در ویری مضاعف نه عجل زنده ویر  
 حصول بیت نیک اکسک اولور ای مبارک انری سرور و نه نقصان اولور  
 سنگ بلند قدر کن و شریف منصب کن حی القیونک درگاه هند کسب  
 خدایک فتنه بو بنیت انیبیدر مره و ندر که باشند مشی که ایمان قیل  
 بهمان و در سلامت لقبیل که بیت سابق بیای چون کله در رفیع  
 حرف بیاندر باشند مفرد مضارع وجه غایبدر باشند بیدن اولی مضاعف

در شقی

در شقی



یعنی هر وقت مفاسد اینی افاده اید ز مشقت بیک صفت و ششک سکه نید لفظ  
 مشترک در بوم و آو و پیستند بونده آو و در حال قلمدن در  
 کنایه در بیا و ف و قدرت مشتی باشد که فاعلیدر که ابان جنبل مشتی  
 بنیاد و افافنی بیانی در بر آو و چ که الی بلوکی دیگر زیر اچ جنبل بود که در  
 و که الی بونده عتا جمله معناسند در و بلنجیدر معناسند افافنی در معناسند  
 مشتی بونده بلوک معناسند و جنبل حاجت معناسند در و بلنجی جنبل مشتی  
 بمهمان با خوف طرف مهمان دار و صف ترکیبدر مهمان قوتند و بر مرد دار  
 دارنده دن مرضم اسم فاعلدر پس مهمان دار قوتنی دیگر و ب محضیف  
 و بر سلام خدایه و جنته و بر پس سلام بر مهمان دار و بشاره ایش اولور  
 سلامت تا جائیز که نفس کل دن اولور زیر اچ هر ی سلام و سلامتی  
 بر معنای اید ایش و بشاره در صخر خطاب اولوب معنای طعبله قند اولور  
 طفیلست قند رنده و لک و ب و بعضیدر مهمان عبا رتی قوتند معناسند  
 افافنی ایش و دار اسلامتی جنبت معناسند و معناسنی جنبت قند  
 قوتند قند بشار لیکن مهمانی قوتند معناسند افافنی ایش رنده زیاده  
 بعد دار در که پیچ بر کسیدن مسعود اولور قند بر حصول بیت با  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شاکدن نه اکسک اولور که بر آو و کتاب و قرا  
 بلوکی سلام مهمان دارنده و یا سلامت مهمان دارنده سکه طفیلست  
 اولور لیکن سکا بتعیند جنبت داخل اولور طفیلست طاعت صفتی و فاکت  
 فحیده کنده مستقل دعوت اولور فحیده بن غیر به بتعیند بر بره و اراده  
 و بر تر آو و بونده معناسند فاعلست سکه شفا عسکه بر بلوکی کنایه کار  
 است داخل جنبت اولور قدر رفیعکندن و شان شریفکندن نه اکسک بعضیدر

در سردری

در شمع

در شمع

بعضیدر دیر که دار بونده خانه معناسند و بر مهمان دار اعلی و دار مهمان ایدی  
 قوتنی اوی و یکدیگر - عکرا افافنی قطع ایدوب مهمان دار و بر بیکر ترکیب مزجی  
 طر بقیله رومده طرب خانه و یکدیگر که بکی پس سلام افافنی بیانی ایدوب  
 تم کلامه اخذ است شاکت و بقیله کرد و کار زمین بوس قدر تو جبر بل کرد  
 خدایت تا صخر خطاب بقیله بقیله بایند در معناسند در تقییم معناسند  
 زمین بوس و صف ترکیبدر بر آو و چ معناسند قندره افافنی و قدر که  
 قوتنی لا یشور که دگ فاعلی خد اوز و مغول اوی جنبل و ثانیسی زمین  
 بوس در حصول بیت باینی خد اسکا دعا و ثانی ایدی و قدر رفیعکن  
 جبر بل زمین بوس یعنی خد متکا ر ایدی حاصلی خد اسکا ثانی ایدی  
 و جبر بل ایشی خد متکا ر ایدی معنای ثانیست معناسنی جبر بل سکه  
 قدر که او کنده بر آو و بیدی و بیدی قدر سز معناسند و بر مشی بلنده آسمان بیک  
 قدرت خجله و مخلوق و اقام هنوز آب و کمر صلبند بانک صفتی و  
 فحیده و لامک فحیده لغندر بو و بیدی بیکسک بلنده آسمان تقدیر ی آسمان بلنده  
 ایدی هر و رت و در بچون تقدیم و تا جبر ایدی بیش قدرت لایه در و تا جبر  
 خطابدر خجل صفت مشبهه در علم بایندن او تا ثانی یعنی سز مسار دیگر  
 تو مبتدا و مخلوق جبر ی مخلوق ایدی دیگر و او خوف حال آدم مبتدا  
 هنوز الان معناسند در آب و کمر جبر مبتدا در آب و کندن مراد علم  
 اربع در کمر کاف عی که کمر به با چو دیگر در حصول بیت بلنده فلک سکه  
 رفیعکن قنده خجلدر یعنی سکه قدر که فلک نسبت بلنده در فلک  
 اکا نسبت بیت زیر آسن شب معراجده فلک دنیا دن چکوب  
 و شش عظیمه و اردک سن مخلوق ایدی و حضرت آدم بنی هنوز آب

در سردری  
در شمع

کد



ادیب یعنی دانی عتق و کل ادیب نشاء کنت نبی و آدم بن امان و الطین پیوست  
 سین تو اصل وجود ادیب از کنت و کمر هر چه موجود شد فرع است  
 اصل لغت که کدر یعنی انجک و طیر نیک گوئی و جوده اضافی لامیه در  
 ادیب فصل ماضی مفرد مخاطب در کلام دیگر با خطاب احوال و دین معلوم  
 که فصل ماضی مفرد مخاطب اوله غنبدن غافل ایست فرع دال و بدایع معانی  
 نشاء اضافی لامیه در حصول بیت اوله دن سنی وجود اصل کلش  
 سین اندن مکره هر که موجود اوله سینه سنگ فر عکدر یعنی چینه خنوقا ندن  
 اول خدا است که رو حک خلق الی شدر با قبس هب اندن متوجه اوله  
 ندانم که امین سخن گویت که والا نری زان من گویت که این کاف  
 عکب غنبد بوند که ام مناسب در قنقی و کدر سخن بوند سیک ضعی و  
 خانک غنبد در قافیه فر و چون گویم فصل مضار به مشکلم و حده در گویند  
 سو یلم دیگر و تا غیر خطاب در که حرف تعجب و الا و اوله بالا معانی  
 در زیر او اوله بانگ بیننده و دله تبادل و توانی و ار ترادات تعجب  
 و یا غیر خطاب حصول بیت بیکم سکی قنقی سوزی سو یلم یعنی کنی چه  
 وصف ابره ایم و نه طریقه مد چه اید این زبر او چه رکین اوله نشاء دن  
 که بن سنگ حقه سو یلم یعنی کنی که خدا مد چه ایلی ندر پس نیم نه  
 وظیفه ر سنی و صف و مد و الیک و تر اخر لولا که عکین است نشاء  
 تو طایا و با سین است و خوشک گری و زانک تشدید به مصدر در اغزار  
 مناسب لولا که اضافی لامیه در که لاک دن مراد حدیث قدسی در که خدا  
 حضرت پیوسته با محمد لولا که لاک لظفت لافلاک یعنی خیر اگر سن  
 اوله سکین که کدری خلق ایلم دم حاصلی بر دگر کی سنگ ایچون خلق الیم

روسی

الیم بعضی علماء بو کلام حدیث اوله و غنی انکار ز ایدر لیکن بنی عظیم انشا  
 کجبه بر جوی کتا بر من حدیث و پیو ابراد الی شدر العلم عند الله عکین  
 لغتده قدرت و منصب بر کدر اما بونده منصب و مرتبه مراد در پس  
 پای عکب غنبد تدر دیگر نشاء تو اضافی لامیه در یعنی مصدر رک منوین  
 اضافت طایا و زانده یا کدر طایا یا زانده بر ط شکله اما کتب تعلیم ده  
 یاز دگر کسی یاز لسه جائز در با سین دو بوند در حضرت کشیک و سوزی  
 دلالت ایدر که طایا و با سین دن مراد حضرت محمد اوله نشاء که بعضی غنبد  
 بو که زانده الی شدر حصول بیت یا عکب سنگ و خوشه نکه و جاه و مرتبه  
 که لولا که حدیثی عکین بر یعنی عظیم انان و نبیه القدر اوله نکه دلالت ایدر  
 سورة طایا و با سین سکا نشاء یعنی سنگ غنبد و خوشه و ایکی سورة  
 دلالت ایدر که صفت کند سعد بنی تا قام علیک الصلوات ای بنی  
 والسلام سعد بنی تا قام بیانه در ای نزهت غنبد و بوند محو ندر  
 و کسر به فارسیده اما بونده طوی تر کبیده و اقد ر پس فیه نزه ایدر طوی  
 لازندر کسر نزه ایدر غنبد ایدر اسلوب طوین بی بهره ایلیش حصول بیت  
 یا بنی الله سعد بنی تا قام و ایدر سنی نه و صف ایدر یعنی سنی حذاه صف  
 و مد و الی شدر پس سعد بنی غنبد و تا تو ان سنی بنی و صف ایدر بوند  
 حضرت شنگ کند بنی حقیق تا قام پیور دکی تو افیه طریقه در که الکابر ک  
 نشاء بود در ای بنی صلوات و سلام سنگدر یعنی جمیع آنس و جن سلا  
 صلوات و سلام ایدر زانده و لعل عکین سنی و افضا که  
 عالم بکشم بسی بر مردم ایام با هر کسی افضا لغت و نهایت و با بانه  
 اما بونده اطراف و جوان مراد در عالم اضافت لامیه در بکشم با

روسی



تا کیده گشت کاف جگه عقیده فعل ماضی متکلم و عدد در سیاحت ایدم  
 دیگر اگر چه که گفته جگر نه م و طولانم دیگر بسی بسیار معناسنه  
 گفته پس اصلند بسیار ایدی اما ایدر پس اولدی و دینی بو  
 لغتی ایچینتیغ الیشیر سیر باوق فعل ماضی متکلم و عدد در ایدم  
 دیگر بر دم بایک ضعی و راکت سکونید فعل ماضی متکلم و عدد در ایدم  
 دیگر آیات منقول عربی و سر و بار کس غیر هر یک در حصول است  
 عالم اطراف و جوانبزه جوق کزوب سیاحت ایدم سوز دلالت  
 ایدر که حضرت شیخ اکثر به مشکوفی سیر سیاحت الیشیر اولدنه که  
 کتابلر نیک حکایه کردند فخر ایلور ایام عمری هر کسکه پایانه و غایت  
 ایدم یعنی ایام و اوقات حیاتی هر کسک و هر طایفه نیک اختلاط و  
 کرم و پایانه ایدم بر دم معناسنی تمام ایدم دین ایی تمام الیشیر  
 امتزاج ایدم دینید خط کلام الیشیر مانتیغ زهر کوشه باقم عازر هر  
 من خوشه یا قم مانتیغ تغیر باذن مصدر در فایده ایدنگ دیگر  
 کوشه کاف جگه عقیده بوجه دیگر یا ف و حدت و امره و ف توسل  
 پس هر کسکه که آوینی بای رسیده اورانده امره و حدت افاده اید  
 دیگر میدان فرسک فارسدری دیگر و فانی خالک کرمی در آن سکون  
 دیگر عقیده تر که یعنی فیدای و غیر بسی و جگه بر خوب بیدر بایک و الکه  
 عقیده بر دیا و ف و حدت خوشه فیدایک و غیر نیک بشتی و او زم صلقی  
 و اون ایکی بر بدن بر نیک اسیدر نه و جگه بر ۹ سیدر دیر و ایکنه  
 عوف و حدت و امره و ف توسل ایکی برده یا قم فعل ماضی متکلم  
 و عدد در ایدم دیگر حصول بیت سیاحت کیم زمانه هر کوشه دن

رد سرور

رد سرور  
دستی

رد سرور  
دستی

کوشه دن تیغ بودم یعنی هر بدن و هر ملکدن نی فایده بودم بر غنیدن یعنی هر  
 بر جلدن و هر کسکه مصاحبت اختلاطدن خوشه چشیک ایدم حاصل  
 هر کسکه جگدن بهره مند ایدم من کسکه امره و حدت و خطا و اضافت  
 و مصدر ایچون کلور دین زاید سور سوبله عجب مهارتی وار چه  
 پاگان نیز از خاکی نادرند بدم که رحمت بران خاک با جود ادا  
 شمس پاگان نیز از لامینه در خاکی باوق نیست نهاد بونده طبیعت و خلقت  
 معناسنه در خاکی نادر و صف تر کبیر خاکی مزاج و خاکی طبع و اهل نواضه  
 دیگر بر دم فعل ماضی متکلم و عدد در کسور بدم دیگر موحاج او نه مقیده  
 در که و ف رابطه دعا در رحمت مابعدیه جلد دعا به در حصول بیت بود  
 که عالمی گشت ایدوب هر کسکه اختلاط و امتزاج ایدم شهر شیراز با کلمه  
 یکی خاکی طبع و اهل نواضه هر کسکه بدم که رحمت اول طهر ایی او زین  
 اوسون دگر خل و اراده حال مراد در فیدتر معلوم اوده که حضرت شیخ  
 بوستان شامده تصنیف الیشیر پس دعا بر آن مناسبدر نه که هیچ  
 سیر بودیم در برینا مناسب و کلمه نه شاعر بری برین تعلیم بودیم  
 باز شلر نیز از ی مابعدیه اضافتد شره الین معناسنه التفای الیشیر  
 تولا ی مردان این یک بوم بر انکیختم خاطر از شام و روم تولا تفعل  
 بایندن مصدر در قاعدتیغ اوزر یعنی لام لفعلک ما قبل مفتوح و او فور  
 لر حجت دیگر مردانه اضافتی مصدر ک فاعله و با مفعولیه اضافتد  
 فیدتر و این استقامت اضافت لامیه در پاک بدم اصلنده بوم پاک اید  
 مردت وزن و قافیه ایچون اضافتی فطیه ایدوب تقیم و قافیه ایدوب بوم ملک  
 معناسنه در هر و ف تا کیده الیشیر فعل ماضی مفرغای فیدتر دی دیگر

رد دستی

رد سرور  
دستی



فاعلی قولاً دریم مستقیم مفاده ظاهر مقتدر بر انجنت خاطر مقتدر بر تقدیر نه محصور  
 بویاک عکسست مردی بختی قاطری شام و رو یک مجتهد قطع المیدی  
 بیست سائر ماکدن میل در غنی قطع ابروب کند بیست ایدم ریز ایدم بویاک  
 مردی خوشنوی و هم نیم و طم و سقط را شتم در بخت طو خدکم و نشود غایب بودکم  
 بر در بر انجنت همی قاطره عرف الیمن قطع تلفیق و عبت ایدم و عیش الیمن  
 معنا بدید و کلد و قنائل مبدل کفتم از مهر قند آورند غیر دوستان ارمغان  
 بر نه کبدل با خوف صله قند قانع فنی و نونک سکونید شکره ویر لر سکره  
 ده ویر لر سیک فنی و کاف مشدک فنجید آورند فعل مضارع مجهول غایب  
 آوریدند و نیند خطا الیمن کز لر دیکدر بر دوستان اضافت لام تدر  
 بر نه نده اسد رقت معنا سینه یعنی نند دیکدر ارمغانی با خوف تنگد اباها  
 و ف و عدت دین اباها و و عدتی عرف الیمن مشش بر نه فعل مضارع مجهول  
 غایب المید لر دیکدر بر نه نند بر نند و نیند سهر الیمن محصور بیست  
 کو کلد دیدم یعنی کلد دیدم که مهر و ن شکر کتور لر یعنی کتور و و شکر قند  
 ارمغان المید لر یعنی شکر بر دوستان ارمغان و بر لر در یعنی آدم زان  
 نه بوستان مانی دست رفتن سووی و دوستان موری نه دانک کید  
 مشهور در اما میر حب بن معار ساله سنده هم تر اند ابراد الیمن  
 حیف و کلد آدم هم غیر مفاده در نه مقتدر در یعنی آمد نقد بر نه نه  
 بوستان نند مراد سیاست عالیه کوردکی مالک و اقالیدر نه نند  
 فنی و کسرید و نیند کسرید پوشش و کیدر جا معنا سینه نه دست الی بو  
 یعنی صفر الیمن معنا سینه در محصور بیست بجای حیف کلدی جمیع کوردکم  
 اقالیم و ماکدن دوستان قند الی بو شش و ارمغان حاصل و شکر جاننده

رد سرور

رد شعی

جانیخ ارمغانه کینک بجای کلدی عمر اگر نه بود ارمغان قند دست سخای  
 نیند ارمغانه هست مرا نیم و کلد محصور بیست اگر نه الم اول مهر قند نند حالی اید  
 یعنی اگام کلد ایدم قند نند لذت بر فاسوز لر مر وارد حاصلی بوقتاب و  
 ادلان سوز لر مر مهر ک شکر نند لذت و قدر مانده قندی که مردم بصورت خود  
 که ارباب معنی بجای نند نند قندی با وف و عدت نند که خوف رابط صفت  
 بصورت با خوف ظرف خورند خاده روم فنی اید فعل مضارع مجهول غایب بر لر  
 یعنی اکر اید لر که مقتزادات افرای ربط ایدر تقدیر بری بل آن قندست ابرایا  
 بودند اعیان معنا سینه در معنای اضافتی لامیه در بجای نند با وف و عبت  
 کاخذ کاف عریده و نینک فنجید و ذال می اید معر و نند محصور بیست نیم  
 قند دیدم کز اول قند و کلد که مردم صود تا بر لر و شکر نیند ابر لر که اول  
 قند در که اعیان معنی کاخذ با زوب عکسست عکسست المید لر و اذ قوب  
 استفاده ایدر لر میجو این کاخ دولت بر دافتم و در و ده در از بریت  
 ساختیم کاخ کاف عریده کشکر رفیع معنا سینه و دلته اضافتی بیانی در  
 بر دافتم با خوف تا کید بر دافتم فعل ماضی متکلم و صرح و تمام ایدم و کیدر  
 در و در حرف ظرف و غیر غایب کاخ را بعد در و ویر نه بد و یا زاندر صیغه شکره  
 خالف یا زاندر ده و اکد فنی دمای اید اید اید و کیدر عشره معنا سینه  
 تر بیت عا تر بیت عالم ساختیم فعل ماضی متکلم و صرح در بخت دوزوم  
 و تر بیت المید محصور بیست چون که به کاخ دولتی یعنی بو کتابی تمام  
 المید یعنی تصنیف المید اول کاخ دولته تر بیت عا کلدی اودن باب دوزوم  
 حاصل بو مبارک کتابی اودن باب او رزه تر بیت المید بکر باب عدت  
 و تدبر و رای غنکبانی خلق و تر حسن خدای یکی بر یکی یعنی اودن بابک

رد سرور  
دستور



برسی باب عدالت لایب یعنی اولی باب عدالت معنای و احوالی بیدار و ترس و تعریف  
 ممکنست و امور دنیا و فکر و فراست نه و جمله که کرد آنی بیدار و ترس بماند  
 نو تک کسر و کاف جکی فنی و نای اصلیه ابد نگاه بدن کفند و بوزنه حفظ معنی  
 در و بان ادات فاعله بری معنای نه که قبلی تو در بان و دود جبه شتر بان  
 دیر بر سر نگهبان و صف تر کبیر و بین حفظ المیش آن نزد با جوف مصدر  
 در خلق افغانی اسم فاعله مفعولیه اضافی قبیلند ترس نماند فنی  
 و رانک سکونید اسم مصدر و زخوف و خشیت معنای ترس خدای  
 تقدیری ترس از خدای در قناتل حصول بیت برسی یعنی اولی باب  
 عدالت و ترس و ای بمانده و رقیع بونظمی بیدار و فنی خلقی که در و ب  
 حفظ و هیانت الیک و خدا و نادر فنی بیدار و دوم باب احسان  
 و داد که خداوند الیک و بیکه شانی معنای باب احسان لایه و زنا  
 نو تک فنی و کسر و فاعله مفعولیه و در و مقدم و بیکه اساس مخره  
 بیکه فنی و کسر معنای نه در که بنای او زینت بود که فنی تغییر  
 منع اسم فاعله افعال بایند صاحب نعمت و بیکه بر سر مفعول  
 طوئان اظهار جهل المیش کنه کاف عکس فنی و مضر و غایبه  
 الیه و بیکه و با فعل امر مضر و غایبه و انبسون و بیکه و مفعول لایه  
 و لایه که مفعول ادنی و سیاسی شکر معنای نه شایسته و فاعله کنه  
 منع راجع در حصول بیت الیک باب الی احسان فویم یعنی الیک باب  
 احسانی بیدار تا کم بود که و ادیان صاحب نعمت خداوند فضل و کمال  
 شکر الیه سوم باب مشقت و مسی و شور و غشقی که بنده بر خود

روشنی

روشنی

بر خود و در سوم سبک فنی و کسر و بوجی و بیکه باب عشق لایب مسی و ن  
 مراد عشق مستلکیده و شور و غشقی بیکه در عشق با جوف و حدت نفعیه که  
 رابط صفت بندند فعل مضارع بجه غایبه بندیدند بیکه در بیکه در  
 و غیر خطا الیه بیکه بر جوف صله در با معنای نه خود فاعله و دوم صله الیه بند  
 کند با بیکه بر جوف با جوف مصاحبت زور لفظ مشتبه که در جوف بیکه  
 و بیکه کذب معنای نه در و بیکه قوت بوزنه الیکینه و مسایه و اردر  
 پس بر نه فنی این تغییر المیش حصول بیت او بوجی سی باب عشق و مسی  
 و شور و جیون عشق بیدار بر اما اول عشق و کله که کند عینه کذب و بماند  
 بیکه لایه کو بیکه کند سی عاشق الیه ک عشق و کله که عشق الیه و جتی  
 و عشق پاک مراد در چهارم تواضع رضا یعنی ششم و صف مرد قناعت  
 که نین و چهارم صمیمی که در و بوجی و بیکه تواضع تقدیری باب تواضع  
 در تواضع فاعله بایند مصدر در لایق کو سیزده دیر بر پنجمین تقدیری  
 باب پنجمین در با جوف نسبت و نون و ف تا کید ششمین و بیکه ششمین  
 بود در الی سی و بیکه و صف مرد مصدر که مفعولیه اضافی فنی و مرد که  
 اضافی بماند در قناعت کزین و صف تر کبیر کزین بیکه در اختیار الیک  
 و بیکه حصول بیت و در بوجی سی باب تواضع در بوجی باب بیدار  
 و بوجی باب رضای الی سی قناعت اختیار آید بوجی مرد که و صف  
 در بوجی اهل قناعت و صف ایدر عارفم در از عالم تر بیت و ششم  
 در از شکر بر عاقبت و بوجی مافان بوجی بوجی در با متقین  
 اول غنی معنای طریقی تا کید ایدر عالم تر بیت لایب در ششم در سابق  
 کسی در یکی مراد بیدار از جوف نبوی بیکه بر عاقبت بر جوف صله

روشنی



عاقبت بلا مردن این اقلیدر حصول بیت بدی باید بر مقدار عالم تریب  
 دن و کنایه رم سکنر بی ده عاقبت و حقیقت شکر دن سولیم یعنی عاقبت  
 سکر لازم او در عین بیان ایدرم و منم باب نوشت و راه صواب گویم  
 و مناجات و ختم کتاب منم نوک فحیدر فرجی سی باب توبه لایه  
 راه صواب بیایه ده داک فحیدر ادبی سی یعنی ابو ایک او پنجس  
 مناجات مفاسد بایندن مصدر در مکالمه مفاسد بونده مراد  
 و حق حاجاندر ختم کتاب مصدر مک مفعولیه اضافت در حصول  
 بیت طوق فرجی سی باب توبه در یعنی طریق توبه بکدر در راه  
 صوابی یعنی طریق مستقیم ادبی سی مناجات و ختم کتاب  
 بیاننده در حاصل انده دو یک نشسته مذکور در بوا باشد باب  
 لغظی اضافت او مقبول اضافتدن قطع ایدن ابر اخضر  
 بزور بایون و سال سعید عتباری فرخ میان دو عید مایه نور  
 باجوف طرف در روده در از ترتیب ساقم مصراعیه متعلقه  
 فحیدر زور را یک فحیدر بونده کون مفاسد در بایون  
 اضافتی بیایه در مبارک دیکدر سال سعید ده بیایه در  
 سال بیدر سینه مفاسد و سعید فوکی یعنی مبارک متبارک  
 باجوف سابق کبی مذکور مصدر متعلقه تاریخ و تواریخ  
 تفصیل بایندن مصدر لر در بر زمان تعین الیکه دیر لر  
 تعین ایدن کبی به مورخ دیر لر فرقه اضافتی بیایه  
 در مبارک دیکدر میان دو عید لایه در ابکی بیرام او را سنده  
 دیکدر حصول بیت بوکت بده اون باب ترتیب الیم ترتیب

ردشمنی

ترتیب مبارک کونده و مبارک بیده مبارک ز مانده ابکی بیرام او را سنده  
 زشتش حد فرخ بود پنجاه و پنج مکه بر در شاین نام بر دار کینج ممشش  
 صدالتی بوز دیکدر فرخ فاکت ذراکت فحیدر کیده افرادن مخفدر زیاده  
 مفاسد پنجاه و پنج الی بش دیکدر که خوف بیان برای عجب فحیدر  
 دیکدر نام بر دار باکت فحیدر وصف تر کیدر مشهور مفاسد سینه غب  
 لغت آد فالدج دیکدر کینج نام بر دار دن بوزر اصلنده کینج نام بر دار  
 ایدر افا فحیدر یعنی صفته مفاسد ایدر کینج و نینه و مال مفاسد در  
 حصول بیت تاریخ بنیشک الی بوزدن الی بش سینه زیاده ایدر  
 یعنی بوکتی الی بوزدن الی بش تاریخنده تصنیف الیم دیکدر حاصل  
 بوقدر سینه ایدر که بونا مداره و مشهور سینه بر در دهر او دیکدر کینج  
 الفاظی جوایه شیشه الممش با باندست با دانی کوهرم • هنوز  
 از خالت سر اندر بریم با باندست با حرف ناکید اصلنده با باندست  
 در تاری سعید فخر مجتلبه فرزت و زینچون ترک اولند بی با هم مفاسد  
 دانی باجوف و عدت از خالت با باندست متعلق سر باندست آشک  
 فاعلیدر اندر ادات لاف در در کبی بر باندست فحیدر بونده سینه مفاسد  
 در حصول بیت بر ایک جوهره فی الخالندن باشم کو کسده فاکتدر  
 یعنی بوکتی که تصنیف الیم کانه که بر ایک کوهر کتور دم بوکت بر له شرفنده  
 کینج باشم کو کسده فاکتدر زینر اچنده ابیات ایدر و آرسید ابیات  
 و در رسته ابیات اچنده بو مفاسد به فرج ایدر معراج او کده مفاسد  
 بر اکل کوهرم فاکتدر بوقدر در تشار است کدن فکده یعنی قادر کم  
 بو جیلین بر کتاب دانی سولیم لیکن سلا لایق بر کتو کتو قادر دیکم







مفردی طلب در فعل شرطی با لازمه دیگر مجوز فعلی در شرطی طلب در چنانچه  
 تعلق دیگر بونده مراد غضب حد تدر مجوزش بر سینه بگوشت بازوب مستقام  
 بنی اینک سوس ایله دین هیچی نیست لکن مخالف بازشش فرما فیل امر مفردی طلب  
 پیور دیگر کرم معنوی اولی و کار نامش پیورش با جوف مکنید پیورش  
 امر مفردی طلب اورت یعنی ستر ایله دیگر حشو مقدم معنوی حصول بیت  
 اگر سر قبا ی بر نیانی یعنی بنم نظمی حیثا اعلا و لطیف با لازمه غضبانه  
 طاشوب بولنه کوی ایش پیورش کرم ایش پیورش و حشوی یعنی نظم معینی بر اید  
 حاصلی سوزنده بر رگاکت و قصور بولور سک ستر اید و بکیمه با افت ایله زین  
 بن کنه ی قصور مفرق معلوم اوله که مذکور بتیلده خطا عدم آورزه و اچه اویش  
 یعنی خطا طایفه تنازم بر ما فضل خوشتر بدر بوزده آورده ام دست  
 پیش تنازم فعلی مستقبل مستحکم و حده فی ایلمزم دیگر بر ما فضل  
 خوشتر با جوف مصاحبت ما قبله متعلق و اضافی لایله بر در بر ما مالک  
 باش یعنی اصلی که عز کارش مال در بر فضل مانک فحی و هنادک سکونده حصه  
 نظر باندن بونده بیک لغت دانی دار ایا نیانی بوزده مناسبت کل ارتقاء  
 دیگر زیاده که مناسبت بدر بوزده با لوف حد در بوزده به مناسبت در  
 یعنی دیگر او رده ام فعل ماضی مستحکم و حده کتور مشتم دیگر دست معنوی  
 اولی مری و پیشش نامش بدر بوزده غیر مری حصول بیت کند بی فیل  
 و علم و کمال بر ما سید تناف ایلمزم بون در بوزده طایفه ایله ای ال کتور  
 یعنی سندن عفو و صفی و ترک اعراض طلب ایدرم فرمادم دیگر شنیدم  
 در روز امید و بیم اید انرا بینکان بخت کرم و روز اید لایله در جا  
 دیگر و تشدید عزت و رچون کاش در بیم خوف دیگر بدان بدک تشدید

جمعید بار امار بر مناسبت در ادوات معنوی بینکان با صرف حد بینکا  
 جمع دیگر ایدورد دیگر بنی با جوف تاکیه خشک کرم فاعل و بدان معنوی  
 مری و بینکان بنی مری حصول بیت شنیدم خوف در جا کوننده  
 یعنی قیامده کرم اید امار بر با بولره بنشله یعنی ایملک شفا عتبه کناهنر  
 عنوانر تو نیز اید بر پیسم در سخن بخلو جهان افرین کار کن  
 بدین یا قوف وحدت و یا جوف مظهر یعنی بیک کسر فعل مضارع مفرد  
 غایب در بنیدر بنیدن دیدن و بنیدر خطا اید لایم غیر معنای ده کنه  
 مقیده در در سخن تقدیر بنده بخلو جهان افرین با جوف مصاحبت اضافی  
 بیانیه در بای بطیند خلق خائف صنی و لامک سکوننده و غنیمت لغت خوک  
 و عادت مناسبت در جهان افرین و صفت کبیر افریننده نین جهان  
 بر ادبی مناسبت یعنی خلافا عالم کن فعل امر دخی طلب در کنیندن اید  
 دیگر کار معنوی مری و بخلو غیر مری حصول بیت سن دانی ای  
 غایب ساچ اگر سوزنده بر امار ادا دیا بر امار قصد کورر سک  
 و یا کلا عمده بر امار لوی کورر سک جهان بر ادبی خدایم خلقیده ایش  
 ایشله یعنی خلقه ابا خلق الله عمل اید یعنی خدا نیچه چو کین ایشله نر کور  
 و سز اید و بکش ایلمز سنده بویله با جوبیتی پسند اید از هزاره  
 بر دی که دست از لغت بدار یعنی یا قوف وحدت پسند پای  
 عکس فحیده ام مصدر پسندنده مناسبت بای عکس فحیده ضبط  
 این روستا یعنی ایلمز اید فعل مضارع مفرد غایب اید چوندن آمد  
 دینر خطا ایلمز و تا غیر خطا بد غیر مضروب منتظر مناسبت بینکا  
 دیگر ایدک فاعل کتنده بیت راجع غیر معنوی اولی تایی غیر فایک



پسند و مفعول غیر مری از هزار مری بمری با حرف قسم و یا حرف مصدر  
 که حرف بیان ثقت است باینکه مصدر در ذلت و حقارت است  
 و بر هر دو با حرف تاکید دار فعل امر مفعول دینی طلب طوئه دیگر بوده ال  
 چنگ مراد در دست بدار که مفعول مری و از ثقت مری محصور  
 حصول بیت چون که یک پند در بیت سکا مفعول و مرغوب کله  
 مردی بیتی که الکی بنی حکم و تنه لیدن یک حاصلی بنی حکم و خفیف  
 ایل اول بر ایلدا کتایله همان که در پارس اشای من چه شکست  
 با فیت اندر ختن کتایله و مانا بکنم دیگر گانه معنا پسند که حرف بیان  
 پارس و یا به بخت و فایده سکون را بدست مملکت شیرازه دیگر را نشان  
 من لایم در جو ادا ت شنبه مشک بهک غنبد و شنگ سکونید فارسیه  
 و بهک کسری و سکون سبب همدا اید و بهر ختن خای بهک غنبد  
 هندستان جا بنده بر مملکت اسمیر معلوم اورد که حضرت شیخ بو  
 کتابی شام شریفه کلدانه نام بر رسیده تصنیف المشر و انا کی  
 شادن بعضی بیلند اندر فی جی و دعا گو که کوسر دین محصور بیت  
 گانه و بار فارسیه بنم تصانیف ختن و لا پندره سک کبی فی غنبد  
 حضرت شیخ بن بود نور تواضع طریقید انداز در پس خبر شد رده اخبار  
 وار بونده بد غنبد دینم بود تواضع الکلی مشر چه بانک و اهل هوام  
 از دور بود و بعیت در م غیب مستور بود و چه ادا ت شنبه بانک  
 دهل لایم در بانک آواز معنا پسند در و دهل و بانک غنبد و بانک  
 طاوول دید کلری جالی الکنید در آل لغنده قدر فی معنا پسند در اما  
 بونده بیت و شهرت مراد در دور و بانک غنبد ایراق دیگر بود

روشنی

بود بونده ادا ت زمانیه در است معنا پسند که سیاق کلام در فهم ادا نور  
 پس حکایت حال با صی معنا پسند و بر غیر غلط الی شله بعیت با حرف ظرف غنبد  
 مصدر در حضور مقابلی درم با متضمن اولدنی معنای ظرفیتی تاکید ایدر جمع معنا  
 عیب مقید در بیسم تقدیرنده حصول بیت طاوول آوازی کبی بنم شهرت و بیت  
 اراقدن ریغ بنی ایراقدن اشیدن کر چکن بیوک کبی ظن ایدر غنبد  
 عیم مستور در ریغ بنده اختلاط ایدوب مصاحبه الی بین بنی اهل علم و اهل فضل  
 ظن ایدر اما بن مظلون اولدکم کبی دکلم بیت ثانیست بیت سندن بیع حضور  
 کلردن اول بیسم غنی ایدر دین بنیدن مقصودی الکلی مشر و کلر اور دسیر  
 سوی بوستان و بشوخی و فعل بهند و شان و بیت نوری با غنبد  
 طریقید داق اولد ریغ بو کتا شام شریفه تصنیف ایدوب شیرازه الی  
 نوری ایدر نه که سابقا بیان ایلدک اوزدک سعیدی فاعلی دکلر مفعول اول  
 مری و سوی بوستان اخافت لایم ایدر مفعول ثانسی و بشوخی غیر مری  
 بشوخی با حرف مصاحبت و شرف بونده کتایله و حضرتی معنا پسند  
 و یا حرف مصدر در بو لغت مفعولی الکی مراد ایدر و قدر طفل ایک فایده  
 ضعی و لایم سکونید بر معنا پسند در بهند و ستان با حرف مله هندو  
 و اولدندی معنا پسند در نه که ترکیبده اونه نیالی شاملو و معلوم دیر و روی  
 و شای و مری فتنه بر و ستان بونده ظرف سکان معنا پسند افاده ایدر  
 ظرف زمانه ده مستور چهارستان و تابستان یاز و یای فصله و بر هر  
 حصول بیت سعدی کتا خانه بوستان کلرد هند و ستان و فعل کلرد  
 بیع دیار مرده فارسی بر کتاب تصنیف ایدوب دیار ریغ الی بین نه که  
 بیان اوردی معلوم او که بیت معنای شنبه متضمن در قناتل چه و یا کبی

روشنی

روشنی

مطلب

اندر



اند و ده پوست چو بازش کنی سخاوت دوست چو اذات ششیه قوما  
 معروفر بشیر بنی باجو فی مصاصیت و یا جو فی مصدر شیر نیکه یق  
 نند اند و ده ماضیدن قسم در صواغش یق قبلش دیکه پوست  
 بای یچک صند و ری دیکه اما بده و چکر دکه از رنده و اولان طانی برید  
 یق آتی جو لوف تعلیم بازش باز بوند اجی مفاسه در سنی لفظید  
 شین صند و یا به اجدر سخوان منزه دمانک قبله سکون سینه و او  
 رسید و فاده روم ختم اید مکر که عرب عظم دیر غنیک فی وظایف سکونید  
 اما بده چکر دکه مراد در زیر اچکر دکه دو سخوان دیر در و فی ظرف  
 داد و یا به راجه غیر فایده و سبب ذما اذات غیر حصول بیت نیم نظم  
 خواگی طانی اند قبلش و صواغش در یق آتی لذت در اما جو بکوستنی او سنی  
 انده به چکر دکه دارد یق نیم شوم گونا کبیر که اوستی دظاهری بشیر بن  
 و مقبوله اما اچکی گزیده یار انزه و یا نذر که اند ده پوست و صف  
 تر کبی اور پوست صوالی دیکه اور یق شیر نیکه پوست صوالی و قبل نیم  
 شیر بن پوشلی و لذت املی دیکه ذکر های مد پادشاه اسلام ابو بکر بن مسعود  
 زنگی خلد الله ملکه مرا طبع ازین نوع خوانان بنوده سرمدت پادشاهان  
 بنود مرا بوزنه نیم دیکه مرا طبع نیم طبع دیکه ازین نوع مصرعینان نیک  
 مضو نیند اشارد خوانان صفت مشتهر در خوا سید زدن دیلیکن  
 و استیکن دیکه خواستن افند این احوال استغافدن جزو دار دکلر افش  
 برمدت پادشاهان لایمیه مرد در سر بوزنه سودا و دهوسن مفاسه سینه در  
 مد صفت نیم کبیر به مصدر میچید بنود ایک برده وید دکلر ایدی دیکه عظم  
 بیت نیم طبع بنو نند ن طالب دکلر ایدی یق بنو نغ سینه لره راجب

رد سرور

راجب دکلر ایدی حاصل پادشاه مد فی سودا سی طبعه و یق ایدی زیر اند و  
 هر شند دن فراغت ایدی پادشاه مد فی ایست خضیر دنیا اچوندر نیم  
 عالم ایست سب دکلر ایدی نظم کردیم بنام فلان مکه تا باز کو نید صاحب  
 دکلر بنام فلان لایمیه در فلان ذوی العقولده سکول الف طکنا یه دندر  
 بوند ابو بکر بن سعد بن بنانیکه ن کنایه ر که فی تعلیم و ر تاجه مفاسه  
 که فی تعلیم ناکید بر باز بوند کبی بر لره غیب لفظ و نیکه در بخون  
 کلور حصول بیت کردیم سلاطین مد فی سودا سی یق ایدی  
 انا بو کتابی نظم ایدیم ابو بکر آدینه نام کورن داد قویان صاحب دندر بیت  
 صیحه که لره که تا بر نه مکر افقد ر غنی اچون بزرده شار حله اعتماد  
 ایدوب که تا باز دکی بعدد سخته لره مراجعت ایدوب کور دکه که هب مکر  
 واقم ادغش پیش عمره ایدک که من بعد شار حله سینه اعتماد ایلیموز  
 حاصل مراد اید که صاحب قلوب دار باب حال دید لره که سعدی که کوی  
 بلاغت زبده در ایام بوبکر بن سعد بود که حرف رابط مقول و قد لره سعدی  
 غلص شیر نام شیر فی مصلح الدین در که حرف رابط صفت کوی بلاغت  
 بیانیته در بلاغت کوی اثبات ایدی مجازا ر بود رکنه فی و را و یا بک فایده  
 قایدی دیکه مراد بو کتاب فصاحت شعار و بلاغت شمارک فضیله  
 حصول بیت اید که صاحب دندر دید لره که سعدی که بلاغت طوبی قیدی یق  
 بو کتاب فصاحت آمیز و بلاغت انکه یق فضیف ایدی ابو بکر بن سعد بن  
 زنگی زمانه ایدی حاصل انکه سلطنتی ایامند ایدی عسکر دکر بد و رشن بنام  
 چنان که سید به و ران نو سزوان سز د سنیک و زانکه فی لره بلاغت  
 دیکه فصل مضارع و زنده ام در بنام قفاغ ایدی سم دیکه ر چنان

رد سرور  
 و سبب  
 یق را سفت و مضمر  
 اذات و نیکه



معانی ثانیه ۳۷ در آن خوف بیان سینه بی حضرت محمد در آن  
 و دور بر معنای در زمان معناسینه و با آن خوف فرقه در نشر و آن را که  
 شدید و اند شتر و آن غره اند و نوشین روان و نوشین روان  
 و اند شتر و آن خفیف بر ایند کتا برده سبب بونتر مستعمل و محصور  
 بیت لا یقدر که بن ابو بکر سلسله دور نده قنار ابو ایسم اخیلین  
 که حضرت محمد نو شتر و آن سلسله زمانه متولد و غنقه قنار اید و  
 دیدی و لذت انانی زنی المکب العاده جهان بان دین پرورداد کر  
 نیامد جو بکر بعد از عمر جهان بان حافظ جهان شیرا بان ادات فاعله  
 در آن دشت بان کپی قبیله دوه بی دیگر دین پرورد و صف تر کبیر  
 دین پروردی یعنی رعایت اید کی داد کر عادل دیگر نیز داد بدل  
 دیگر روز کار دن خفیف ادات فاعله داد کر عادل دیگر را فاعله  
 بیانیه بر در پس و او حافظه لرله اندر ایلینک دعا منده لذت فارس  
 بود ایش جهان بان مبتدایا مد جفری چون مراد حضرت امام محمد  
 عصور بیت دین اسلام رعایت اید کی عادل جهان بان یعنی حکم  
 حضرت امام محمد در فکرة ابو بکر بن سعد شعی کلیدی بان ادات نسبت  
 دین غنقه سولیش سر مر افرازان و با جهان بدوران عدش  
 بنارای جهان عمر سر مر افرازان لایه سر بونه باشد ریش القوم معانی  
 فر از دصف تر کبیر فر از بیه ندن که عفتد را فر از ندن بوجلم  
 و بد جلم بنیده مشتیر در یعنی کارم و متعدی بنیده سر فر از با شخوچ  
 یعنی بلند یایه و عا مرتبه دیگر دالف و ندن ادات جمیع با جهان  
 لایه در همان جهه در که الو معناسینه در که مقابل که در که کپی معناسینه

رد سرور

رد سرور

معناسینه در دالف و ندن ادات جمیع با جهان بدوران عدش  
 دور ان مد لایه در دست بن حیر ابو بکر را جعفر بنار فضل امر سر دغا  
 فر اید دیگر آی خوف ندر جهان مناد ادر مجاز احققند مناد اهل  
 همانند حصول بیت ابو بکر عالی جناب و بلند قدر پادشاه هر که ریش  
 و سر در بر و ادولرک با شنی ناجی کس آنک عدلی دور انده و با عدلی دور انده  
 فر اید ای اهل جهان عمر از فتنه اید کسی در پناه عمر اردین کشور اهل  
 کسی با خوف و قدرت در خوف صدر با معناسینه پناه اسعد پناهگاه  
 معناسینه صفیق بر دیگر ندر ارد طومار یعنی تاکه او کار این کشور دن  
 مراد مملکت فارس در کشور کاف عرب کسری و سکون سینه و فتح و اید  
 اقلیم معناسینه در ارامگاه آرام الف می دور اسم در رافت معناسینه  
 ارامیدن و بکلنک دیگر و گاه بونده ادات ظرف مکان در سیر نگاه  
 کس حصول بیت اگر فتنه و ظلمدن بر کس پناهگاه کس یعنی بر بر صفیق  
 مراد اید نه بو کشور دن غیر تاکه ارامگاه و قرارگاه طومار حاصل  
 بوندی غیر برده حضور اید و ب راحت ادماز ندر اید بر پناهگاه  
 شنی بره خالف باز مشن ساطوبی لباب کسیت العینی حواله ثمن  
 کلرچ عجیب ساطوبی فاشر طعد و ف جوا بر طوبی طانک صمد و با  
 فکد اطلبیک مؤشدر اصلنده طینا اید با کس و با قبل مضموم اوله بخوان  
 با دوه قلب اید سعاد و دولت معناسینه در لباب لام  
 خوف جوطوبایه متعلق باب قیو کسیت العین کاف جو منفرد کایه متعلق  
 بیت العین حضرت کعبه که اسمی حار و الحور اعراب دن حلا و و  
 صفت با بر نقد بر لباب کاین کسیت العین حواله حواله

رد غنی



و حاکم و حاکم اطراف و حاکم معنا سینه اسهل در پس و الی لفظی  
 که لامه ضبط آید و چه حاکم در دین ظاهر جمل الجمل جمل و در بیت عتقه  
 راجع در دایره کور بایه و هر چه صفت اوله فایده رسد حرف جو مقدر  
 یا تن فاعله متعلق ظرف لغو در کز جمل تلامه در کلش یعنی بول بول  
 دیر مر جوی لغت در یک دیگر اما بونده بعد معنا سینه در حصول بیت  
 سخاوت بیت الصبیح کتب قینک که انگ اطاقه هر بول اذراق  
 بولدن کور بر من کز جمل عتقه عتار ای آیت کریمه یا تلخی در نه پور  
 و عام کز خایر باین من کز جمل عتقه عتار ای آیت کریمه یا تلخی در نه پور  
 که و قفست بر طفل در بر و بر ملک ملک عتقه سلطنت و عتکت  
 ممکنه در کسر سبب اسباب و افعال و متکات معنا سینه بونده الکنه  
 سابع و ار کینه کاف عتقه عتقه عتقه عتقه در سر هر کت معنا  
 در که حرف رابط صفت طفل لکن کسرید سکون فایده تازه طو خوش  
 او غلفی اشانه و حیوانه مستعمل بر نا بانه فنی و فنی در آنک  
 مگویند یکیت دیکه بر آن معنا سینه حصول بیت صحت شمع پور  
 بوبید ملک و بوبید و بوبید کت که مردم که او غلفه و جوانه و بر  
 و قفدر عاصم بر پادشاه یک لطف دگر می جمع گیر و حیره عام و شامه  
 نیاید بر شش در دناک غنی که تنها در خاطر شش هر شش بر  
 بونده عتقه معنا سینه اسهل شین جمل ابو بکر راجع در دناک در  
 لی دیکه در عتقه فنی لایه در بای بطنه و با حرف و حدت که حرف  
 تعلیل تنها در فعل فنی مافی معرذ غایت فایه ابو بکر در معمول قرکی  
 مریم در دفر صریح بر خاطر شش در بر حرف عتقه خاطر شش در

در دناک راجع در شمع ترکیب مکتوم و بیک کلمه باره و در دناک و حدت عتقه  
 بیت ابو بکر یا بینه بر غم در دلیس کلمه یا بینه بر غم در دلیس کلمه یا بینه  
 کلوب عوض حاجت الیه یا بینه که انگ خاطر بینه بر مریم فوید یا بینه که انگ خاطر  
 ابوب در دینه و او امیدی نهاد فعلی یا بینه رسیده نهاده یا از انر معنا جانیه  
 ناظر او محشر بر خاطر شش عبار بینهک معنا سینه خاطر بر او رزیه دین حق ادا  
 و بر شش طلبکار خیرست و امیده دار خدا یا امیدی که دارد برار طلبکار  
 طبع دیکه رزیرا کار ادا با فاعله جی معنا سینه سینه در جفا کار کبی خیره  
 اقصای اسم فاعله مفعولها اقصای فاعله امیده و او میده شدید مردوت و بینه  
 و در بونده ادا سینه مبدی دیکه مع معنا سینه دین بیلر شش خدا یا  
 منادی امیدی یا حرف و حدت که حرف رابط صفت دارد فعل مضارع  
 معرذ غایب مفعول دیکه معلوم او که داشتن و داریدن مصدر لرزیدن  
 مشتقانی گاه اوله طو غایب معنا سینه مستعمل در کز فتن کینه و گاه اوله  
 بر سینه صایع معنا سینه مستعمل در مالدار و حسن و ار کینه مال صایع و شش  
 حاجی دیکه فاعله بر حرف استغلا و آلف عتقه و در فعل امر غزنی طبع  
 آریدندن که عتقه را دریدندن احوالده بر آر حاصل اب دیکه در حصول بیت  
 ابو بکر خیره طالبه در خداون خیره امید لیدر بارت بر امید یا که دارد در حاصل  
 یعنی مرادنی دیر که کوشه بر آسمان برین عتقه از عتقه سرش بر زمین عتقه  
 کوشه ترکیب مزجیدر اهلنده کوشه کله لیدر یا عتقه کله کله کله کله کله  
 تقدیر بر کوشه کوشه اش در خیره مردوت و بینه ترک اولند بر معلوم او که قدیم  
 پادشاه مر صیغ تاج کیه لیدی بونده کله کله مراد اول تاجدر آسمان برین  
 بیانه مرینه حرف استغلا و یا حرف نیت و خون عتقه آسمان رفیع معنا سینه

در شمع و در شمع

در شمع

مطلوب



در سرش خبر ابو بکر را بعد در حصول بیت ابوبکر کلامی که نوشته است آن را علاوه  
 در بیع عالی مرتبه و بلند پایه در آنجا آن توافق و مسکنند بکنند و در  
 کند و بر تاجدار بلند مرتبه بکنند تا آنکه توافق و مسکنند بکنند و در  
 قابه طوئان خالد بن جندار در کلا بخش عاقبت او ذکر در آن بگوشت  
 که اگر توافق کند خوب است که در آن قرار وصف بکنند و عالی مرتبه و بلند  
 پایه و بکنند اگر چه که گفته بودی و بکنند زیرا که در آن کاف بکنند و بکنند  
 معناست در خوب جید و بکنند که بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 توافق و بکنند و بکنند که بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 که بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 و مسکنند عالی مقدار و بلند مرتبه و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 اما که او فقیر لال اولان که بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 ابر سه آنکه خوبی و عادت بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 که اگر در فقر مسکنند اعتبار بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 زیرا در بیعت و خاست بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 و وصف بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 مسکنند قول و رعیت و خدمتکار و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 بیعت با حق تا بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 اول فقره او سه و اکا با و یا نون تا فیه و یا مع نا به مستحق او سه فقره  
 یا به مستحق او سه فقره یا به مستحق او سه فقره یا به مستحق او سه فقره  
 افتادند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 ابو بکر و دو شکم که بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند

در سرور

مطلب

تا بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 معنی در بعضی نسخ در چه خاست بر بن سزا و افتاد و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 که خواست و او را بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 الی او مستحق و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 جاه و خوب و ظالم معناست در افتاده به افتاد و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 و او را بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 که حاصل و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 متوافق و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 میروند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 مخفی معناست میروند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 که حق بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 ذکر بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 است کرمی و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 جو او بی و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 باید و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 او سه و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 و یا بی تا بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند



و فرزند او و صف ترکیب مبارک اعلی و کمال بعضی شده و دنیا و اقدار خلقت  
 و طبیعت مخالفند و در جهان طوطا زینج جهانک بود تا جائز در که ایندای  
 زمانه چون او متولد گشت و چیده و چایز در که فی وقت اوله مادام مناسبت  
 یاد گفتند رکنی لفظ آخر که مرکب مستعمله بودند و در فعلید و جهان اسجد  
 مستعمله بودند و جهان یا در جهان است یار نقد بر نود و در حصول است  
 ابو بکر کبیر مبارک اعلی و منتهی جهان یا در طوطا زینج جهانک یا دنده بود  
 جان یا و اولدن بری و یا جهان یا و اولدن فی صاحب جهان اکلدن بری و اکلدن  
 جهانک خاطر نود و یه مبارک حسب و شیل عاقد و دانا صاحب سعادت  
 بود و در پنج جهان کلمت در چه او بی برین چو انی بازان جبهه شکره مخالف  
 یاز و خندن غیر بی عده اصلا مناسبت بود و تا متر تدرک منبتی در ایام او  
 رنجی که ناله زیداد سر سیم و اما منبتی فعلی منتهی سفر و غیاط بر منبتی  
 دیندن و بین خطا ایستاد و بر سر سیم و دیگر رنج زحمت و دیر و دایر سیم  
 غصص و سبب اقا و دایر رنجی و زحمتی دیگر پس رنجی رنجیده مناسبت  
 در دینک احتیاج بود و قدر فاعل که خوف رابط صفت ناله فعل مضارع و سفر  
 غایب در ناله نندن بودند و کلمه دیگر بهیاد ظلم مناسبت مستعمله  
 زیرا داد و ده در دینک ادا سبب پس عدل سبب اید بی ظلم لارند و زیر الکیه  
 بری برین نقیضند اید بر برینک و جو دین نقیضینک عدل من افتضا اید  
 برینک لغتده بار من اوجی دیگر اما بودند مراد ظالمه در حصول است ابو بکر  
 ایاشده و زمانده بر زحمت و دشمنی مظلوم کیمه کورنر سیم که بر ظالمدن  
 ایکنه بی لک ایام عدالتده کیمه کیمه دن اینچون سبب شکایت الیز نیز اینچون  
 کیمه کیمه دن اینچون سبب راغنی دیگر کس این رسم و ترتیب و این ندر

در سرور

در سرور

فریدون اما آن شده ایندای رسم را کف فی و منبتک حکونید بودند و قانون مناسبت  
 در این اسلوب دیگر فریدون قدیم پادشاه در دن برینک ایدر که حکاک تاریخی  
 هلاک ایندای اول مرکی آنه چکوب قمر ندر لید ایدر اولد و ابا فی قمر ایدر مناسبت  
 و قدر غمر و بزاده دیر بر پس غمر ایدر لحنان یلیند غمر و بزایار و ب  
 فریدون و منبت صفت زیا در لحنان ایدر و در پنچون آن اسم اشارت در شکوه شکوه  
 بهیبت و عظمت این اسم اشارت در معراج اول متفق اولدی جمعیته حصول است  
 سلاطین مناسبت دن بی بر پادشاه و رسم و ترتیب قانون و قاعده کویک  
 فریدون اول شکوت و عظمت و اول قوت و قدرت قاهر و ایدر و بی کورمدی بی  
 ابو بکر اولدن عدل و داد و لطف و کرم و احسان انده بود و بی ازان  
 پیشی بی پایا منبت قوت که دست ضعیفان بی منبت خست  
 ازان بی غمر ایدر ادا ت تعلیل بر پیشی بی لایه بی قنده دیگر پایگاه یا کیم  
 سکون و کاف بخد مرتبه و مقام دیگر که خوف تعلیل دست ضعیفان لایه  
 بجا منبت با خوف سبب و جاه منصب و مرتبه بودند مراد سلطنت و روشن  
 غیر ابو بکر را جدر حصول است اینچون بی قنده مقام و مرتبه بی قوی  
 و بلند در که منبتک الی انک منصب و سلطنت سبب قوی و زریه رنج  
 فقر و ضعیفای اول نام و یاد و اولدن چون قدر اکا نام و یاد در  
 چنان سایه کس در عالمی که زالی بیندیشد از رنجی سایه کویک بر  
 و فی حد عالمی یا خوف تنگ خوف و همت دین و به مضاف منبت ایدر  
 منکر و منبت ایستاد که خوف رابط صفت زالی قریب و قویه دیر بر منبتک  
 طریقیه بودند ایهام طریقیه مکنود در زیر رستمک یا با سینه ده زالی  
 دیر بر منبتک غمر یا به منبتک و کثر ندر که سابقا ذکر ایدر که لغتده

در سرور

در سرور



فکر این دیگر اما بگویم کجی بر سره خوف و حشمت مفاسد در رسیدن بوقت  
 مراد زوری و قوی در و زائد نانوایان و ضعیف در حصول بیت ابوبکر ساء  
 عدل و احسانی عالم انجیلین دوشه دی بجه و ضعیف الیدی که بر تان اولان و بر  
 ضعیف قویین خوف ایدوب بر و ابجکر بنده اشارت و ارسلا طیفه ظاهر است  
 دید کلر نیامی وقت مردم ز دور زمان بنالند و از کردش آسمان عدوزمان  
 لایه در بنالند فضل مضار به چه غایبدر ابجکر لر دیکر دور زمانه و کمرش  
 آسمانه مصر و قدر کردش آسمانه لایه در کردش کاف حجک فحید و کمر دالم  
 اسم مصدر در کز دیدن دوشر دیکر و بید شبیه اسم مصدر یعنی دیر  
 و ایما ماقبیا مکسب اولور فاصفا حصول بیت قنوا و قانده و جمع آیاده  
 فلو عالم دور زماندن و کردش آسمان شکایت و ناله اید لر زیر اعلا  
 بوید اول کلش در دور بر نه جور بازان هیچی شکایت نه مخالف باز دغندن غیری  
 دور و کردش مناسته و آگاه و کلر انش مادر ایام عدل فوای شهر بار  
 ندارد شکایت کس از زور کار و در ایام عدل تو لایه لر در سته راک طیفه  
 نقد بری لیکن در ایام عدل تو در شهر بار بادش هله شهر بار دیر لر ای  
 اولک سکونیه بولد اش شده دیکر و صف ترکیبی افانده نه شهر بولد اش  
 مفاسد حصول بیت اما شک عدلک ایانده ای پادشاه روزگار دن  
 کیم شکایت طومار تیغ کیمه شکایتی بوقدر هر کس سندن حالی را فید  
 بقره نوی بینم آرام فلو پس از نه نام سر انجام فلو عا با و ف طرف و کله  
 بقره زمان مفاسد در آرام فلو لایه آرام الف ممدوله اسم مصدر در حضور  
 بیت و کتیک مفاسد سر انجام عاقبت و صوک مفاسد در حصول بیت ای  
 پادشاه شک زمانکده خلک سکون و قرار نی کور و رم بجه هر کس حضور و

مطلوب

ردیفی

در خاجنه در اما سندن عکزه خلک سر انجام بیستم بجه با شمر نه در حاکم کتب  
 بیلم هم از نکست فرخنده و فرجام شک عکزه تاریخ سعدی در ایام بیت  
 بخت فرخنده و فرجام بیانه در عاقبتی مبارک بخت دیکر شسته افواج  
 لایه در کز خوف بیان تاریخ سعدی لایه نقد بری تاریخ زمان سعدی  
 در حصول بیت شک عاقبتی مبارک طالعکند نه تاریخ بیدر سیدی  
 شک ایام در مانکده در دیر شک اسم و کسیت و لقبک اندکنا بیزنده  
 بوم حشره دیکر مسطور و مذکور اوله کمر کرد نه که الان مسطور دیکر  
 در بیت آئینه بد مفاسد مسطور در نه که بیور ر عکمه تا بر ملک ماه و فواید  
 هست درین دفترت ذکر جا وید هست عکمه خوف تعبیر یعنی بیت  
 بیت سابقه مقام تعبیلده در تا اوقات توقیفه ر مادم مفاسد خوریه  
 کنش با کز خورده باشه کشیده دیر لر بود دفتر دن بر اد کتاب بوست  
 ذکر جا وید بیانید در جا وید جمع عربی ایام مفاسد در حصول بیت  
 شک طالعک بچند نه که سعد نیک زمان تاریخ شک ایام مسطور دیکر  
 واقع در زیر مادم که نکلده ماه و خور شده دارد در بود دفتر ده ایدیه  
 ذکر که وار بجه قیامت دیکر بوکتا سده مذکور سین خلک از کونای  
 افد و فتنه از پیشینیان سیرت اموفتنه عکمه نام و صف ترکیب  
 این ادبی مفاسد و یا و ف مصدر اول الیک دیکر پس یای و عدت دین  
 خطا سویش اند و فتنه فخر مافم جمع غایبدر قرانده بقره مفاسد  
 زیر اخلا شرا و اقدار پیشین یا و ف نسبت و فون خوف تا کید و پای  
 قانم کسینی لقا اچو نه د الف و فون اذات جمع اولیکر دیکر بجه  
 کند بر دل اول کلندر سیرت طریقت و روش مفاسد در کوفتنه فخر

ردیفی







غیر زبان آورده را بعد از بیاد فعل نه منفرد غایب و عاء جمله مناسب در  
 اول سون دیگر محمول بیت بر زبان آورده بواسطه وند الله سکاگر  
 و سبب سونیه یعنی سکه شکر و فامدک اولیه زبانی یعنی دلیل طوطی  
 آخر سون دیگر مکرر یکجنا بیش دکان خود مکرر مستظهر ناز  
 وجودت وجود را یک و مانند کسر برید ادا نی بندر مقام تجتبه ده  
 مکرر بوندن اکیس بند اولی جایز در آفرین و بارک از مقامند مستحضر  
 یکجنا بیش لایب در یکجنا بیش اسم مصدر در احسان معنا سینه بعضی  
 یکجنا بیش آفرنده بر بای خطاب تقدیر الیه بیدر جو دده و بعضی بیدر ده  
 گانه بر حرف نه تقدیر الیه بیدر گان جو دلاب سخا معنی دیگر که حرف رابط  
 صفت و با حرف تقدیر مستظهر اسم فاعله مستفعل با بدن از قلنج دیگر  
 و نون و دال اداست جماعت وجودت تا همین خطا و جو دنانی موجودا  
 معنا سینه در که مستظهر یک فاعله محمول بیت کین که یکجنا بیش  
 و احسان سینه و با کسین ای یکجنا بیش و احسان دکان خود  
 سخا سبب و با ای گان جو د و سخا انجیلین جو د و سخا و یک احسان کین  
 موجودات سنگد جو دکن از قلنج در یعنی جو دکن سنگد و ظاهر انجا  
 ایند در هر حاصل قوت و قدرند یکجنا بیش سنگد قوت و قدرند زدن پا خود  
 معنا بود ادر که یکجنا بیش سپس و یکجنا بیش کان جو د سپس که جمیع  
 موجودات سنگد جو دکن از قدرند یکجنا بیش سنگد قوت و قدرند زدن پا خود  
 اوصاف شاه از احسان سکاگر درین سنگ میدان کتاب عبود و بیرون  
 باید و با سز لغت و ظاهر معنا سینه اما مراد زبانه در اوصاف شاه لایب  
 محمول بیت بادشا یکجنا بیش و مراد کین حساب بدن زبانه کورم بوسید

بوسید اظفار کتاب یکجنا بیش اکتاد صاف و مراد کین باز مغشا سینه فرود  
 یکجنا بیش محمول کتاب کمر که آن جدا سجدی املا کند مکرر دفتر دیگر انشا کند  
 آن اشارت در اوصاف شاه را اادات محمول سجدی مبتدا کند خبری آن  
 جد محمول اوی و املا محمول تا نسیم و اادات شرط معنا ده کند فعله مقبیه  
 مکرر اادات استثناء در بر مغشاه و نفعی مکرر ممکن نیست مکرر دفتر دیگر باقی  
 و عدت محمول بیت اگر شا یکجنا بیش جمیع اوصافنی سجدی املا ایدوب کتاب  
 ایکجنا مراد ایدوب ممکن اولا مکرر بوکتا بدن غیره بر محمول انشا و  
 ایجاد ایل و انده اوصاف جمیل در یکجنا بیش ایل و انده و ما ندیم از شکر چندین  
 کرم همان بود دست دعا کسرم مغر و ما ندیم فعل ماضی مستکمل و عده در  
 عاج فالدیم دیگر شکر چندین کرم مصدر یک محمول اضا فندر چندین  
 بود دیگر دست دعا لایب در جایز آ کسرم فعل مضارع مستکمل  
 و عده در کسرم بدندن محمول بیت حضرت شیخ بیور که عاج فالدیم  
 شا یک بود کسرم بدندن یعنی اکتاد بود دعا گو یک حفته ایلک احسان  
 و کرم شکر فی کما یعنی ادا ایکجنا قادر و کلم پس همان کیدر دعا الینی  
 دو شیم یعنی دعا چون ال فالدیم دعا ایلیم بودند و کرم پاوت یک  
 ادعیه سینه شروع ایدوب بیور که ما جهان است بجام و فلک بار بار  
 جهان آفرینست نگهدار باد جهان است تایی خطاب معناده کما میوه  
 بکامت تقدیر نه باد اگر دعا و علیه ده مستعمل لغت بوندن ماقبله  
 معطوف علیه قید و افتد جهان آفرین و صف ترکیب را آفرینند بدن  
 جهان برادج دیگر خلاقی عالم معنا سینه و تایی خطا معناده نگهدار  
 قید در نگهدار تقدیر نه محمول بیت جهان مراد کین و فلک بارک



ردشمنی

اوسون یعنی خدا یا رب اوسون جهان بر ادبی حامی و حافظ اوسون  
 یعنی خدا سنی جمیع اوقات و بلاد حفظ و صیانت اوسون معراج اولی  
 مناسبت جهان سنگ مراد کلمه اوسون دین حق ادایی الیمنش قابل  
 بلند اخترت عالم افز و حقه زوال اختر و شمت سوخته بلند اخترت  
 اصلند و اخترت بلند در اخلاصند تقدیم و تأخیر ترکیب مزجی اودی  
 و تأخیر خطا اخترت فتنه مطهر پذیرد و بر ایا و نیکویی بر مرده طالب  
 مراد در طالب بلند که دیگر مبتدا در اختر و خسته خبری و علم مقدم منقول  
 و باد عبارتی مقدم در بیت سابق قرینه سید اختر و خسته ماضی در قسم  
 در اختر و ختن دن که لازم و مستعدی بنده شکر کرد بوند مستعدی در  
 های کلانده مشر اوسون دیگر یعنی روشن اوسون زوال زامن فحید  
 مصدر در زوال نیز و گون یعنی نفس بابتیک اجوی و اوسون رفتند کینه  
 مناسبت در انا اهل بیئات اصطلاح در اختر و کوکبه ن عبارتند  
 زوال مبتدا اوسون خسته خبری و اختر دشمن مقدم منقول و حاضر خطا  
 سوخته که ماضی در قسم در لازم مستعدی بنده شکر کرد بوند مستعدی  
 کند بر باد مقدم در حصول بیت سنگ اختر بلند که عالمی روشن و  
 منور اوسون یعنی طالع که هرگز زوال و بای کلمه زوال دشمن که  
 اختر فی احوال اوسون یعنی طالع زوال و دشمن حاصل دوت و  
 اقباله زوال کلمه اوسون معراج دعا به تخصیص المیوب اختیار معراج  
 بجز این ایلین سباق و سیاق کلام ناظر دکلر ایش خسته تراغم از کمر دشمن از کمر  
 مباد و زانده پیش بر دل عبارت مباد که دشمن روز کار را به در کمر دشمن  
 کاف بچکی فتح و دال که کمر به اسم مصدر در کمر دیدن دن و دشمن مناسبت

معناست و روزگار ایام مناسبت در و حاضر خطا مباد فعل نه تمام و دارد  
 دانی او را زانده پیش فکر و قیفو مناسبت در بونانی مراد در غبار غری  
 تو زور اکم لیرد و تایی خبر مضافه مباد کلمه سینه مقبیه در مبادت تقدیر  
 حصول بیت روزگار و ایام تقدیر و تقدیر شدن و تحولات و تقدیر شدن سکام  
 طاری اوسون دانی غم و قیفو دن لو کلمه هرگز عبارت اوسون یعنی خاطر  
 هرگز ملول و غمناک اوسون و ایام فادان و فرحناک اوسون بود عایه  
 تعلیل ایدوب بپور که بر خاطر یادش مان غی بریشان کند خاطر عالمی  
 که حرف تعلیل بر حرف ظرف خاطر یادش مان لایه در حق با حرف تشکیک  
 ایام حرف و عدت طو نامر احصا بت ایمن خطا عالمی در لایه در و با حرف  
 ایام و تشکیک حصول بیت سابق عایه تعلیل ایدوب بپور بر نیز یادش مان  
 خاطر نده غم یعنی خاطر لری مفهوم و معلوم اوسون عالمی خاطر فی مفهوم و  
 بریشان ایدو قاهر سلاطین عالم را اندر بر نه طاری و عارض اولور  
 تمام عالم اول طاری و عارض اولور عالمی یا سنی حرف نسبت ظن ایدو  
 مناسبت عالم خلقت دین ظن فاسد ایش مول و کشورت جمع و معور  
 باد و ملکیت بر اکنه کی دور باد محصر احوال کف و نشر طبعید و اقی او خیر  
 بر اکنه و بر اکنه با و کاف بچد بریشان دیگر یعنی طایف معلوم ایدو  
 معراج ایدو دعای و کشوره مصر و قدر و ثانیید و ملک مخصوص کل  
 بیت ای پادشاه سنگ دلد که کشور کشور و دشمن اوسون  
 و ملک و سلطنت کردن بریشان و دور اوسون یعنی هرگز زوال  
 کلمه و نقصان کور اوسون عینت باد پیوسته چون دین  
 درست عبادت پیش راد دل چو نه پیرست عینت یعنی وجودت

در سوره و سحر



تا غیر خطاب بر پیوسته لغت و او شوق دیگر اما بونده و اینم معنا سینه در  
 چون اداست ششید درست و الگ و رانک فرمود و سینه سکون  
 نوشتن دیگر اما بوند کبی بر فرد و کامل و نام معنا سینه در بداندیش  
 وصف ترکیدر بر اما از فکر بیع دشمن معنا سینه را حرفی خضبد  
 تیرست بیایند در عدم اضافتی جو میر ایلین اسغان نظر هالک  
 دکل اجتناب حصول بیت ای شاه تنگ و دو جو شریفک دیکر کبی  
 دایما هیچ و کامل اولسون بیع دیکر و اسلام کامل و صحر  
 وجود کرده دایما دیکر کبی هیچ و درست اولسون حاصل دایما صا  
 و سلم اول دیکر صادر و بنت بناید حی شاد باد دل و دین و اقلیمت  
 آباد باد و دون دالک فتحی و رانک فید اینج معنا سینه در اما بونده  
 قلب مراد در و تا غیر خطاب تا حرف مصاحبت تا بینه تعصیر بانه  
 مصدر در حکم الیک معنا سینه حقه اضافتی مصدرک فاعله اضافنده  
 شاد شش معنا سینه بیع مغایر عم آباد و آباد آن الف عدد و معور  
 دیگر حصول بیت قلبک حکم تا بینه و تو فیکد شاد و فر خاک  
 اولسون بیع قلبک علم که بید مؤید و موفی اولسون دیکر و دیکر اقلیمک  
 معور و شش اولسون جهان آخرین بر نور هست کند و ذکر هر کجوم  
 فسانت و باد جهان آخرین وصف ترکیدر خدا مراد در بیع خلاق  
 عالم بر حرف صد کند کاف عربک فید فعل امر مفرد غایب و بولفظ موقه  
 دعاده و افقد و است ایلسون دیگر ذکر دانی معنا سینه در فسانه  
 فایک فید افسانه دن خفیدر که فایده سز حکایه سهر و قصه سهر  
 دیر لری طایفه سمر سینه و ممد حق لری به و اسطرره دیر لری سهر سز کجی

ردشمنی

فعل و سینه سکون و جی اساطیر کور باد بونده بی معنا سینه در حصول بیت  
 خلاق عالم سکار حجت ایلسون بونده بی غیر سینه که سوزید رسم افسانه و  
 یادر حاصل کللم لغو در فسانت اصلنده افسانه است در فروت  
 و ریخون با برسی و لغت و جتید ترک اولند بی سز که سز تا مفصل بیان اوله  
 صفت پس از کرد کار جید که تو فنی حیرت بود بر سز سینه سینه  
 این دن مرکیدر هم بونده اداست ناکید و این اشارت در صرا  
 نایک مضمونیه پس ای عربک فید بونده سز دیگر کرد کار کرد کاف  
 عربک فید و رانک سکونید فعل معنا سینه اسم مصدر در این دیگر  
 و کار کاف عجم فید اداست فاعله بی معنا سینه ستمکار و جفاکار  
 ده اولدی کبی کسب لغت ایچی دیگر اما استعماله خدا به  
 دیر فاعله مطلق معنی سینه زیر حقیقت و جمع افعال عبادک خالق  
 اولدر فاعله فاعله من الیهات پس کرد کافنی مکیدر او قیامک  
 ضبط عشور الیشدر که داکار کافیه مذکور کاف کبی معقد صدر  
 فاعله مجیده اضافتی بیایند در که حرف بیایند سینه پس حیاتنی  
 بیان اندر تو فنی مصدر در تعصیر بایند حیره اضافتی مصدرک  
 مفعولیه در ایام صرا عده تالک غیر خطاب در بود بونده فعل مضارع  
 استر معنا سینه بیع دایما حیره تو فیک زیاده اولجیدر سزید مصدر  
 بیدر زیاده معنا سینه حصول بیت فاعله مطلق اولان اولو  
 حدان سکا بو سز حیره تو فیک از دیاد و در زده اولدی بیع  
 دایما احسان و انعام الیکه حدان موفی اولدی کسکا  
 سز بود فعلی استقبالی معنا سینه تعصیر ابوب سکا غیر اتیکلی

مطلب  
 در دایما بیع لغاتی  
 و سز در سز  
 سینه

ردشمنی



زیاده ویره وین سیک برارینه و اهل اولیست حضرت ابرهه  
 سعد بن زکی بود که چون تو خلق نام برادر کردی سعد بن زکی  
 یعنی سعد بن زکی زیرا بود که بنی العلیین واقع اولان این  
 لفظی حذف ایک جایزه در معلوم بود که ابو بکر سعد او غم زکی  
 او غم در بود که تفصیلی نکستاده شمر جزده مستوفی ایست  
 این مراد این اند که رسون بدر و با هدف مصاحبت  
 و در دالم مفاسد در معنی لغوی که حرف تعلیل چون تو  
 سیک کی خلق فائز و لایق فتح لریده این او غل مفاسد  
 جایزه در که بودند یرینه خلیفه ایک مفاسد اوله نام برادر باند  
 فتح و صف تر کبیر زکب لفت او قاله رنجی مفاسد در  
 اما استغاده و نامه از مفاسد در معنی مشهور حصول بیت  
 باد شام باباک سعد بن زکی چرا زدن درد و اهل کتبی یعنی  
 حسرت او که بر زمر اسنگ کی بر نامه از این او غل برینه خوب  
 کندی جاهلی سیک کی بر صاحب فکر و فوآت و عقل دیک است این او غل برینه  
 قاله بخون دنیا دانی در دو حسرت کتبی معلوم اوله که قبایل خلقت با بدینه  
 اضافندی لیکن عورت و زینون افغانندن قطع المیدی عجب نیست  
 این فرع از آن اصل بابک که جانش بر او جست و جشتر خاک این یعنی  
 باباک اصل بابک افغانند بیانیه این سعد بن زکی که لاف رابطه صفت و یا حرف  
 تعبیر او چون فوق مفاسد در معنی افقت اهل بیات اصطلاحه اولان او  
 و کله قائم هر سعد بن زکی بر اجداد خاک با حرف طرف حصول بیت  
 عجب و کله بوغری یعنی باباک اول اصل بابک در یعنی سعد بن زکی که این

اینچنین که اصل بابک که جان بابک عیسی ده و جسمی خاکه مد فوندر حاصل این  
 بابک بن بود بابک او غل عجب و کله رعد خدا یا برات مرتبت نامدار بنفست  
 که باران رحمت بیار مرتبت نامدار بیارینه و لایق بیستند اوله نامدار  
 مزید و یا نامدار که تره سینه بنفست با حرف قسم و یا حرف مصاحبت که  
 حرف بیان باران رحمت بیارینه بیار فضل امر مغر و غایب در باریدن  
 لازم متعدد بیستند مشر که بر بوزده متعدی مراد در یا غل در دیگر  
 حصول بیت یارب اول نامدار مقبره و یا اول نامدار که معبره سینه فضیله  
 حقین و یا فضیله رحمت بخورینی یا غل ذکر عذر و اراده قاله یعنی  
 اول مشهور تره ده تیانک رو چند رحمت این دیگر که از سعد بن زکی  
 مشر باید یاد خدا یاد رسد بویگر با دمانه فضل مانی مغر و غایب در  
 یاد اکلدر ذکر مفاسد یا و وادک فتح یا و بی یعنی نامدار دیگر سعد  
 ابو بکر یعنی سعد بن ابو بکر دیگر با و اولسون دیگر دعا و در حصول بیت  
 اگر سعد بن زکی در عالمه الکمر مثل قاله بی یعنی خلق عالمه در و کله  
 و لطف احسانی داستان ادوب عرب مثل اوله بی خدا سعد بن ابو بکر  
 یا و و نامی اولسون حضرت شیخ زمانه پادشاه اولان ابو بکر  
 او غل محمد سعد ابیدی و شیخ بوکه معلم اوله در بعضی دیگر که حضرت  
 شیخ سعدی غلصید متحقق اوله بی بو جهته ندر لیکن بو سوزده نظر  
 دار زمر حضرت شیخ سیاح خلقی زمانه بو غلصید مشهور جشتر نه که  
 ایچیکلی زمانه جامع گاشغر دو کوی جو اند مصاحبتی معلوم در  
 قنبره حادرمه و انابک محمد سعد خلدیه مکه انابک محمد سیک  
 تحت خداوند تاج و خداوند تخت انابک همزه مکن فی دکان بعضی قنن







بوقت منافی در پادشاهان زیاد و در پادشاهان کم که در زمانه  
 ایلانی یعنی منزل و مقامی شریف و ارفع و اعلا بود که همراه  
 جنز قیامت در تقدیری انانیک محمد آه پس فرزند صفت طومان  
 باوه سوادش را زنی چشم دولت بروی تو یا از شهر باران  
 کردن فراز چشم دولت لامیه در عیار آیه حرف صله روی تو لامیه  
 باز بوده آجی معناسنه در سر شهر بار لامیه در الف و تون اداس  
 جعفر مایه بیاضانی بیانی در کردن فرار وصف ترکیب و کسب  
 لغت بونی بوجلی دیگر اما رفت حال و بنا هفت شان ده  
 استعمال ایدر معلوم او که الکی همراه معناسنه در تقدیم و تأخیر  
 حل اولوب همراه نانیسه بر حرف ندا تقدیر او نور حصول بیت  
 ای کردن فراز پادشاهلرک باشی یعنی اولوس و سرداری شین  
 سکا که دوست و سادت کوزی سکا کشاده و ناظر در یعنی دوست  
 سکا معین و نام و یا و در همراه او تده کتشی دولت ایدن با  
 و سیاق کلاسن اگاه دکلر ایش همراه او تده باز به نشا  
 و نانیسه کردن فرازیر به روشن ناد یا زان هیچ شنی لره مخالف  
 یازمش با قدر که بینی ز در دانه پیرمانه آن قدر دارد که یکدانه  
 در صدق اینجو حاصل اولان طرف نه که سابقا بیان اولندی را  
 ادات معقول که حرف رابط صفت یعنی فعل مضارع مفرد غایب  
 بنیدند ن دیدند دین سهو ایش کور رسین دیگر در دانه  
 اینگونه سی بر بای بیگ همنده طولا دیگر نه حرف نفع معاده دارد  
 فعله معینه در نه آرد معناسنه که حرف رابط صفت حصول

ادش

ادش

ادش

محمول بیت پادشاه اولی بر اوله غیزه بیتی غیرت بیور نشه و ساقا  
 اثبات این که حضرت شیخ بیور که صدق که اینجو دانه لرندن طلی کورین  
 بقیه آنچه اوان دانه لکر که چون اول اول قدرهای طوکار که آنچه بر دانه در اول  
 بقیه صدق آنچه بر عظیم در اول اوان در لکر چون خندان مقبول و مرغوب  
 در آن و آن در مکنون بدانه که پیرایه سلطنت خانه مکنون اسم مقبول  
 کیزی معناسنه بوند غث و حوت مراد در یکدانه نموده حرف نفع  
 و یا غیره خطا سلطنت خانه دار السلطنت دیگر و کز نموده و یا سابق  
 محمول بیت شاهزاده خطاب ایدوب بیور رسن اول در مکنون بقیه  
 دانه سین سلطنت خانه نمک بر ایدی و زیتنی سین بقیه بعضی سلاطینک  
 بی اوله اولور اما جمعی سی سکا برابر اولماز دانه و خانه ده اولان نموده حرف خطا  
 اینچون در دیند قابل خطاب و کلر ایش نموده دار جارت بلطف خودش پیر  
 پیراز اسب چشم بدش نموده در حفظ اید دیگر زیر نگاه داشتن  
 و دار به نده و دیگر مشتغاب مستعمل اولسه حفظ و صیانت معناسنه  
 نه که سابقا مفصل بیان اولندی با حرف مصاحب لطف خود لامیه در  
 خود خاص بیوم فخره افقور غیر لرشاهزاده به راجع با حرف تاکید پیر  
 فعل امر غایب بر هر نندن به حفظ معناسنه در حفظ دیگر  
 ایب الف محدود و کسر سینه لغتده یا باشی کلدر اما بوند  
 فروزبان معناسنه در چشم اضافتی لامیه در و بده بیانیه حصول  
 یارب کنده لطفک آنی حفظ و صیانت یا و ز کوز مرز و زیانین  
 آنی حفظ اید حاصل ظاهر و باطن فی جمیع اوقات و بیانات سین  
 یارب حاصل اید در آفاق نای کشش عبودیت طاعت کرامی کشش

و سیر در



آفاق افق جمیع ریزه کن و فاعل حرف تریه کوک کنایه دهر را  
 بکنده مراد دنیا در ذکر جزو اراده کل طریقید نای نام اسد را در معنی  
 و یا حرف نسبت ادلی دیکه مشهور معناسه اما در بین نای اسم فاعل  
 غی بنی دن یعنی حرف با یک ناقص یا پسندن و با نای نمودن  
 یعنی نظر یا بینک ناقص و اسندن بولفت ایکی با بدن مرید  
 بر عربی نای بیوتی و اربی معناسه در بود اولی از دیاد  
 کردن کنایت اولی با حرف سب توفیق طاعت مصدر ک  
 فاعله و یا مفعوله اضا خبر ببع طاعت اگاموافق اولی و یا  
 هذا اگاموافق موافق فعلی گرای کاف عجم کسریم و ضمیمه و یا ی  
 اصلیه اید عزیز معناسه در ایکی برده کن فعل امر در غایطه ر اده  
 کنیدن اید دیکه کردن دینیلد فاعل سولیلد همی لکنه شاک  
 راجد در حصول بیت بارت شاهزاده عالم مشهور و نامدار  
 اید و یا از دیار حرمی اید توفیق طاعت آنی عزیز و محترم اید  
 ببع سکی اطاعت و طاعت آنی موقوف اید حاصل دانیا سکی طاعت  
 اوزره اولسون معنی در انصاف و تقوی بدار امر است  
 بدی و طبعی بداره معنی اسم فاعله افعال با بند ثابت قدم  
 معناسه بدار فاعلک مقدم مفعولید و در انصاف مفعول  
 بدار با جوی تاکید لفظ امر مفرد غایطه در داریدن طوت  
 دیکه داشتند دن دین سید انی ببع بی با حرف ظرف نفوا  
 و دنیا بی و غیبایی عربی او قدر سیک آخر نیک ما قبلنی مفتوح  
 ایدرسین اما بی او قدر سیک ما قبلنی مکسور ایدرسین بودک

ادسور

فیکس کی بر لده اکیسینده مساع و اد قاتل بر حرف تاکید و یا حرف تحصیل  
 بفعله خنده معنای تحصیل افاده ایدر آر الف حمد و در فعل امر مفرد غایطه  
 ایدین که مخفقر آوریدن حاصل ایدیکه آر فعل امر در آور دندن دین  
 فاعله اوز و چالش محمول بیت بارت شاهزاده انصاف و عدالت  
 و تقواده مقیم و ثابت قدم طوت دنیا و آخرت مراد بی حاصل اید  
 معلوم اولی که مذکور اید بیت خطابیدن غیبیه التفات طریقید واقع اولی  
 صکر خطاب التفات ایدوب پیور عجم از دشمن ناپسندت بیاد و زانده  
 بر دل گزندت بیاد ناپسندت بای عجم و سیک فاعل لریه ناممبول و ناممقوله  
 دیکه میاد فعل نه مفرد غایطه معام دعا ده مستعمله را ملاسون دیکه  
 گزند کاف عجمی و زانکه فحیدر معناسه در و التزم غیر خطابدر بعضی نشی ده  
 تا برینه نشین و اقدرد حصول بیت ای پادشاهزاده هرگز گزند دشمن بکنند دن  
 عجم و غصه طاری اولسون یعنی دشمنی هرگز مغموم و مملوم اولی سبب دانی  
 اندیشه دن و غصه دن که مگله ضرر و زیان اولسون یعنی هرگز هیچ نشی دن  
 منقر اولی سبب بعضی نشی ده همراه ثانی بودید و اقدرد زود و روان گیتی  
 گزندت بیاد حصول همراه دوران کیتیدن یعنی تقلبات امور جهان دن  
 و تبدلات احوال عالمی هرگز متاثر و منفصل اولی کسین بهشتی درخت  
 آور چون دوباره پیر ناچوی و بد نامدار بهشتی باند فنی و کسرید بهشت حبه  
 معناسه در یا حرف نسبت درخت و کسرید و راکنه فحیدر ایچ دیکه در عجب  
 ویر فاعله و شنبک فاعل بار بون حاصل و عیش معناسه در ناچوی و صف  
 ترکیب و پهلوس جویدندن بحسب لغت آد استیجی دیکه اما مراد بالفعل ناچوی  
 و نام آور در یعنی آدلی و سانی دیکه پس بر نامور اولی این و پسر نام

ردسور



در بیان

استوچید و دیگر اعیان الیهم در زیر اناجو جنگ جو پس در مراد معنای استوار  
در یقین به عقل متصف در دنیا دیگر حاصل ناجوی و نامدار که معنای استوار  
مستعار بر حصول بیت جنت در ختی سنگ کبی میوه و حاصل کتور در یقین بتور  
نیت التقات ایوب پیور شاهزاده نامور و ناجوی در و با ماسی یقین باد شاه  
نامدار و مشهور عالم حاصل اکسیر شهرت بر آمد از آن خاندان خیر بیکان دان  
که باشند به کوی این خاندان، خاندان اهل بیت معناسنه در بیکان بانه کسری  
و کاف بیکان بار دیگر اجنبی معناسنه دان فصل امر مغر و غایب در دانه ندن بیل  
دیگر مراد خطاب نامور که خوف را به صفت باشند فعل مضارع جمع غایب  
اولی دیگر برگوی و صف ترکیب کوییدن یا رماز سوبلی یقین تمام این خاندان  
افاق اسم فاعل معنوی افغانه بیکان دانم معنوی اولی و غیره نامی باشند که  
فام یقین اسمی کتور خاندان را به غیر و خبری به کوی در حصول بیت اول خاندان  
سن خبری و متعلق اجنبی بیل یقین آن هرگز حشرات را پس ایلم انجیلین  
خاندان که بو خاندان کف به کوی و دمای اول لر یقین بونکر که حقه براماز سوبلین  
هرگز ایک کل زیر این بر حقه عالمه نایه طایفه در رهج دین و دانش زهی عدل و داد  
زهی ملک و دولت که باین باد عزهج بونکر کبی و یقین معناسنه اولی قایل  
که باین باد اهل علم به یقین اصطلاحه حشویج دیگر حصول بیت عجب دین  
و دانش عجب عدل و داد عجب سلطنت و دولت که باین و ثابت و باخ اولسون  
یا خود معناسنه بود و دانش کبی بود عدل و داد کبی بود سلطنت  
و دولت که باین و باخ اولسون و کلز و قنائل باب اول در عدل و تیر جهان  
دارای نکی گره های شده در قیاس چه خدمت گزار در بان سپاس، نکی فصل  
نفس مستغیر مغر و غایب کاف بیکان لپی و نون سکونی و جمیع عریک فخر و صفا

فخر و دیگر گره های شده در نشه برین حق بازوب و ان نقد و انق الیهم برمان  
ایراد این در سیاق و سیاق کلام در فخر و شش در خوف و در با معناسنه بیکان  
مصدر در قاسم بقسردن یقین فخر با نیک احوی با پسیدن بر نشه و از انفع  
دیگر گزار و کاف بیکان فخر و زای عریک فعل مضارع مغر و غایب در گزار برین  
ادایم معناسنه یقین غار و دین ادا بیکان کبی بو بخاری زاده یاز انم هنوز غار  
لقدر بن بیت الیهم زبان سپاس بیانه یا لامیه در یاز اسپاس سیک کربو  
شکر معناسنه در حصول بیت شامک مکرات و احسانانی قیاس صفا ز یقین کربو  
لقدری اوراندر و پس شکر و یقین قدر شکر و سپاس ادا این بیلور یقین ابدی احسان  
شکری حقیقند ادا این مر و ادای خدمت ماهر در ماضی ایا این شاه در پیش  
دوست حکم اسپاس خلق در ظل اوست شاه در و پیش دوست بنایید در  
در و پیش دوست و صف ترکیب در و پیش سوبلی یقین فقر اعلی معناسنه که خوف را به  
صفت اسپاس خلق لامیه در اسپاس اسم مصدر در اسپاسیدن اسود ندن و بین  
حظا اینش و یکنش دیگر مراد راحت و حضور در ظل اولامیه در ظل دیگر سوبلی  
ظل الله دید کلر بن اشارت در حصول بیت یارب سن بو فقر ایی بادشاهی که خلعت  
حضور و معنای و آرام و فراری الیهم ظل عا یقین در بو بیت مایه بن مره ندر  
اخی، پس بر مر حلق باین داره بنو فنی طاعت و لشکر زنده داره بیت و مایه بن  
مره ندر قیدم بس بای اعلیه اید بسیار معناسنه در خوف استغفر خلق لامیه  
مره ندر ظل معناسنه باین لفظ و تکمیل و زنجون ذکر اولی در باین بای  
بجده ثابت و قائم معناسنه در پاییدن نشه که معناسنی قلنی و الیهم  
دار فخر امر مغر و غایب در داریدن با قی مصاحبت بنو فنی طاعت مصاحبت  
مفصوله افغانه زنده زانک کربو دیو دیگر معناسنه باین دارک

در بیان

در بیان



مبتدول هر چه در سر خلق غیر مرغی و دار تا تنگ دشت مبدول اولی صریح و زنی  
 تائیدی و بتوین غیر مرغی حصول بیت یارب مدکور او صافه منف  
 اولان شاهی خلعت باشد از زه جوی ثابت و مقیم طوت یعنی اکا و طویل  
 میسر ابد طاعت و عبادت تو فقیه که کلینی زنی طوت یعنی عبادت و طاعت  
 الی مواضع قلند قلبی احبای ایدوب روشن ایدوب و منه دارش درخت ایدوب  
 سرش سبز و در شش برکت سفید و بر منه بر بانه فخر بخش و یکدر میوه  
 مفاسد و یکدر و او سینه زباده اولی و منه یک فخر اداست نسبت  
 الی مفاسد و یکدر و منه و صفت افاده ایدوب دین مسای ایدوب در وارش  
 غیر معناده ایدوب مقید در درخت ایدوب بیانه در سبز بودگی بر لاده طوالت  
 و لطافت عبارت در سفید و سپید خایم و باید لغت و بیانی مفاسد و حصول  
 بیت یارب مدکور پادشاه یک درخت ایدوب میوه و ار طوت یعنی ایدوب  
 حاصل و مرادنی میسر ایدوب باشن و ایما نازه و طری طوت یعنی سلطنت غف  
 سنگ الی یکدر و و حاجت آنکه قضا و تد آختره روینی دانی رحمت و کرم و ایما  
 بیانی طوت حاصل و ایما یوز آلفن میسر ایدوب بر آه تکلف و وسع بیانه  
 اگر صدق داری بیاره بیانه با جوی صد راه تکلف لایه در مجازا تکلف  
 لغت که کلمه اولیان معنای ظهوره کتو رکدر اما بودگی کبی بر لاده ریا و  
 تصنیع مراد در مژ و فعل نه مغر غا طبر رویدن رفتن وینا سحر بخش  
 سدید حضرت شیخ نفس شریفه خطاب و نه ایدوب در حصول بیت ای سیدی  
 ریا و تصنیع طریقه کتبه یعنی پادشاه بد قدر تقریبات و مدایع و ادعیه و  
 اشیاء که ایدوبین بد نظر دن بوی در نیک یا فهم اولی و پس اگر صد تک و ایدوب  
 کتو و کلمه معنی طریقه کتبه صادق ایدوب پادشاه تکلف نصیحت ایدوب طریق رشد

بیت یارب مدکور  
 پادشاه  
 ایدوب

رشد و راه هدایت دلالت ایدوب تو منزل شناس و شش راه و نه حق کوی  
 و حسره و حقان شنو منزل شناس و عفت تر کبیر منزل بیلی معناسینه  
 منزل سیر و سلوک یا غیر خطا و بر تو مقید و منزل شناس خبری و شش شهاد  
 و راه و عفت تر کبیر بوی کبیر یعنی سکا ایدوب سکا ایدوب طریق حق و  
 راه هدایت کبیر یعنی سکا ایدوب سکا ایدوب سکا ایدوب سکا ایدوب سکا ایدوب  
 و عفت تر کبیر خبری حق سوز سو بیلی و یکدر و غیره یعنی پادشاه مبتدا حق  
 شنو و عفت تر کبیر خبری شنو که بر شنو بد زن مشتقد ایدوب و در  
 و یکدر معناسینه حق تقیض باطله و حقان حقیق که جمیع حصول  
 ای سعدی سن منزل شناس یعنی منازل سلوک حقیقی ای بیور سین شش ایدوب  
 سکا مرید اولوب سکا صادق در سن حق سوز سو بیلی سین و پادشاه حق  
 ایشید و دیکلچید پس آنکه او حقان و مد ایدوب اطرا و مبالغه ایدوب  
 که منازل سلوک و طریق هدایت و آفته ای از ایدوب چون که سوز کی و یکدر  
 بدیت الی دلالت ایدوب که پادشاه حضرت شیخ مریدی اول نه که کشتن  
 و ارادت صادق غود و دیو پور مشدر **نصیحت** چه حاجت که نه کوی  
 آسمان نه زبیر پای قزل ارسلان معلوم اوله که بدیت طهر فار  
 یا بیع تقریض طریقه و اقا و طهر یعنی طهر قزل ارسلان شامزاده  
 چیل ایدوب مصاحبی و شاعری اولی در حکمت سلطنت جلوس ایدوب یکد امور  
 تا مشغول لغت در ظهوره اولی نظری و النفاق ایدوب اولی نه که سلاطینک  
 عادیتر و کتبه جلوس ایدوب که در صفره استغفار لری زیاده اولی و طهر ده  
 استغفار به کتبه ایدوب که در مازندران پادشاهینک یا شش و ایدوب زیر  
 زیاده طالبی و بی ایدوب صکره قزل ارسلان الی استغفار و پنجهان اولی

بیت یارب مدکور  
 پادشاه  
 ایدوب



پادشاه بوسوزدن زیاد غضب کلدی و نفس امر دوشنبه و غضب ایشان ایچی  
بیوردی که با شین آسونله پیماره ظهیر که بوین اور دینیرام الصبا و پادشاه  
ظهیری طلب ایچک احوالی سولیدیلر دیدیم بوکریم سبب اددی دیدیلر فلان و  
فلان پادشاه ظهیری زیاده آجید کندن تمیعین هلاک ایدی امانه فانی ظهیر  
کند کندن عسکره قزل ارسلان منکره کوناه قامت بر پادشاهک اسمیر شاعر اند  
کبر چون نه کوریتی دیدی اولده فلان ایدی که قهر فاشند امانه ایچی ایدی امانه  
ایچی دینیر نه کور قصد و ناخبر دار دکل ایچی محصول بیت حضرت شیخ ظهیر تعویض  
ایوب بیور که ای ظهیر نه حاجت که طوقوز فلک که سیسن قزل ارسلانک ایانی  
البته یا سین ییغ قزل ارسلان کیع شکبر و غضوب پادشاهی بود ایهام دار  
ایمانه بچون مدح ایدک که باشک المذهب اددی پس ظهیر فار پاشینک  
اول سوزدن مرادی عزت زیاده لکبدر بهو بیج دکلر دینیر نه بیتدن مرادی  
بیشتر و نه بیج میای نه طریقید اولور بیلور مشر معلوم اددی که قزل ارسلان  
اتان بیکمک دندگا امانه بونردن مقتدر مد کور قصبه بی سلطان بر قصبه نظیره  
دیش حق الانصاف بوندن زیاده خوب دیش حضرت شیخ ظهیر حفظ ایوب بیور  
مکوبای عزت بر افلاک نه هیکور دی اخلاص بر خاک نه مای عزت لایم در مجاز اددی  
افلاص بود در ایام مصر احدینه نوک کسری و نای اعلی اید فعل امر مفردی طبر  
نمیدندن نما دندن دینیر خطا ایچی محصول بیت ای ظهیر پادشاهک دین عزت  
ایان افلاک اوزرینه توین کمال عزت و رفعت آن مدح اید بلکه دی ای شاه  
روی اخلاص خاک اوزر و توین یوزکی خلوص لایق پیره قریب شکر از سجده  
صبر اید قاصم پادشاهکی عبادت و طاعت سوز اید زیاده مدح که کله  
چهار مدح اولدک معناسینک نیچه سند یغ عزتیک از دپا دین دعا اید

60

ردنمیں

روزنامه‌ریزی



در حق

در حق

در حق

در حق

در حق که بنی مفسد است هم فم ایمن در با جفت بنی چهره بر استان که انیت  
 سر جاده راستان با جفت با جفت مصافت بنی با جفت تا کید چهره جیم جیم  
 کس به و بکن باید بوزه ویر بر روی مفسد است جیم فم جیم خط ایمن خط ایمن  
 استان و استان اشک و بیکر که عرب عتبه ویر مراد استان خدا در  
 که حرف فم جیم هر کس بی لفظ و تکبیل و زنجیر کلندر جاده واک شنه بد  
 لفظ طریقه اما بومضام و زنجیر و زنجیر او قور او بومضام مراد  
 طریق هدایت در اضافت و میر در است بوش طوفی حاسب در الف و تون  
 ادات جیم قاصم ایمن و بیکر محمول بی ای ظهیر پادشاه که دی طاعت  
 بوزگی استان لفظ قویق در جیم ای صد قد عرض نیاز ای قاصم دایما  
 فدای طاعت و عبادت ای وزیر ایملک و مقبول که طریقی بود در سبک سبک ایمل  
 طریقه کیت دی پادشاه که عکس بنی سر بر بی در بی کلاه خداوندی  
 از سر بنی بنی ده بنی حرف فم جیم و یا ظهیر خطاب بنی خط ایمل  
 دین لغو سو بلیش سر بنی محمول مری و بر بی در بنی مری کلاه  
 در او بی بیانی در با جفت بنی رکن بنی کلاه محمول مری و آری  
 غیر مری محمول بنی ای ظهیر پادشاه که دی اگر بنی خدا ایمل با س  
 در ده فدای قویق نظر و زاری قبل بی باب فدای با شرف قویق توبه  
 نامه عبادت ایمل و بوبای پادشاه کلاه ایمل با س کلاه قویق با شکدن  
 سلطنت کبر و غرور و بی کبر قاصم در ویش سیرت و فقیر سیرت اول  
 چه طاعت کنی بلیش شاه میوش چه در ویش مفسد بر او و فوش  
 کس لامل کس بی و بکن سکونید لها س مفسد است اسد اسم مصدر در  
 دین خط سو بلیش شاه اضافتی لایه در و یا حرف نسبت میوش

میوش فم جیم مفسد غایب بوش کبی و بیکر چه ادات شنبه در ویش مفسد  
 بیانی مفسد هم قاصم ایمل با جفت بوش بوش فم جیم مفسد است در ویش مفسد  
 بوقاری کتور و بیکر اما بونک کبی بر روه کتور و بیکر و بر بی کید افاده  
 ایمل فوش خاند و راند فم جیم بد اسم مصدر در ویش مفسد است چه مفسد  
 مثلاً بنی قیاسدن حاضر اوون عدا به ویر بر موش مراده فریاد و فضا  
 محمول بنی پادشاه که دی چونک طاعت ایمل سبک بی طاعت ایمل کک  
 حنب پادشاه که بیاس کبی فقیر ایمل قاصم حوام و مکرده اولان لبا س  
 عبادت ایمل در ویش فقیر و مسکبی کبی فوش کتور بی فدای نظر  
 و زاری ایمل و سوز و کرب ایمل مراد ایمل و حاجانم دید زیرا خدا شکرت و جبار  
 مری سوز و کرب گاه فرمان ده و جلال چه در ویش بلیش نو انکر نیاله  
 با جفت طرف در کلاه فرمانده لایه در فرمان ده و عکس کتور و بیکر  
 بویق و بر ج و بیکر و جلال لایه اضافت بیانی در ده صاحب مفسد  
 و جلال بوش عظمت مفسد است در چه ادات شنبه در ویش بوش فقیر  
 مفسد است در بلیش نو انکر لایه در نو انکر تامل فم جیم کاف عکس فم جیم  
 مفسد است در بنال فعل امر مفسد غایب در نالیه بنی ایمل محمول  
 عظمت و جلال صاحب فرمان و بر جی فدایه در گاه کبر با سوز و غم ند  
 او کنده در ویش فقیر کبی ایمل بی مسکور خاطر در گاه سوز و غم نیاز  
 ایمل و سوز که از کوسر دی پادشاه که کبر و در دکار نو انکر توبی  
 نو انای در ویش پرور توبی که حرف بیانی بنالی بیان ایمل پرور دکار  
 لغت بیلی و بیکر ویر پرور دن بلیک در و کار کاف عکس ادات فم جیم  
 نه که مکرر بیان ایمل بوش مراد رزاق مطلقه افون الف و فزادر



نو آنکه غنی معنا سینه در توانا قادر دیگر کوی معنایه اضافی بیایند در پیش  
 پرورد و صف تر کبیر فقیر بلیج دیگر حصول بیت ای ظهیر پادشاهک دی  
 که خوش و ناله ایوب دیسون که ای رزاقی عالم اعلان خدا غنی مطلق سینه  
 در و بشیر فقیر بلیج قادر بر کمال سینه یعنی هر کس که رزقنی از لده  
 تقدیر ابدین سینه سینه خیری رزاق مطلق بود که در کشور کشایم نه  
 فرمان دهم یکی از که ایان این در کلام کشور کشا و صف تر کبیر رزاق  
 افلیح دیگر فرمان ده و صف تر کبیر و بیرون و بیرون معنایه که ایان  
 این در که لامه در جمله غیر متکلم و در حصول بیت ای ظهیر پادشاهک  
 دیگر دیسون یاب نه محکمت فتح ایوب جیم و نه کبی بر بیرون و بیرون یکی  
 بود که یک بنام لرنیک بر سیم یعنی در که یک قوت لرنیک بر سیم سائر قوت لرنیک  
 که صاحب صاحب عز و جاه و مالک رایت و سلطنت و کلم دیسون چه بر خیزد  
 از دست گردار من سینه دست لطفت شو و بار من سینه خیزد لغت فالتار  
 دیگر اما اهل تعالی حاصل اولور معنایه در دست که دار لامه مجازا گردار  
 کافی طریقه فقیه و صف تر کبیر کرد آردن که در فعل معنایه اسم در و آرزو  
 ترخم اسم فاعله که آوردن غفقه رکنو بر یکی معنایه لغت ایش کنونی  
 دیگر اما اهل تعالی معنایه در که دار کافی طریقه کسب در دین بولفظک  
 حقیقتی بی غیر ایش دست لطف لامه در مجازا و غیر خطایه شد و شیک و او  
 فتح لرنیک مزار به مغر و غایب بود اولور دیگر جبر و رت معنایه اسمی  
 دست راجع تخت غیر و غیر ی باز در که بود لرنیک معنایه در معنایه اضافی  
 لامه در حصول بیت ای ظهیر پادشاهک دیسون یاب نه علم الندن  
 نه حاصل اولور یعنی سکا لایق علم بود و سینه اولور لفظک لایق و سزاوار

ردیف

و سزاوار عبادت و طاعت مالک دیگر سینه لفظک ای بجا یار و یاور اولور  
 یعنی سینه لفظک افسانه بجا و ظهیر اولور ایش مقبول و مبرور در و آفتاب  
 بر خیزد نیایدیم دست سینه و کسب چه غیر آید از من بکس نیایدیم یا لوف مصدر الیک  
 دیگر دهم و الیک کسری و الیک فقیهیم مستقیم غیر منصوب متقبل معنایه  
 بجا و دیگر دیگر دست رس و صف تر کبیر راسد بدن ایبر شک معنایه  
 اما استعالی قدرت و وسعت معنایه در و کسب و آلا معنایه در بکس  
 یا لوف فعل حصول بیت پادشاهک دیسون یاب نه خیره و احسانه سینه  
 بی قدرت و وسعت و بیرون ایلیک ایلیک به سینه قدرت و مکنت و بیرون ایلیک  
 ایلیک به سینه قدرت و مکنت و بیرون ایلیک به سینه قدرت و مکنت و بیرون ایلیک  
 خیره قدرت و بیرون سینه و بیرون خصوص معین اولور سینه بدن کبی به نفی و  
 غیر کلر و بیرون غیر مستقیم مقبول اولور هر یکی دست رس تا نبی و بیرون غیر  
 هر یکی عذر با تو بری و غیرم بهار و کسب نیایدیم بهیج کار کار غیر  
 بیایند و کسب و آلا دیگر یعنی بجا به کار غیر اولور طوعا زسک بهیج کار بیج  
 کار غیر حصول بیت پادشاهک دی که دیسون یاب نه غیر بی ایش اولور  
 طوت یعنی غیر ایش ایشلت و آلا سینه غیر بی ایش اولور طوعا زسک  
 و بی غیر حاصل ایشلت سینه بهیج بدن ایش کلر حاصل بهیج بهیج بهیج  
 اولور دعا کس شب چون که ایان سوره و کسب میکن پادشاهی بر و زب  
 یا لوف طرف سوز یا لوف مصاحبت و سوز اسم مصدر در یا لوف معنایه  
 یعنی در در و جام در که سوز فعل امر اولور پس یا لوف تا کید اولور پادشاهی  
 یا لوف مصدر به در یا لوف طرف روز بون کونز معنایه در حصول  
 ای ظهیر پادشاهک دی کبی بر که کسب سوز که از لده و در و در و دعا







دال هم در وقت منتقل او شد از صندلیه باین ایدیه که در فراطع صفت رفتی  
 فعل ما فی مفردها طلب کنند که دیگر مرا بیا دیگر غای تو که من و فخره فعل  
 امر مفردها طلبد غایبند از مودندن و بین خطا ایستاد که بکند  
 معنوی او بی غریبی و آره ناشی و بدین غیر غریبی حصول بیت بود  
 کورنایی ای دیر ای ای ای بولنگ ای بی خدا دوستی بود که کتیک  
 و کیه رسین بیا بود که ستر یعنی بر طرف فقه دولت ای که دی که در نه  
 رام نه شد تکلیف سعادت بنام تو شد در نه واکه غنی و کسید واکه  
 فخر اسم فاعله را بر بردن بر بی معنا کسید را ده شد به صورت و برینو  
 رام مطلب معنا کسید در تکلیف سعادت لایه در می از تکلیف تو که و کاف فخر  
 که بود یوزک فاشیه دیر که هر نه ای حصول بیت اول حال کورنایی  
 سوال اید که خدا بولند نه خط ایستاد که بر بی سنک مطلبه او در بی بی  
 بود حیوان مفرس سگی مطلبه و متفاد او در بی سعادت تکلیف سنک آد که  
 او در فاعله بود فاعله عارته قادر او فاعله سبب او در بی بر او بر به طور  
 عقلدن بر و نه در تکلیف ار پلنگ ز بونست و مار و کر پیل و کس شکفتن مار  
 که کس کاف اول غریبی و مغنود و کاف ثانی بی و مغنود شکفتن شکر  
 و کاف فخر لایه و کس بر بدیج معنا کسید در اصم اشکفت در هزاره کاف فخر  
 فخر لایه و کسید بر بدیج سکونید و یا فخر تکلیف مزار فخر نه مفردها طلبد  
 دار بندن و بین سهر المیتر حصول بیت پلنگ سوار ساید جواب و بر دی و  
 دی و اگر پلنگ و مار نیم ز بون و متفاد ام ای و اگر فیل که کس یعنی بیا بود  
 ز بون و متفاد ای بی تلویحا یعنی بندن به فاعله غریب اکل که کس ده ایلی  
 کاف بید بید و بین انور بیدر شکفتن یا کس کاف و عدنه طومان و عدنه

این کلام در بیان  
 این کلام در بیان  
 این کلام در بیان

در این کلام  
 در این کلام

و عدنه مفردها طلبی بیدر مشق تو هم کردن از حکم داور بیج که کردن پیچید حکم تو  
 کردن کاف فخر فخر بیدر و دیگر و بیج جید دیر بر فخر کسید داور دندن بون مراد  
 فخر دیر بیج فخر نه مفردها طلبد بیدر بون و بولنگ و دوند بر مفردها طلبد  
 که کاف فخر بیدر فخر نه مستقر مفردها طلبد بون و دوند بر مفردها طلبد  
 بیج بیج و حصول بیت ای سائل سنک بیدر بون حکم فخر دندن دوند بر  
 یعنی امر به مطلبه و متفاد اول نام بیج بر سنک حکم کردن و امر کردن بونینی  
 دوند بر بیج و بیدر بیدر بیج کس فخر بیدر کسید و کاف فخر لایه مشق  
 بیج فخر لایه بیدر امر لایه بیج فخر لایه مشق و کاف فخر لایه بون بود فخر  
 نگهبان و یا و بود با فخر طرف فرمان داور لایه نگهبان کوز بیج و کاف فخر  
 در بعضی سنک ده نگهبان و فخر و وصف تر کسید داور بندن حاشیه و حاشیه دیگر  
 حصول بیت چون که حکم حکمت اولان کسید فخر مطلبه اولان الیهم و بر خن  
 او بیج بون فخر طومان آد که کوز جیسر و معنی او در فاعله فخر آنی بر بولدن این  
 و سالم طومان ایست چون دوست و اردنه آد که در دست و سخن گذارد  
 ترا داور که فاعله فخر که کاف بیان کالی بیان ایدر که فخر مضارع  
 مفردها طلب فاعله که فخر در فخر دیری ایلی دیگر حصول بیت چون که فخر کسید  
 دوست طومان یعنی سوری الدیر سنی دشمن انده قویا اول دشمن نفس اناره در  
 یعنی فخر لایه کسید بیدر معنی و یا و بر او آن نفس اماره به مغلوب ایلی بیدر  
 بود او بیج بیج اشیا لایه مطلبه و متفاد ای او در بولدن بولنگ و مار او بیج کسید  
 اینست روی از طریقت متاب به کلام و کاف که خواهی بیاب به به است  
 فخری او در متاب مفعول غریبی و از طریقت غریبی متاب فخر نه مفردها طلبد  
 تا بیدر بیدر فخر ایلی کاف بیج آدم معنا کسید در کاف فخر خطوه دیر

در این کلام  
 در این کلام



فانکه صفت و کاف و کاف فاعله مراد مضایفه در آن حرف رابط صفت خوانی  
 فعل مضارع موزعاً طبعاً خواهد بود و اینک و اینست که دیگر بیاب بای تأکید  
 فعل امر مفعول مخاطب را یا بیدار شدن یا فتنه دیدن خطا اینست که بگوید ۵۰ بود  
 یعنی طریق مستقیم در آن هدایت بود و بزرگی طریقت اولیاد و طریق حقیدن و در  
 برآدم قویع سق و کوشش را به و دیگر که مراد و مقصد یکی بول حاصل  
 نیم سوزند و کل اید رسد مراد کی بولور سبب معلوم ادر که دیگر اید بیت  
 جان در یک سوزک اول و جان در در حضرت شیک اول و فاعله کسی  
 سودمند آید شیک که گفتار سعدی پسند آید شیک کسی دن اداست مفعول مجزوفه  
 تقدیری کسی را در صورت و زنجون و فریه قائم اول و زنجون ترک اولند بی نصبت  
 مبتدا و آید چیزی و کسی مفعول اولی و سودمند شایسته و شین کسبید راجعه  
 که حرف رابط صفت گفتار سوز در کاف مضایفه سعدی به افعال لایه در  
 پسند بای بی محمول دیگر گفتار مبتدا و آید چیزی و شین کند کسب راجعه  
 و آید که مفعول اولی و پسند شایسته حصول بیت نصبت بر کسی به فاعله  
 کاور یعنی شول کی مشفق اولور که آج سعد نیک کلما و گفتار بی محمول  
 و مفعول که یعنی سعد نیک نه فی جان قولعید اصفا ایدوب و میکلین موزون  
 شاعر اولور و الا خلا **حکایت** شنیدم که در وقت نزاع روان بهر تره  
 گفت نوشید روان و وقت نزاع روان اخلافتی لایه در در نزاع و فاعله  
 فنی و زانکه سکونید لغت قویر مقدار اما به روان واسطه سید جان  
 چکشک مضایفه در زیر روان روح انسانه دیر لایه حرف صده هر زمانه  
 و میکلین که لایه در زانکه سکونید نوشید روان عا دله او فاعله حصول بیت  
 حضرت شیک دیر که شنیدم حالت نزاع یعنی جان چکشک و فتنه نوشید

نوشید و کاف و کاف فاعله مراد مضایفه در آن حرف رابط صفت خوانی  
 انکه در آنکه در کاف فاعله مراد مضایفه در آن حرف رابط صفت خوانی  
 با شین که حرف رابط مفعول و قولدر خاطر نگه دار در و شین تقدیری نگه از خاطر  
 در دیش در صورت و زنجون مضایفه الیهم تقدیم ایدوب خاطر نگه ایدوب  
 اسم فاعله مفعول به اخلافت قبله از ایدوب نگه ایدوب و صفت تر کبیر و ایدوب در  
 سابقا بیان اولند بر یک نگاه تظلی داشتن و ایدوب و بونکر مشتاق بند تر کب  
 اولند حفظ و حیاست مضایفه در ایدوب و کیندن و بونکر مشتاق بند تر کب  
 اولند نظر ایک و کونکر مضایفه در قاصف فاعله من الهمات و و بونکر اضافت  
 لایه در بند اسایش و شین لایه در بند قید مضایفه در اسایش الف عدد  
 اسم مصدر در اسایش بندن آید و بندن دین خاطر سولیدی و بیکشش یعنی  
 راحت و حضور دیگر حصول بیت این هر مرز در و شیک و فقیه خاطر  
 رعایت ایدوبی اول یعنی فقر اس و رعایت رعایت ایدوب خاطر لایه حفظ ایدوب  
 سکا اینجوب به دعا ایلمسوند که فقر انکه آهن مؤثر اولور همان کند بر اسایش  
 و راقش کلین اول یعنی کند و ذوقلم مقیده اولوب فقر جانین اهل ایلم که عا فیک  
 عمود اولور عیایه ایدوب دیر که کسی جو اسایش و شین جو بی و پس عیایه  
 نون حرف نغ و یا عره دن مبتدا در شیک سابقا بیان اولند بی فعل نغ استقبال  
 اندر غمره نگر فتنه اداست طر قدر در کبی دیار لایه در دیار دالک کسبید اصلند  
 بجه دارد در اولور دیگر اما استوائی ملکیت مضایفه در اسایش و شین ده  
 لایه در جو بی فعل مضارع مفعول مخاطب را جو بندن جنت دن دینمیر بون  
 دینمیر سید و ایدوب سبب مضایفه در یعنی اختیار ایدوب سبب سبب بایه عیایه  
 و اولند مفعول اولی و ایدوب فاعله فاعله فاعله فاعله بیت ای هر مرز

مطل



بارگاه کعبه استانی ایلمنچ راحت اولوب فارغ البال و مرقه لال او ماز چون کس  
 کنده آسایشک طالب اور سین ایلی حاصم کنده حضور و صفای اختیار اید  
 فقط سنگ دیار که یکی حضور و صفای ایلمنچ بر دعالرند و سلطنت و ملکیت  
 سحر که فتور ذال طاری اولور جو بی میرنه خواجه یازان صحیح شیخ سره فی الف یازان  
 و کس و او فقط منافسه در دین و او بی نفس کل دن اعتبار اید کی فاسد در بد کرد و  
 عاقله اید و منافسه ایستالی مشروط در نیاید میردیک و انا پسند و شبان خفته و  
 کرک در کوه سفند با و طرف نزدیک نوین فخر و زان سکونی و دالک کسر وقت دیگر  
 که عرب جنبه دیر شبان شکر جنبه چوبان دیگر ایکسید فارسیه رسته نطق  
 متراد فانه رخت خاتم غنی و فایک سکونیل بونه او پوشش معناسیه در کرک  
 ایک کاف بی و در آن سکونیل قور و دیگر و یکی آدی چو قدر اما مشهور آدی ذیب  
 که سفند کاف چک غنی و او سکونیل سکونیل و فایک فیلد نوین دیگر حصول بیت  
 و آنک و فایک فتنه مقبول کلر یعنی قاتر و دانا بونی قبول ایلمنچ چوبان او پوشش  
 و قور و قور بوند اور یعنی پادشاه که چوبان کلیده اولوب غافل اولور و ظلمت حکمتی قور  
 و دیاب اید و آنک فتنه بو مقبول دیگر حاصم پادشاه هر را جلد در پس قورین شای  
 سن اولان رعایا و فقر ایله اولان آگاه اولی کر که کم ملکیت قوراب اولوب  
 بر و پاس در ویشری غایه دار که شاه از رعیت بود تاجدار پاس در ویشری غایه  
 لایه و بیانیته در لغت و نشر و تقیید پاس اسمر حفظ معناسیه پس افاقه مصدر ک  
 مقبولیه در دار فعل امر مفرد غنی طلب در دار بیدن که خوف تقیید تاجدار و صف  
 تو کبیر حصول بیت ای هر مزوار در ویشری غایه که حفظ طلوت یعنی تغییر غایه  
 ظلمت دن حفظ اید که انوره ظلم ایلمنچ زبیر پادشاه رعیت دن تاجدار اولور یعنی  
 سلطنت کثرت مال سبید در مال خود رعیت دن حاصم اولور پس رعیت ظاهره

رد تخن  
 رد تخن

چکنم کر که در سکال و جانده معین و طبع اولالمر رعیت چو پنجه و سلطان درخت  
 درخت ای پسر باشد از پنجه سخت چو اداست ششید پنجه بای و یک کر که کر  
 که عرب اصل دیر و نون و دال اداست چو رعیت مبتدا و چو پنجه خبری تقییر  
 اقا و افراد رعیت که مبتدا خبر مبتدع مطابقت حاصل اولور و سلطان مبتدا  
 و درخت خبری لفظ چو مقدر بد درخت کند مبتدا و باشد خبری و این پسر مقدر  
 از پنجه با شکر مقبول هر یک و سخت قریح سخت قی و دیگر قوتو معناسیه یعنی  
 ایچ کر قوتی و اگر ضعیفی که که ن اولور حصول بیت رعیت کوک کبیر و باشد  
 ایچ کبیر ایچ بای او غول هر مز ایا که کو که ن قوی اولور یعنی کوک قوی اولور  
 درخت قوی اولور ضعیف اولور و ضعیف اولور حاصم سلاطینک قوتی و  
 اموال در و اموال رعایا دن حاصم اولور ممکن تا نانی دل خلق رعیت موکر  
 میکن میکنی پنجه خورش ممکن فعل امر مفرد غنی طبع رعیت نندن کاف و یک  
 غنی کر دندن دین خطا ایلمنچ تا خوف ترقیت در مادم معناسیه توانی فعل  
 مضارع مفرد غنی طبع نندن نندن نندن نندن نندن نندن نندن نندن نندن نندن  
 دل خلق لایه رعیت بوند باره معناسیه در میکن فعل مضارع مفرد غنی طبع در کند نندن  
 کاف و یک ضمیمه شرا میکن فعل مضارع مفرد غنی طبع رعیت نندن کاف و یک ضمیمه  
 قریح و قدر بر مع و بولوع معناسیه مستعمل لفظ در بوند و کتب مراد در پنجه قوش  
 لایه در حصول بیت مادم که قادر سین خلق کو کلن چو و ایلمنچ کبیر  
 خاطرانی یعنی و اگر بیچاره سک کنده کو کلن و عکس بیچاره سین یعنی عکس و سلطنت  
 بیچاره سین حاصل کنده زبان اید سین اگر جاده بایست مستقیم ماره بار  
 سایان اسیر است و بیج جاده و تحقیق و الله فرست در پنجه طریق واسعه و  
 مستقیم ماره خوف نوتر و یا خوف و عدت ماره خوف و عدت و دیندر خطا ایلمنچ

رد سر دی

در سر دی



باید فعل مضارع مفرد غایب در بابید نندن کرک اولی معنای بایستی دن  
 و بیضا فظا ایدری و تا غیر خطابه مستقیم صفت چاده در ره پار ساین لایه در بار  
 بایم چید عابد معنای سینه در و آن و نون ادا ت جمع را سیدر جا و بیج خوف مکان  
 در حصول بیت ای هرگز اگر سگار و اسم مستقیم بول کر کسبه اوله عابد و زاید کر  
 بولیدر ایدری عابد کرک بولی خوف و زجا بولیدر یعنی انزل من اوزره اوله کر بل  
 از خدا ن فور قار لر و امید مغفرت ایدر اسیر سینه بود ایدر طری قوسا که  
 ادر سینه طبیعت شود در را نچ دی عابد نیکی و بیج بری طبیعت بوی  
 خلقت و عادت معنای سینه در نچ و بایک کسری و خانک سکونی و رانک فخله  
 عاقل معنای سینه در و با سز عاقل کسری و رانک فخله فخله معنای سینه در و با  
 خوف مصدر مامید مصاحبت شوده مفلو یمن شمشید به غورث و نچ نذر  
 نید اضافی لایه در و یا خوف مصدر بیج بری اضافی فینه لایه در و یا  
 مصدر حصول بیت آدم او صلیک و عاقلان عادت و فوی اولو کر  
 از ن ایر کار خدا ن و خلقت ایک امید به ویر اما زلح نور قسیده  
 بیضا شول کبی که دایما خوف و رجا بینن در عقل آکا یا را اولو زیرا هر  
 کار ده خوف و رجا بینن اولو را کر ای هر دو در پادشاه با حق  
 در اقلیم و ملکش بی با حق و این هر دو یعنی امید و بیم پادشاه پادشاه  
 و بیضا پادشاه در کفند زرا ای اصله یک مافله ده حروف ملک بر  
 اوله قدری جایز در نه که سابقا فصل بیان ایدر حصول بیت  
 مامید نون او بیست بیت سابقا تفصیلیدر یعنی اگر خوف و رجا  
 پادشاه و حکام ملکین بولور که قاصم انزله بوال و ارا  
 اندر ملکین و اعلیحش نجا و ماوی و پناه و امان بولور سینه و کشاکش

که بخشایش آره و بامید و ایدر بامید بخشایش کرد کار که خوف تعلیل بیت سابقا  
 علت بخشایش اسم مصدر در بخشایشید نندن بخشودن دین فظا ایدری باقی  
 هر آرد و متعلق و امید نذر ده شد به لر هفت و زنجی نذر و اربون ادا ت شید  
 ترکیبی معنای سینه با خوف مصاحبت سینی متفق در امید بخشایش معنای  
 اضافی فیله نذر و کر دکاره اضافی لایه در کر دکار کاف عابد فقی و را و  
 واکه سکونید اسم فعل را بشر معنای سینه و کار کاف نچ ادا ت فاعله ترکیبی  
 بی معنای سینه یعنی ایشی بولفکله اصم بودر یکس عاقل معنای سینه مسعود  
 فافظ حصول بیت شریخ پیور که پادشاه خدا ن امید دار کر  
 زیر خدا ن بخشایش و احسان امید به امید و ارا دلان کبی ز بخش  
 و احسان ایدر قاصم کند نیک خدا ن امید به سید هر امید به لیک مصاحبت  
 حاصل ایکه سنی ایدر تکلم خدا نده مرا دینی ویره مصر و ثانیع بامید بخش  
 خداوند کار یاران صلیک نکره مخالف یا زش حقیقتن معنای سینه بوی  
 کز نه کسانش نیاید پسند که ترسه که در ملکش ایدر کز نه کز نه کاف فخله  
 و زاید فخله عز و زیان معنای سینه در کسانه اضافی مصدر که مفعولیه در  
 الف و نون ادا ت جمع و غیر سابقین مذکور پادشاه را بعد که خوف تعلیل  
 ترسه ناک و نیک فخله لری و رانک سکونید فعل مضارع مفرد غایب در ترکیبی  
 قورق معنای سینه که خوف بیان در خوف صدر با معنای سینه و غیر کنه سابق  
 کز نه ایکه فاعله حصول بیت مذکور پادشاه کبی مذکور و زبانی مقبول کلم  
 یعنی کبی مذکور و زیانیند را فاعله اولو زرا قدره ملک و سلطنت در و زیان  
 کله ایکه بیت سابق امید و رجا نیست مذکور در و بیت خوف و بیضا نیست فخله  
 و کر در شریک وی ای خلی نیست و در آن کشتا سودکی روی نیست شریک

مطلوب

ارد سرور



وی لایه در دریای بطیند شربت بون خلقت و طبیعت مفاسد در این خوبی  
 اشارت نماید و چه آسوده بای رسید لغت و کلمات در راحت و آسایش مفاسد در  
 آتای بون بای مصدر در مصدریت مفاسد افاده اید را حشک دیگر روی بون  
 و به جهت مفاسد در تقدیر روی آسودگی در ضرورت و زنجیر تقدیم و تا غیر  
 اولی بعضی نسخ ده بوی و اقدار روی بر پند امید مفاسد رای مفاسد  
 افد این حد مناسب سوبلختن حصول بیت و اگر بادشا یک خلقتن و  
 طبیعتن امید و هم خوبی و طبعی بوقسمه بل که خلیع الفدار اولوب تی پروا امید  
 اول کشور ده یعنی اولی بیروا بادشا یک ملکتن حضور و عفا امید بوقسمه  
 حاصل این قرار و نباته امید امن و راحت اولی از که بای بدی و عفا پیش  
 کبره و کمر یک سوار بی سر خویش کبره بای بدی ای بی تنه کبره پای بند ویرانگر  
 ای بای بقیت نیز باید و اوک بینن تبادل و فانی و ارنه که مکرر بیان اولی در  
 و یا غیره خطا در رضا کبره مضمون اولی و پیشتر مانس و کبره کاف بیک کبره  
 فعل امر مفرد مخاطب در کبره بدتن کمرقتن دن و بند کبره ایست که یک سوار  
 و هفت کبره بای که از این مفاسد و یا غیره خطا سر خویش لامه در بای بطیند  
 بر بون باش مفاسد در حصول بیت اگر بای بینن ایست خطا عام طبعیه  
 یعنی اگر اهل و خیال صاحب و ملک و مال اهل ایست رضا بای او که طوت یعنی بادیدن  
 و حکامدن کلن جور و جواب در رضا و بر بطلیم و تعدیه بیکدی وید و اگر بای که از این  
 ایست یعنی اول کشور ده بهر برسد به نعلن تقدیر بوقسمه کند بای باشک  
 طوت یعنی باشک قید فی کور حاصل حضور و عفا ابع یک ملکتن و ار  
 بای خطابی ایست برید بادشا به طرف ابدن قابل خطا دکلر اخیر قناتل  
 خانی در آن مر و کشور انجوا که دلتشک بنی رعیت ز شاه و خراج فایز

روشن

ادسود

فایز فایز و کبره یکدیگر و اسب مفاسد و با خوف مصدر زجر بیک فنی و انی  
 سکونده حضور مفاسد در عجاوه فعل کن مفرد مخاطب خواسته شدن ایست  
 و دیگر مفاسد و اولوف رسیده و فاروم فایز او فونر که خوف رابط  
 صفت دلتشک و هفت کبره کبره که کوکلر طار لغت دیر یعنی کوکلر طار طش کبره  
 حصول بیت اول سر حذره اول ملکتن و سمعت قلب و صفای خاطر  
 ایست یعنی حضور و ذوق ایست ایست که رعیت شاهین دلتشک اولی حاصل  
 اول ملکتن که رعایا و فقر بادشا هندن جود و خاطر اولی ران سن عیش  
 و صفا طلب ایست زیرا حضور عدالت اولان میرده اولی زلم اولان میرده اولی کار  
 مستبکران دلاور مندر کس از آن کو مندر کس ز داور مندر کس مستبکران  
 اسم فاعله استقلال مابندن بیو کلنج و اولو لنج دیگر و الف و نون ادات  
 جبره و اخافت بیایه در بای بطیند مندر کس فعل کن مفرد مخاطب خورق  
 دیگر کو اصلدن که او ایدی تر کبیده تا بیلد منزه عذوق اولی مندر کس فعل  
 یعنی مستفید مفرد غایب قدر قمار دیگر و آوردن بون هزاره در  
 مندر کس فعل امر مفرد مخاطب قدر قدر دیگر حصول بیت بهادر اولی لکجه  
 قدرتی یعنی اندن سکا هرز کلر بل که اول کبره دن که خدا دنا قور قمار قور  
 حاصل بهادر لغت معز اولندن قورق اما خدا دن قورقندن قورق بعض  
 شیده همراه اولن مندر کس بر سینه بر سر و افقد بر سر قافیه مردق اولور  
 یعنی مفرد اولور و مستبکر اولان بهادر مردن ایست اولی خوف ایست زیرا غور  
 و بکر عدم خوف ناسیدر یعنی خدا دن قورقندن کبره بر سر خدا دن خوف  
 ایستدن خوف ابدنیر افاددن خالی اولان زده که کشور آبا پیشتر خطا است  
 که دارد دل اهل کشور خواب و دیگر بون دانی دیگر کبره و دین کبره دن

اسم



سود مش در دگر بر نه دل یازان و نه بر نه جو هیچ سخن لره مخالف باز دکنند غیر  
 بر معنای خصیله ده بود قناتر آباد الف عدد و در معر دکنر خواب به نند دوشدر  
 رویا مفاسد نه اصلند آن کس که در که بنیدرگ و دار دگ فاعله به  
 حذف و ایصاله ن هکمه که هفتند ن اسمیه منقلب و مبتدل اولدی و بواسطه  
 به دیده جو کله رفته بر دل اهل کشور لایه لر در و دار دگ منقول اونی و  
 تناسب حصول بیت دانی کشور فی دو شنده معر کور اول فاکم که کشور  
 اهلینک کو کلن هاب طو تار یعی مملکت خلقتی رنجیده خاطر ایلین پادشاه  
 مملکتی خواب کور معر کور مز انیرا خلق جو ر و جفا و ظلم و تعد سندن غیر  
 اقالیم فرار اید و ب نقل اید هابی و بر نای اید زور رسد پیش بین این سخن  
 را بقدره هابی و به نای یالری جو ف مصدر در یعی مملکت فاعله و سلاطینک  
 به ناملی رسد راند و بنیک فی لره فعل مضارع معر عا یندر ایل کشور دیکر  
 پیش بین وصف ترکیبدر بینیدند ن ایند کور جی یعی صو کلین  
 کوزه دینی حاصل اهل عقل و بعیرت دیکر این سخن را جو یک یک بر ده را  
 اضافت مفاسد افاده ایدر بسوزک دیکر با هاف صلح غور بنیک  
 فحید عایت و نهایت مفاسد و بیدر حصول بیت کشور ک فاعله  
 و حکامک به ناملی جو ر و ظلمدن کله بسوزک نهایتیه و حقیقتیه ایلر  
 کورب صو کلین فکر ایدن عاقل و دانا ایدر بشور یعی فاعله و به ناملی جو ر  
 و جفادن حاصل اولد غنی انکله و بیلور رعیت شایه بیدر ادکشت که  
 م سلطنت را بنایند و پیش رعیت کشک مقدم منقول بر کیدر  
 و به بیدر دظلم مفاسد در زیر اداد عدل مفاسد در و بی جو ف سلب بین  
 عدلی سلب ایدر بی اظلم لازم کله ادکشت بوند ضیفه ماضیدر مصدر ماضی

مفاسد در کوف فیدل مر میله فحید اادات تاکید در کله مفاسدنی تاکید و  
 تقریر ایدر پس لام جاره مفاسد و زین و کس بی لفظین کلندر و بین مذکور  
 تاکید دن بنجر ایش لره بنه بای بیجک فحید ملای و ماوی یعی صیغی میر پست  
 پشت ارقه دیکر مر اظلم و معین در حصول بیت رعیتی ظلم و جفا ایدر ملای  
 دیکر یعی رعیت رعایت لایه زیر امر سلطنت و مملکت ملای و ماوی و معین و ظلم  
 حاصل قوت سلطنت قوت سلطنت قوت رعایا ایدر رعیت ضعیف کلنی سلطنت  
 ضعیف لایه امر ایدر عیان کن ایدر خوش که مز دور خوش دل بند کار پیش  
 مرا فاعله در مفاعله بایند یعی مصدر اونی و رعایت راند کس به نایم و مضاف  
 اضافه مصدر ک منقول در هر خوش لایه در اادات تعلید که فوف تعلیل در دیکر  
 و دال فوف لایه در اند سکونید کتر یعی دیکر زیر امر و میله فحید کرایه دیر که طریقه  
 اجات دیر ایش که کج و کتبه و کچور فوف به نایم دیر ایش که اضافه بیاید در  
 خوشدل وصف ترکیبدر خوش دل کللی و صفا خاطر دیکر کندک فاعله کشند  
 مردوره راجع همی و منقول اولی کار و تناسب پیش در حصول بیت که بل  
 و کجی به رعایتی کند کن اوثری ایدر یعی کند که حصول لازم ایدر کجی طایفه سندن رعایت  
 ایدر زیر خوش دل کللی و صفای خاطر صافی اولان لری ایش زیاده ایشد مکتور  
 حاصل اولدن مرد در ایدر فاد مفاسد تخصیص ایدر نر بلاخص صلیح المشرع و مرتو نباشد  
 بدی یا کس که و شکوی دیده باشی بسی به بی یا فوف مصدر یا فوف صلح  
 و کسید یا فوف و حدت کزه اهلنده که از و ایدی حذف و ایصال اولدی شکوی  
 یا فوف مصدر حصول بیت مروت و انسانیت دیکر بر کجی به بر امارت ایلر که اند  
 چونی ایلر که مشش اور سین یعی لطف و احسان فاعله سید کور دیکر کسید  
 چور و جفا ایلر مرد ملکه و آدمیلر دیکر حکما مشیدم که فخر و بشیر و به گفت

در سرور

در سرور



در آن دم که پیشش زویدن جفت و شیر و پاسبان کسری و راندن غنایان و  
 و تازی و سجد خمر و دهن و مهر و ترک و مهر و نوشتن و انک او غلبه و جانشین  
 خیره را جعد دیدن مصدر در کور ملک مفاسد جفت او بودی یعنی کور بدن  
 فاله با حاکم موت و خوف مقرر اولی حاصل بیت حضرت کشته بود را بنشینم در خرد  
 او غم شود به به در پی پی پی و پند و پرده اول و مدله که کوزی کور بدن او بودی یعنی  
 ای که کوزی کور او بودی و نیز اشیر و خمر و ای که کوزی میل چکدی سلطنت سوادید  
 خرد و بیدار و حکم میدار و کجاست شربت خانه سینا کوزی و بخواهز مقوی و خود و او  
 زهر خلا ابدی و قوا از او زنی بار دی که بوز باده مقوی سفینه و جعد  
 بودند بر در هم بین بود قدر کمره جامع ایدر و ای که در هم بین بود قدر و او در هم  
 بین بود قدر پس شود به شربتی که بکوبد کور و جعد نه نیاده طعم ابدی و دهان  
 اولی پس زویدن جفت و پیر و کی جایز در که موتدن عبارت او و جعد  
 در که مذکور کو کنگدن معلوم او بودی که شرد به پیر و نه و زن او زنی در  
 پس سبک کسری و یار اند سکونید و او که کسری و یاری نماند یک فحش و تازی  
 اصله ابدی تفسیر این زیاده خطا پیش زنی ابو وزن بود که صفای و عالمی  
 مشهور و زن سبک بود وزن و کفر فاضل بران باش تا مهر و بیت کئی غنای  
 در صلاح رعیت کئی بران باش تقدیری بران کار و بران حال باش در تا  
 و فتنه معلوم او که بینند دعا تعقد و از تقدیر کلام هر چه بیت کئی بران  
 باش تا نظر در صلاح رعیت کئی صلاح رعیت مصدر که فاعله افاضه  
 محمول بیت ای شیر و به هر نه بیت ایدر سک و هر نه اشیر سک اول حال و اول  
 کار او زنه اول تا صلاح رعیت نظر ایلین یعنی جیب مصاحدن ایتهم و فردی  
 رعیت ادر این لغات ایلکه در حامل اندی عدالت و انصاف که تعقد و نیز

در سرور

زنی سبک قوی و قدرتی رعیتند زنی رعیتند فقید و انکلیب مفاسد پیر نه نشیت  
 ایدر سک اول و زنی اول یعنی هر نه که ایدر آنی اشیر اصلاح کن این منیع کلام  
 ایدر رعیت رعایتند و اصلاحند نظر ایلین بین و بین نه فقید و انکلیب و نه  
 بینک فو اسن معلوم او که که خسر و ک مقول قولی که کور بیت و بون ملک  
 مذکور الا تا پیچی مر از عدل و رای که مردم ز دست پیچند بای الا  
 تنیه و تا حرف خذیر پیچی فعل نفی مستقبل مقرر مخاطب و دند و به بین و جعد  
 دیکر ر آبی بون نه به مفاسد در که خوف تعلیل پیچند فعل نفی مستقبل  
 چه عاقل و نه در به بر دیکر محمول بیت ای شیر و به آگاه اول صقن باشک عدا  
 و نه پیرد ن جعد و بین که مردم الکن بای اطاعتی جعد لر یعنی عدل و ای  
 تکر ایلین بین زنی ایلر سک خلق الکن ایا فخر بین جعد لر صاحب سنگ جعد کردن  
 غیر دیاره کیدر لر کسرا و سبکدن نقصان کور و کوریز در رعیت زید  
 ذکر کند نام زشتش بکینی سمر و بیدار کور ظالم و کیدر زنی اگر ادرات فاعله  
 جی مفاسد جفالر و سنگ کسری کند که فاعله کتندن رعیت راجع در نام زشت  
 بیاید در و شین فخر بیدار کور راجع کیتی کاف عجم کسری جهان مفاسد  
 در سمر اصلین کیتی آید بکین مصاحبت و قصه به دیر لر اما بون مطوع  
 حکایت مراد در محمول بیت رعیت ظالمون فاعله یعنی کسدر و زن ظالم  
 عالمی چو کسری آدی حکایت ایدر لر یعنی غیر ممکنه فرار ایدر و بی آنی چو کسری  
 اول و دستان ایدر لر صاحب و ارد کسری بر کرده چو و ظلمی اشاعت ایدر  
 بس بر نیامد که بنیاد خود بکنند آن که بنهاد بنیاد به بس تقدیری زنی  
 بس در بر حرف تا که نیامد فعل نفی ماضی مفرد غایب کسری یعنی چکدی که  
 حرف بیان بنیاد بنیاد در خود خارده و دم فتنه اید و او و سبک کندی

در شعی

بیا



مفاسسه در بکند با حرف تاکید کنه کاف و بکند فاعل ماضی مفرد غایب در  
 کنه نزن فرمود و قدیر من مفاسسه بوند کاتب مراد در بیج بقی و  
 خواب ایگد دیگر آن که اصلند آن کس که در حذف و ایصال ط بقید  
 که و فیندن اسمیه منقلب اولی بنهاد با حرف تاکید نه از نون کسری و  
 فنجند فعل ماضی مفرد غایب در قور دی مفاسسه اما بوند نون فرود و بوند  
 ساکن او فنور بنیاد به بیایه در بنیاد خود بکند مقدم معنوی  
 و بنیاد به بنها دک معنوی و این فعلک فاعل مذکور آن که در قنائل کس  
 جوی زمان چکر بر که کنده ملکتنی بنیادین پیغمبر اول پادشاه که بر امار بنیاد  
 بیج رسم و قانون به قودی بعضی نسخی ده نیاید بر بنیاد و اقصه مفاسسه  
 شکلی بر بوند فعل ماضی استقبالی مفاسسه و بر بیج جوی زمان  
 کلر بیج بکر که کنده ملکتنی بنیادین خواب اول شده که بر امار رسم و قانون  
 قور حاکم نیز زمان سلطنته زوال کلور دیگر فند بر خوابی کنده مرد  
 شمشیر زن عان چند آن که دود دل پیره زن خوابی یا و فنجند  
 شمشیر زن وصف ترکیب زیند نزن زوندن و بیج خطا سوبلش شین  
 ده فتح و کسر جانز در قلی دیر مردگ افاق بیایه در بعضی نسخی ده مرد  
 بر بنیاد خضم واقعه دود دل پیره زن لا مبر در پیره زن قور قریب دیر  
 بجز مفاسسه پیر مرد قور ار کشید دیر لرحصول بیت مرد شمشیر زن  
 بیج قلی اری بهادر خوابی ابر حاکم بهادر قلی اوری دیکه کی بر بی خواب  
 ابر افاقه قرینیک کوکام نون و کلر بیج پیر زید اشتر آهی زیاده  
 خوابی ابر بعضی نسخی بر زن پیر بنظر زن واقعه را و فنجند  
 زنی بر فوفت به دیده باش که شهر کو سوت و و اجم جیک فنی دیگر

کسر و شمشیر قند سندن یا آن آتش دیر و یا حرف وحدت که حرف رابط لغت  
 پیوه زن طول عورت و یا حرف وحدت بر فوفت بر مؤکد فعل ماضی مفرد  
 غایب در افروختن دن غنق لازم و متقدی کلور بوند متقدیر یا کلندر  
 بیج شمشیر کنده دی دیده باش کور مشر اول سیر دیگر بیج کور مشر سیر  
 که حرف بیان شهر بی یا حرف وحدت با حرف تاکید و سوت فعل ماضی مفرد  
 غایب در لازم و متقدی بدیند مشر که بوند متقدیر محمول بیت بر و ا  
 که طول عورت یا کلندر دی بیج بر آه کشش که اول بکدی و پیر الیدی قور  
 کور مشر سیر فقط عالم ط بقید که اول و ا غ بر شمشیر یا قوری و یا نذر دی حاکم  
 اند آه سوزانی شهر و کلر ملک خواب اید مراد بود که قریب و طول  
 حور نکر آه آتش یارندن صفی و از آن بهره در تر در افاق کیت عمه  
 در ملک رانی با انصاف رست از آن تقدیر از آن کس در بهره بای دیگر  
 فنجند و یا بکند سکونید نصب و حقه مفاسسه در و و او که فنجند ادات نند  
 کی مفاسسه و تر آدات تقضیل افاق اقلد بجهید الف و فاند فوندر  
 کو کلر کنار سینه دیر بر اما بوند بی بر برده اطراف عالم بلکه نفس عالم مراد در  
 ذکر و و اواده کلر ط بقید کیت اصلند که است در ترکیب سیدیه  
 بای رسمی و الف بکند حذف او لنوب که کسره سندن بر بای ساکنه  
 متولد اولوب کیت اولدی بکدر دیگر که حرف بیان در ملک ران بیک  
 فنجند و صف ترکیب را نند نزن را نند نزن و بیج خطا الیدی ملک بوند  
 سلطنت مفاسسه در بیج سلطنت سوزنی و یا حرف مصدر در با حرف  
 مصاحبت در انصاف افعال با بندن مصدر در عدالت مفاسسه  
 زینت زانک کسریه فعل ماضی مفرد غایب در زینت دن دیر لیدی دیگر



محصور بیت اول کیمه دن نصیبی رک و مسا دنی رک کیمه عالمه که سلطنت  
 و پادشاهان و سوز یکیک عدل و انصافه دیر رله و یکجندی بی سعادتی  
 اول کیمه در که سلطنته عدل و انصافه محکمت سوردی و چو نوبت رسد  
 دنیا جهان غرضش ترقم فرستند بر نوبتش چو در فاعیل رسد  
 رانک و سبک فنی لرله فعل مضارع و منفرد غایب در رسیده نزن ایشک  
 مفاسله غبت غینک فنی و رانک سکونید مصدر و اخترا ب مفاسله  
 یعنی غیری محکمت کیمه دیر اول محکمت ده غبت اطلاق اید بر شنب کیمه بیت  
 سابقه آنکه مشار الیه اولان مقدر کسه را جدر به معراج بقدم و تافیر  
 محکمه تقدیری چو زین جهان نوبت غرضش رسد در ترقم تقبل باند  
 مصدر در بون و رحمت مفاسله در فرستند فعل مضارع جمع غایب  
 فرستیدند کوند و یکدیگر بر وقی صله تر بندن مراد قدر و شرف  
 غیر مابقی کیمه محصور بیت عدل و انصافه سلطنت سوردی کیمه در جهان  
 نوبت غرضش چون لم ابرش یعنی دار افته انتقال ایلد آنکه تر به سینه ترقم  
 کوند در بیج قدر رحمت المیسون ایی عادل حکم اید دیر بر بر حوق استغلا  
 آنچه افه ایدوب تر به کما اوزبه ترقم کوند در دبیج اداده مقدر  
 ایشان به بد و نیک مردم چو بیکه زنده همان به که نامت بیگم بر نه نیک  
 مردم لای و بره معطوف می بونن وقی تا کیمه در و با وقی استمرار  
 کوند کاف فنی و ذال در آنکه فنی لرله فعل مضارع جمع غایب  
 چکره دیکره بیج قوت اولور که وقی بیان نامت تا غیر خطا بد با وقی  
 مصاحبت نیکی یا مقصود را ایک دیکره بر نه بانک و رانک فنی لرله اید  
 فعل مضارع جمع غایب بر بیدند بر نه نزن دبیج خطا ایشان بونن

در غنی

بونن ایلور دیکره محصور بیت خلق عالمه ایسی دیر انازی چو کر قوت  
 اول کیمه در بیج دنیا ده بیج بر کیمه ایدر فایکوب اول کیمه در سید اول کیمه در اول کیمه  
 ایلکله اگالار قاصم سنی جزا یاد ایدر لر معذرتس را بر رحمت کاراک  
 معمار محکمت پر به کاره خدائرس و علف تر کیمی در تر سید نزن خدادن  
 قدر بیج دیکره و اادات مفعول کاراک فاعیل فنی اید فعل امر مفعول غایب  
 کارا بیدند بر کیمه بر محکمت اوزده نصب ایک یعنی حواله ایک که وقی  
 تعلیل معمار ملک صفت مشبهه نزن مفعول اضافه نزن ایدر ایدر ایک  
 کیمه به صفت مشبهه در مبالغه عمارت ایدر بیج معمار ایدر بیج بر بهر کار  
 مؤلفه مبتدا معمار ملک مقدم جز محصور بیت رقت اوزر به خدادن  
 خوف و خشیت ایدر کیمه نصب اید یعنی نام و باشایی و قاضی و هوایا  
 عادل و بر بهر کار ایدر رعت اوزره حواله ایدر ظالم ایی ایدر ایدر عادل  
 و داد کر حکم معمار ملک دیر قدر قدر کوندن مملکتک معمار ایدر  
 شنددر عید اندیش شست آن و خوشوار خلق که نفعی نوزده در ازار  
 خلق عید اندیش و علف تر کیمه راندیشند نزن ایدر انازی یعنی عید و دیکره  
 تبه اضافه اسم فاعله مفعول اضافه فینه ان اسم اشارت در مصرع هشتاد و یک  
 مفعولیه بر اندیش مقدم جزه آن مؤلفه مبتدا و اولی عطف خون خوار  
 و علف تر کیمه خوار بیدند نزن تان ایی دیکره خلق اضافه سابق کیمه در که  
 جایگز در که اسم اول آن کس که تقدیر نزنه و جایزه در که وقی رابطه فتنه در  
 نفعی تو مصدر مفعولیه اضافه فینه نزن چویدیم عربیکه فینه فعل مضارع  
 منفرد غایب چو بیدند ج تنه دن دبیج خطا ایشان استر و دیر دیکره  
 در حوق طرف ازار خلق اسم مصدر مفعولیه اضافه فینه نزن مفعول



ای بر سر سبک و شکر و خلق قانن ایچیدر یقی خلق ظلم و هلاک ایچیدر اول  
 حاکم که سبک فایده کی خلق ایچیده ویدر یقی نسکا نفع حاصله ایچون خلق ظلم  
 و نفع ایچن کجه سکا عده و در زیر آملکک خواب اولوب فاسیه ب  
 اولور ریاست بدست کسی خطاست که از دستان دستا  
 بر خد است ریاست را این کسریه و سیر و سرور یک یقی منصب  
 و جاه باه و ظرف دست گمان لایه در و یا خوف و عدت بوقیه ریاست  
 مبتدا و خطاست جزئی که خوف را بط صفت دستان افسا  
 لایه در معلوم اده که فارسیده ضمایر کن مایع مفتوح اولور الا ضرر  
 و زینچون گاه ساکن اولور پس دستک تاسنی کسریه قید ایچین  
 مذکور بقدر تدوین جبر ایچس بوده معلوم او که ضمایره اظافه  
 هر برده اضافت لایه در فاحفظ الف و نون اداة جمع در  
 یقی ضمیر غائبک جمع در زیر ضمایر مطلقا الف و نون ایچم اولور  
 شلا دستان و دستان و دستان دیر فاحفظ دستا دستک جمع در  
 ایچادی روح غیر سی باید یچ اولور کله و لاله ایچی بر خوف صله در با فکانه  
 ضایه و یکله در حصول بیت ریاست یقی منصب و جاه شون کی لر الله اولور  
 خطا در که انکه جور و ضمایر الله فی خلق الله فی ضایه در حاصله ریاستی ایچیلین  
 کجه بره و بر ملک که کم خلق الله به دعا ایچن فدایه ال قاله ره لر یقی به دعا  
 ایچه لر انکو کار برور بنیند بری جو به بروری حصم جان خودی کار کاف  
 جچید اذات فاعله ر یقی مفاکسه ایچم یکله کاف و بید ایش مفاکسه و کله در  
 زیر به مفاکسه کار و صفت ترکی اولور اما کار که کشت یقی آیین مفاکسه اولور  
 کار بدندن و صفت ترکی اولور اما بونک کی بر لره ده اولور زیر مفاکسه و بریز

مطلب  
 در شرح  
 مطلب  
 مطلب

میزر بس نکو کاره ابواشید ویدر فاعله ایچم اما نکو کار برور ره و صفت ترکیه  
 فاعله بنیند فاعله مستقیم مغز غایب بنیند ندن دیدندن ویدر فاعله  
 ایچیدر که برور یکله بری یا خوف مصدر در زیر انزلی و یکله جو خوف تعلیل در  
 برور بری جایز در برور و صفت ترکیه اولور یا غیر خطاب و جایز در که  
 برور بری فعل مضارع مغز غایب اولور و به مقدم مفعول بس فعلیه فقر ایچم  
 تغییر ایچیلین فاعله ضم جان خودی لایه در حصول بیت ایچم بلیجی کجه  
 هرگز زیر انزلی کوریز حاصله ایچم کجه لر رعایت ایچوب صفتین یچ زیر انزلی  
 کوریز زیر انزلی ایچم که انکجه ن زیر انزلی کوریز بس ایچن که برور  
 سین و بری رعایت ایچم کندی جانم ضمیر زیر انزلی بدلی سکا عاید  
 در اجده حاصله ایچم در بر یک کلمه کلمات مؤدی بالشی ممکن عاید بخش  
 برور دباید زین مفاکسه مفاکسه باندن مصدر در جزا و خوفه مفاکسه  
 مؤدی اضافت مصدر که مفعول در مؤدی اسم فاعله افعال باندن  
 اذ اوخا ایچدی و یکله با خوف سبب و یا خوف مصاحب بالشی نشین  
 غیر غایب اولور لام مفتوح اولور اما اسم مصدر نشین اولور مفعول  
 و کل وجه که خوف تعلیل و یا خوف را بط صفت یچ گوید که غایب اصل  
 دیر لر نشین غیر مؤدی را جده برور در مستعمل اولور جفا من و حاصل  
 اولور مفاکسه در برور و بون فعل ماضی صفت کنند مصدر در زیر  
 فعل مضارع مقارن در که باید فعلیه کرک یکله بن باندن صفت دیب  
 و کوک مفاکسه در حصول بیت مؤدی مفاکسه و جزای مالیه ایچم  
 مالیه المفعول که امیاده در دیر لر ایچم و یا جبر و غلبه و قادیله  
 که مالیدن مراد اولور انکجه ایچم جزای مالیه زیر انزلی اصل و کوکنی مد بیندن

در شرح  
 مطلب

در شرح  
 مطلب



چهارم آنکه بگویند هلاک ایردوب آن غایب ویرم که ک که ف و رابط صفت  
اولی معنا نشود و آنی هلاک ایچ که ک که یق قتل مستحق است اسیر که  
قتل اید و کیکه زیر آهر مودی قتل مستحق او کاز خنده تره سکن خبر بر عامل  
ظلم دوست آنکه از فریب باید بشکند پوست و بر خوف صدمه در  
بامعنا کینه عامل ظلم دوست بیایند در ظلم دوست و صفت ترکیب در  
ظلم سونجی معناسینه حاتم ظالم دیکه که ف و تعلیل و یا ف و رابط صفت  
فر به خاک فنی در آنکه سکونی و بکنه کسری و مایه اصیه اید ستر دیکه که  
عز که سمن دیر لر و یا ف و مصدر در ستر که دیکه باید ستر غیر عامه  
را بعدر کند بون مصدر معناسینه در زیر آقا حاتم مطرده در که فعل عام  
فعل مضارع و متعارف اید که مصدر معناسینه در خا حفظ پس کند مصدر  
مر قهر کند ندن دیده قاعد یه خا الف سونجی یوش دوست در دیکه  
کند که معنوی مرتبی و از قرین غیر مرتبی حصول بیت ای هر فظ ظلم سونجی  
عامل و مشتق هیر ایم یق ایچ که ک که یق ظلم هیر ایردوب الی رخصت ویرم  
زیر اسیر لکندن در سینی خا پارم و ک که یق ظلم الی کماله کند نی سمره  
قتل مستحق او کاز ایدی آنی اسیر کیموب قتل ایچ که ک که یق اسیر که باید بم  
اقل بر به نه چون که سفندان مردان درید و سر که ک که لایه در برید بایند  
حق و آنکه کسر بد فعل ماضی و برید زن ککه معناسینه بون مصدر معناسینه  
در زیر مضارع متعارف که سفندان مردم لایه در که سفندان معناسینه  
ایلین غریب معناسینه تصور ایچش در یه و الی کسری و قتل و در آنکه کسر بد فعل  
عاف مغر غایب در بریدی دیکه حصول بیت قور ک با شنه اول کسکه  
کر که یق خلک قو بوندر بر نوب الی الی دن اول نه که خلک قو بوندر بر نوب

در شقی

در سوره

یر نندن هکله یق خلک زبان الی دن اول ظلم با شنه کسکه کسکه خلک مایه  
الوب ظلم الی کندن هکله دکر زیر آنجا جوق قایل بقدر حکایت چه خوش  
کفت بازار گانی اسیر چه کس که قتل در آن ستر بازار گان اصلندا  
بازاره ایدی مایه رسیدن پس ادا ت جمع اذخا اید یک مایه سنی کاف عجز بر  
اولدی و بازار گان اولدی را کت فقیه ایدی رایج سکن او قین بو لفظ اصل  
بیلر ایچ هکله بولفلم کثرت استی الله مغر دکره اطلاق اید بر دکر ای  
جمع ایردوب بازار گان دید بر پس بون بازار گان مغر مراد در یا خوف و  
بعضی سنی کرده آسیره افاقته و اقیه اولش بیایند طریقه اسیر فقیه یعنی  
مغول در مصدر ری اسیر و اسار بهره کس که کس که کور اسیر یا شندن یق خرب  
با بنیک مغر فاسندن بعلی معناسینه در اما اسار در بعلی دیر لر که  
اسیر نه قیشت دیر لر از لره اسیر لر یق قور لر و یق تار لر لر بعلی کون  
اسیر دید بر ماسور معناسینه اما بون بخارنن هر اید بعلی کس اسیر دیر لر و یق  
آسیر بهره کس که در آنکه فنی لر به و سیک سکونید و اسار اکور بهره کس که  
بون اسیر در مراد آخند در یق ماحوز و مربوط چه ادا ت تعلیل کر د کاف  
عج که کسری و در آنکه سکونید بون چوره و طرف معناسینه در و شنه خبر اسیره  
را حیدر در داند لغت او خبر دیکه اما بون بول ادر آن و اسیر  
مراد در الف و نون ادا ت جمعه ستر یا خوف مصاحبت و ستر اوج در داند  
کر قتل که فاجع و کیرد مغول مرتبی و ستر غیر مرتبی حصول بیت و اسیر الف  
اسیر اولان بازار گان نه خوش دیدی یق ای سوز سکونید یق چون که یق نشول  
و یق که ای سوز چوره سینی اوقه طوندید یق هر جانندن الی اوقه سید بر  
مغول قول بوندر هکله کل بیتدر چه مر داکم آید از ره زمان چه

در شقی



چو در آن لشکر و خیل زنانه چو حرفی تعبیر مردان و نشانان و درویشانان  
 و غیره بیده اهل فرس اختلاف المدی یکی دیدی که الف و نون و مای رسیده عجمی  
 نسبت و تخصیص مفالسه افاده اید یعنی مرده و شاه و درویش منسوب  
 و مخصوص دیگر و یکی دیدی که الف و نون ادات جمع در مای یا لکه نسبت  
 و بیافیه مفالسه افاده اید یعنی مرده و شاه و درویش و شکر لایق و شایسته  
 دیگر و لکن و کاف و طاء و یاء رسیده بر او شکر و یا حرف مصدر  
 آر که دیگر از این زن را که در آنکه فخر له به و یا لکه سکون و صفت تر کبیر  
 زیند زن زنده زن و بی خطا این بول او را یکی دیگر کسی جوابی  
 مفالسه و الف و نون ادات جمع در چه دیگر که بریده شده معنی  
 افاده اید مردان لشکر لایق و بیایند و طافه قابل در قمار خیل زنانه زنانه  
 بریده در خیل فارسین و لکه مفالسه در زنان زن که جمعید و عدد زن مفالسه  
 حصول بیت بازارگان اسیر دیده چون که بول کسی که زن و او اسیر زن  
 آر که و غلبه کله یعنی برود که بول خلع غالب اولاد آن اولاد حاکم  
 ار لری خور شکر جاتید بر اید در نیر اح که بول که موز بیری و طایفی و  
 با قبلی دفع ای که در پسر دفعه قادر و لطفی زن زن خلع بر اید در بو  
 سلاطین یعنی در کشوری بود که یکی ظلم دن پاک المدی لرخته بر مهر خانیان  
 مفالسه یعنی مقصود از مردان لشکر اید بود زن زنانه دفع کنند یا  
 ایشان مردانم کنند و بیایند و ما غلبه هر که فارسی لفظی و ارعش  
 غیر انگندی و بکنندی دیدی که فاسد در مای حکایه فعل ما ضیعه محصور  
 مضاری و اخلا و کاز فاضل شریف که بازارگان را بکشت و در خیر  
 بر شهر و لشکر بیست شریف شایسته به ن غفدر که پادشاه

مطلب

رد سرور

مطلب

پادشاه مفالسه و کاف را بط صفت و ادات معمول با و ف تا کیه خست خاند  
 قی و تنبک که نیند فعل ماضی مفرغ غایب در خستن دن که صوفی مفالسه در سینه  
 زهرل حیوانات صوفی بیان و عقب و آری یکی مفالسه لازمیسی چو احاطه در در خیر  
 بیایند شهر دن مراد اهل شهید در ذکر کل و اراده حال قیاسه در حصول بیست  
 پادشاه که تجاری اینجده یعنی ماله نه طبع اید و بطلیم رنجیده خاطر اید پس خبر بود  
 شکر لایق و عکره با غلبه حاکم مملکت تجاری بور و مینی لوازم خلق منقطع  
 مضطر اولور مرد مال و قریبه ده صنف از زر و ادوب شکر و طایف و بر کین  
 قلمر پس تجاره رعایت که کدر کم ایشید و ب هر مردن مملکت غم این امر که ایجا  
 ذکر هو شکران روزه چو آوازه رسم بر بشنوند که کاف و یک فنی و بای لحنه  
 اید فنی دیگر عرب آیان دیر همه که فنی و بای مشه دل اجا همه که فنی و  
 سکون نوید آن دیگر ظروف مکان مستقر زیر آن اسم اش را تر و جای  
 دیگر پس اول بر دیگر اولور و کرب و بونا دانی دیگر هو شکر مایه فید او  
 مفالسه در یعنی عقل و مندی که فنی و سکون نوید ادات نسبت در بی مفالسه  
 ادعای دیگر معلوم او که مندی مایه دایا ساکن او قنور الف و نون  
 ادات جمع در آوازه جاد و مفالسه در یعنی بر شکر جاد و لب مشهور اید  
 رسمه افافیه لایق در در سحر بدیع بیایند رسدن مراد عادت و قانون در  
 مایه ف تا کیه شوند شکر کسری و نون و او که فید فخر مضارع جمع غایب  
 ایشیده که دیگر حصول بیست بردانی بیره و اول مملکت او صلیه و عاقله  
 چنان کید لر یعنی کینه لر لقا هم انکاری طریقید چون که اول مملکت یار مار  
 عادت و قانون ایشیده لر عاقله بر باد شک ظلم که مشهور اوله کشور  
 عقلا آید بصره مایه بیست نام نیک قبول مایه دار بازارگان و رسول



نکو نه کسری و گاف عربی و و او اصله اید نکو دن مخفف لفظ مشتبه کرد  
 این و حکم و زیاده لازم پیش از بود لازم و ضروری مفاسد در باید فعل  
 مضارع معز و غایب باید نکردهن با بستن دن دنیه خطا ایلش کرک اولی  
 مفاسد بدین مفاسد طی متفق در کرک کسب و نگه و نا غیر خطا در عدم اوزو  
 نام نیک لایه در نیک نیکو مفاسد در و با قوف مصدر باید که نام نیک فاعل و  
 نا غیر متصرف مفاسد منقول اوی و قبول نشای نیک و آرد جواب شد و آرد فعل  
 از معز و غایب و آرد نکردهن داشت دن دن و نیکه سه ایلش ای طاعت یغ  
 رعایت ابو دیکه رسول بودن ایلی مفاسد در بعضی نسی ده نیکو بایدت برین  
 اگر بایدت و نیکو دار نیکه و آرد و آرد در حصول بیت سه آدا یکی یغ ای نیکه  
 مشهور اولی زیاده مقبول و غنا کرکب بازرگان و ایلی اولی نیکو خطا  
 و صیانت ایدوب رعایت اید که عالمه ادک ایلکه و استنای ایلسوندر حاصل  
 عدالت اید که ایلکه مشهور عالم اولی سبب معز و اوی نیکو بایدت نام نیک  
 و قبول یازب مفاسد اگر سه اید کرکب اید و قبول و بین خرب نیک  
 بید ایدوب عجب مفاسد معز ایلش نام نیکو یغ نیکو یازان عجب نیکه  
 مخالف یا دشمن و بزرگان مسافر جان پرورند که نام نیکو شان بعالم برند  
 بزرگ باند و زانک فنی و رانک نیکو نیکه و گاف عجب اولی دیکه بیک مفاسد  
 یغ کبیر و الف و نون ادات جعبه ز اولی دیکه مسافر دن مراد جنس ایلش  
 بجان با قوف مصاحبت پرورند فعل مضارع و غایب پرورند نکردهن بیکه  
 مراد مزب و رعایت در بزرگان مبتدا پرورند خبری و مسافر خبرک منقول  
 خبری و بجان غیر خبری که قوف تعلیل نام نیکو نیاید شان ده الف و نون  
 ادات جعبه ز ایلش الف و نون و غایب اولی و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو

در سرور

در سرور

در سرور

مطلب

فهر لری چه ایدوب سرشان و سرشان و سرمان دیرر فاحظه خانه من الهات  
 نیکو شان پر نیکو بی بازان مخالف یا دشمن شان ایشان مفاسد در بین  
 شان ایشان بیک مستقر کله فتن ایلش بزرند فعل مضارع و غایب پرورند  
 ایلکه مفاسد و یا فعل امر غایب حصول بیت اکا بر مسافری یغ اهل  
 سفری تا بولر و ساحت و الجبله اولان طایفه جانده یغ جان و کو کله دن تربیه  
 ایدوب رعایت اید در نام بوز رعایت سبید ایلی اولی نیکو عالم ایلش لر حاصل  
 بو نیکو ایلی اولی عالمه داستان ایلش لر و یا ایلش نکردهن و نیکه  
 النقات اوزره اولولار بعضی نسی ده بزرگان پرین جای و رواقه مراد  
 ساکن اولان مملکت خلفه رعایت کرد دان مملکت عن قریب کزو خاطر  
 آزر و کرد و غریب به بتا بدن مخفف در فاسد مفاسد کزو فعل  
 مضارع معز و غایب در کرد بزرگان حیر و رت مفاسد یغ اولی ایلش  
 دن و بین خطا سولش عن قریب یقین دیکه کزو که خوف را ربط  
 صفت و زای معز از ن مخفف که خوف ابتدا در و او معز او دن مخفف  
 که غیر غایب را مصلحت که از راه ایدوب نیکو مخفف هر وقت و زین غیر غایب  
 مملکت را جعبه خاطر آزرده و خوف ترکیب اقسا مندر رچنده خاطر دیکه  
 مکدر القلب مفاسد کزو که ساق کبیر لفظ و معناده زده ابو غایب  
 الصدر طریقید و کزو ایلش پس بو کزو دگشتن و نذر رجوع مفاسد و نیکه  
 بودید مقرر دن رجوع ایلش لر اولی بعضی نسی ده کزو دیر نیکه و آرد  
 غیر بدن مضایق موصوف مخفف و قدر مراد غریب دیکه حصول بیت اول  
 یعنی زمانه فاسد و غایب اولی که ایلش ایلش و حکا مندر غریب و جان  
 رچنده خاطر اولی یغ اندر دن یغ صدر اولی لر غریب استا با نیکو

در سرور

در سرور

در سرور







قلم خدمت گزاره را بعد سال ایام و جمله جعله نور سالها و سالها در بر بایند  
 زیاده سبب سالها نه لای کمر به قید ایمن زاید ایش زیر لام ساکن او شود  
 فراموش فراموش شدن محقق و تحقق معناسیه حصول بیت چون که  
 بر خدمتکار که خدمت کرده اول یعنی پیر او را آنکه بیلتر حقیقی او نه یعنی آید  
 خدمت قدرتی بیوب الی کون رعایت اید مگر او را هر دم دست خدمت بیت  
 ترا بچنان بر کرم دست است و هر دم مالک و رکن فنی در پیر یک دیگر  
 لفظ غریب در دست قدرت لایه در مجاز او را ده و نه داده را را ادا ت مختصه  
 بچنان انجیلین دیگر یعنی اول کلمه که بر حرف صد در با معناسیه دست بودن  
 قدرت و سعادت کنایت در حصول بیت اگر اسامی خدمتکار که پیر که خدمتی  
 الی بقلید ب یعنی پیر او ملذذ خدمت کن قالد سیه سنگ اما او کلمه که کرم و احسان  
 قدرت و وسعت و اراد و حاکم اول پیر که سبب خدمت قادر و کلر ایست  
 کرم و لطف ایدوب رعایتیه قادر سیه حکایت شبنم که شایه دوم  
 در کشیده جو خسرو بر سخن قلم در کشیده شایه دوم بای عجله ضمیمه حسرو که  
 مصاحبه بر استادن نشا سید که خسرو و شیشه نیک و صالذ باعث  
 اول شدر بعضیده و پیر که خسرو و وزیر او شدر و بای غریبه در دی و العلم  
 عند الله دم بودن نفس معناسیه در در کشیده در حرف تاکیده کشیده چکیده  
 نفس چکیده مراد تکلیف چکیده و پیر که و جانی در که اه ایلمکن کنایت  
 اول یعنی پیر او ندامت و حسرت چکیده و لکله و چه حرف بقیدل حسرت و با  
 مذکور اولان هرگز بنوشته و اندر او غلبه با حرف صد رسم عادت و قانون  
 ایا و نه و طیف مراد در قلم در کشیده که مقدم مفعولیدر قلم چکیده مراد یعنی  
 و وظیفه سنی قطع ایلمکه حاکم قلمه جالیدن کنایه در دم در کشیده که معناسیه

در سرور

معناسیه سکوت ایدوب و خاموش اولدی دین سکوت ایدوب خاموش اولدی  
 بودید نرین معناسیه و پیر مکن اولی ایدوب حصول بیت ایشندم که شایه  
 آه سر ایدوب نطق و تکلیف ایدوب چون که خسرو و طیفه سنی قطع ایدوب  
 یعنی بقین اولان عذوه سنی کسری و چه شده حالتش ازنی نو ایدوب  
 نوشت این حکایت نیز دیک شایه حالتش حریف شایه دوم را بعد فدا  
 نو یک فحش و ضمیمه بایلی و نعت و ازق معناسیه در بودن و یا حرف مصدر  
 در تباه تا آنکه فحیده فاسد معناسیه در حصول بیت چون که شایه  
 حال شغرت لگدن و فقر لگدن فاسد ایدوب یعنی کجی که حال قائدی  
 بود حکایت شایه یک یعنی خسرو که در تیره باز دی حکایت دن مراد بودن  
 خسرو کلن ایلمکه مضمونیدر و چه بدین نو کرم جو آتی خوشش عیننگا  
 پیر می مراد ز پیش و بدین نو مصدر که مفعولیه اضافیه و کرم دم  
 فعلند مقدم مفعولیدر یعنی اولی و جوان شایه سنی نو سینه اضافی  
 لایه در با حرف طرف هنگام وقت معناسیه در پیر سینه اضافی لایه  
 و یا حرف مصدر در مران فعل نه موزنی طیب و یم ضمیر منصوب  
 متضمر مفعول مزنی و ز پیش غیر مزنی حصول بیت چون که کنایه  
 جو ایلمکه سنی بدین ایدوب یعنی خدمت که حرف ایدوب پیر که و قنده بنایمکن  
 سوره یعنی بنی خدمتکنده و در ایلمه غریبی که پیر دشته باشد سرش  
 میازار و پیر و کن از کشورش غریبی تقدیری مرد غریبه و یا  
 حرف و حدت میازار فعل نه موزنی طیب انجته دیگر و آو حرف  
 عطف پیر و کن بحسب لغت طایفه ایدوب دیگر اما شایه چهار  
 یعنی اخایه ایدوب دیگر شیندر غریبه را بعد حصول بیت بر خرب که

رد شنی







همان گندی بر من ای قوتشده که امان و بر میبوی او در ریشه لایق و کلدی که  
 با شسته بلا کور ای یک پیچ مرد غریب کی آنی غیر دیاره کوندر مک خلتک بار شسته  
 بلا کوندر مکدر مصر ای ثانی اوتد نسبت حکم تعلیل ده در عه که کوندر کشته  
 با دان زمین کمر و مردم آیند بیرون چنین عکه حرف تعلیل بر کشته باد  
 التي اوستند اوسون و کیدر بیفکسون معنا سبب آن زمین اول ملک  
 و کیدر کز او اصلند که از او در که حرف رابطه لغت و از حرف ابتداء  
 او خبر غایب زمین را به مردم اسم چند ر جل کبی مرده و بر میبوی آنکون  
 آیند صیفه کنی به ایله دی کلدی مرده کیدر بیرون طاشره و کیدر چنین اوتد  
 شسته در مرده اش رتدر مصر ای ثانی تقدیر و تا غیره کلدی تقدیر ی کز  
 چنین مردم بیرون آیند قاتل حصول بیت کندی ملکک شقیسنی و به  
 بجای غیر اقلیم کوندر زیر ابد و عاید و ب ویرا کی زیر و زیر اوسون اول  
 ملکک که اندن بوخیلی شقی کی بر جیوقوب بودیاده کلدی و دیو و کل  
 کردی مردم شش س که منفس نداد و در سلا بر است حضرت شیخ  
 و جمله نصیحت دانی شروع ایله دی و آن داکه فقی و کیدر به خلد مضارع مفرد و کاید  
 فعل شرط و افعل و قد مقدم مسئول و دهم بیا شد و رشم اسم فاعل و افعل  
 بایندن صاحب لغت معناسی اسم معلول و در دین بولغظک استعلا و  
 اکاه و کلدی شش س خلد امر مفرد غایطه شش سید ندن شش صحن دن  
 و نیکر سید ایله کلد و بیل و کیدر پیچ خل و بر مک غنی کیدر بیو ب و بوب  
 اکا و بر مردم شش س مقدم مسئول که حرف تعلیل معناسی بایندن اسم  
 فاعل و اصلند ای و التون و تفت قد قادر اکین متفر و تفت عا و

روشنی

او در زیر افلس فاشک فقی و لاک سکونده منفرد و بر سر سبب منفس خلد و ایله  
 و لاک باند کیدر قوتی و کیدر خوف معناسی حصول بیت اگر عل و خدمت و بر سر  
 منفس و صاحب دولت اولان غنی کبی به و بر منفس و بر به بیغ فقیر و به قتل و بر به  
 زیر منفس و فقر سلطان خوف ایله بیغ مال و اسبابم الدیه و بیو قوت قاز زیر  
 نسیه مالک و کلدی که آنی اله قلد ندن زلفت چک حاصم علم اهل لغت غنی کبی به  
 و بر منفس و فقیر و بر به و بر منفس و بر و کلدی بدوش عاز و بر نیاید و کلدی  
 فووش و بر و لغت اشفا ایله دی و کلدی اما استعلا و کلدی و با تدر  
 و کلدی با جوف و دوش و دوش داکه صید او موز معناسی در از و غیره منفس  
 عاید و بر نیاید بون چیتقاز و کلدی و کلدی معناسی در و خوش بون  
 فریاد و فغان معناسی در حصول بیت چون که منفس اولان کبی بونینی او  
 ایله بیغ با شش اشفا آیند روی حاصم با شش او کینه صالیدی اندن فریاد  
 و فغان ندن غریب شش جیتقاز بیغ ضبط ایله کی ملک حاصل ادا ایله قادر  
 او لمیوب لی تقریب غز خال را بر مصر ای اولک معناسی چون که منفس طالدر روی  
 بو بینی او مزیند که دین و مصر ای ثانی معناسی جمله ایله و فرز ایر بشیر ملک  
 بیان این ایله ادا ده بیدر کلدی بیغ مشرف دو دست از امانت بد  
 بیاید بر و ناظری بر کاشت مشرف اسم فاعل و افعال بایندن لغت بو کسد  
 بره جیتی به و بر رانا بیداد و یارین کاتبه اطلاق ایر بر لیکن بون روم  
 این دیگر کی کبی مراد در به است طردنی و کلدی بیغ جکی حاصم حیانت  
 باشند بر ناظری یا قوف و عدت بر تاکیه کاشت فعل فاعلی مفرد فاعله مصر ای  
 زیر مضارع معناد بر کبی به بر مصلحت او زره و کلدی بیغ حواله ایله حصول  
 چون که مشرف ایله ایلی امانت طردنی بیغ جکی حاصم حیانت شروع ایله

در سرور



آنکه او زنده بر ناظر نهب ایله کرک پی آلی بر کجه توار ایله کرک عور و نیز در  
 ساخت با خاطر شرف و شرف عمل بر کن و ناظر سن عور پی و الکر او نیز پی  
 ناظره راجع در نیز خوف عطف در دانی مضایقه در ساخت خصل ماضی مفرد  
 عایب فاعل ناظر در مضایقه متفق اولدی و دیگر با خوف مضایقه خصل ماضی  
 ضمیر مشرف راجع بر خوف تا کید کن کاف عطف فاعل ماضی مفرد عور  
 کنند نزن کنند نزن دین عطف ایست بونق قدیر دیگر نزن کنایه نزن ناظر  
 ضمیر کن سابق کیدر محصول بیت و اگر ناظر دانی مشرف فاعل ماضی متفق بکند و دیگر  
 جرئت اولدی به مشرف نزن ناظر دنده علم رفع اولدی حاله ایکن ده مفرد اولدی  
 نیز احیانه امانتک صندیدر جائز در کن کاف عطف فاعل اولدی کنند نزن  
 که نزن دکل کسب لغت قالد و دیگر بقی ایکن بقی عطف قالد راجع مفرد  
 اولدی دیگر علم قالد مقدر مراد کند بقی عطف قالد مقدر قاتل عطف  
 باید امانت گزار کاین کز نزن نزن امانت گزار عطف نزن و صفت تر کیدر  
 تر سید نزن اللدن خوف ایوی دیگر امانت گزار کرده و صفت تر کیدر گزارید نزن  
 ادا ایله مضایقه امانت ادا ایوی دیگر کز تو اضم که از تو در خوف و ایصال  
 اولدی امینیش ضمیری نزن راجع مدار فعل نهی مفرد عطف دارید نزن  
 طوع و دیگر محصول بیت امانت گزار اولان کسند خدادن تور پی کرک پی متفی  
 و بر نیز کار کرک حاکم مستقیم که که امین نه سندن تور پی نزن نزن نزن  
 و سبب سندن که امین خوف ایکن آن امین طوع نیز ادا ایسن آنکه بید  
 اوکار سبب که سندر خوف کن خیانت ایله امین باید از داور اندیشناک  
 نه از رفیع دیوان وز جو و هلاک داور دن بونق خدا مراد در اندیشناک  
 خوف ناک دیگر تور پی مضایقه رفع دیوان مصدر که فاعله اضافتیه مراد

خود خور ز جو زان و یک فنی و سکون جید منه و نهی مضایقه در کنه عمل مراد در  
 محصول بیت امین اولان یکسند خدادن تور پی کرک ایله دیوان عمل وز جو نزن  
 و تقشیر و شکنجه و هلاکندن تور پی کرک حاکم امین مستقیم اولدی ایله دیوان  
 مذکور احوال نزن خوف و بیم حکم بیفتار و بشمار و فارغ نشین که از  
 حد یک را امین امین بیفتار خصل ماضی مفرد عطف راجع راجع نزن نزن  
 صفت مضایقه بهره باید قلب اولمشد نزن که سابق بیان اولدی بیفتار  
 بر نیز بیفتار نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن  
 مفرد عطف نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن  
 فعل ماضی مفرد عطف نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن  
 محصول بیت صوم و سبب یعنی کشور که ارتفاع و محصول حساب ایوی  
 بوقد یعنی هر یک مقایله و محصول نزن حساب که ال و انصاف حساب و بر و جیا  
 فارغ ادا نزن نیز هر یک محصول نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن  
 بوز امین بر سبب مستقیم و امین کور نزن حاکم آدی امین امانت  
 کند سبب خا نزن نزن نزن حساب و کنایه نزن خیانت نزن امین و فارغ  
 ادا سبب دوم جنس دیر نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن  
 که بوقد نزن کی پی قید دیگر اادات مفرد نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن  
 عایب کرک نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن نزن  
 فعل ماضی صغیر مصدر در نیز مضارع متعارف نزن نزن نزن نزن نزن نزن  
 بید و دیگر بر بر بید مضایقه دوم جنس دیر نزن اضافتیه نزن نزن نزن  
 مفتوح مفرد اولدی و هم فاعل صفت دیکر مفرد نزن نزن نزن نزن نزن نزن

در سوره یوسف



محصول بیت ایک اسم جنسی هم فلم کانتر اوله بیج ایک کات که قد بدن باریک  
 و دوست اوله رخصه ایکنی بر پرده یعنی بیده کوندر مک که کتر یعنی لایق و  
 معقول دیکدر بعضی شده دیرینه راینه دیرینه و اقدیر بخره اید چه دانی  
 لهم دست کرده و باره یک در دیرینه یکی پرده داره دانی معترضه  
 مفرد غایطه دایند نزن نه بیلو رسیده دیکدر که خوف بیان اهدت الله  
 دیکدر یعنی آبر اوله حاله اتفاق ایله نکرده کاف عجب فحید فیل  
 مضارع یحیی غایب نکرده نزن حیرت معنایه اوله نکرده بیا رپولوا  
 دیکدر در دالک حق و از آنکه سکونید ادوین معنایه پرده داره وصف  
 ترکیب پرده لایق معنایه مرادستر ایچی دیکدر محصول بیت نه بیلو  
 لایک جنسی دیرینه ال بر اولوب متفق اوله نکرده برسی ساری اوله و برسی  
 عام و حافظ دستار و صابین اور بیج بری او غریب ایله و بری نکسانی بیج  
 کوز جیسر یکجیب اوله چه دزدان زهم باک داره و هم عار و در میان کاروانی  
 سلیم دزدان الف و نون اداست جعفر زهم زا از دکن کشف خوف ابتداء زهم  
 بریندن دیکدر باک بای عریب ترکیب انجنگ در قهر من معنایه بیج پر و چکاک  
 رود دالک و وانکه فنی لریه فخر مضارع مفرد غایب ر ویدندن رفتن دن  
 خطا ایکن کاروان و کاربان و او و باید لغت در ویرا اوله باند بپشتن  
 تبادل و تدانی وار مثلاً صدیه آب و او دیر هر عجبی قاعده دیر لریه و یاف  
 شبتدر سیم بون سام معنایه در محصول بیت چونکه او غنر مد و واسطه  
 بری بریندن نون و هم اوزره اوله لری بیج پر و اکل براراده کاروان خلق  
 سام و ازاده پور یعنی فطاع طاری دن قهر باز دیر بریندن خلق اوزره

اوزره اوله کاروانه اوله لری لری ایسه و فاطره دانی بری بریندن خوف اید  
 مال پرده و بیت المال مسلمیده ضیانت این فخر معقود قضا دن حصه در  
 قضا مل تمام بیتک معنایه چون که اوزر لری بری بریندن غصه و قور قلو اولار  
 کیدر اوزر تاده کاربان سلاست اویش دین بیتک معنایه غریب بضم  
 المیش عجبی را که معقول کردی ز چاه عجبی چندیر اید بخشش کنه عار ادا  
 معقول و که خوف رابط صفت جاه جیم عربیه منصب دیکدر چند جیم عجب  
 فتح سکون نوید بیج دیکدر یعنی بی زمان و یا خوف و عدت بر آید کله دیکدر  
 بخشش شیخ غیر مفاده کنه بهد مقیده در کنه بخشش نقد برین محصول  
 بریندن که یعنی بر کسی که منصبند و دریا ستندن معقول ایلیک چون  
 که بریندن زمان کلوب کی کنه و چون نقتله یعنی خطایه عفواید و  
 کنه نندن کج عیار آوردن کام امیه واره به از قید بندگی شکستن  
 هزار بر آوردن حاصل ایلیک معنایه در گامه اضافت مصدر یک  
 معنویله اضافت ر و امیره اضافت لایه در شد به هم حرورت  
 وز نچون در و ارادات نسبت و تخصیصه به بای عریب کیری و بای  
 اهلیه اید یک دیکدر قید بون بوقع معنایه در بندیه اضافت لایه  
 و بندیه بای نسبت عیوب دیر ر زیر آید باخه دیر برسی بای غلبه دیکدر که  
 معنای الزامیسی عیوب سلفه شکستن شنبک کیری و کاف عریب  
 فحید صیغه در که عریب کیر دیر قید یا کیر ایکن مراد عیوب آزاد  
 ایلیکد هزار به و قیده و بندیه قید اوله قاعده برین بندیه قهر  
 اید نکره تقیه ایلیکد محصول بیت امیه کی کنه مرادنی حاصل ایدوب  
 وجوده کوندر مک بیکره یکد عیوب بریندن چیتاروبه آزاد ایکنه

رودرود

رودرود



زیرا چه سزاوار است بحسب او که از دین علم مخصوص که قند سحر دارد  
 پس هزار مجبوسه غصصه ایلمه زیاده قند تا ممل و ملا خط ایلمه قند  
 نویسنده را اگر ستون خل بیفتد بنزد طناب امل نویسنده اسم  
 فاعله در کاتب مخالفه را آدات غصصه و قلیل و کثرت شرط ستون کند  
 ضمیمه دیگر دیکره اصله است و بنده ایلمه اضافه بیاید در  
 و بنده ایلمه با حرف تالیه و یا آخره دن بنده کدر مضارع مفرد  
 غایب خبر بنده در فاعله کتنه در ستون را چه خبر در بنده فعل نه  
 مستقر مفرد غایب و یا فعل نه مفرد غایب زیر افعیه مشترک در  
 فاعله کتنه نویسنده یا را چه خبر در و راده شد بدورت و زخمی  
 طناب امل یا نه در طناب جاه در ایلمه دیر ل امل آخره بنده و بنده  
 فاعله ایلمه مخالفه در بعضی بنده نویسنده و افعیه مای و فاعله  
 و بنده ایلمه نویسنده پس کثر اصله که از ایلمه حذف و ایلمه کثر اول  
 بدقت بر چه بیفتد ک و بنده ک فاعله نویسنده یا عاقله خبر از نور حصول است  
 کائید اگر ستون علم و دوشه یعنی فعل و فاعله الیون لیوب مفرد اول و رده  
 ستون علم و دوشه خله ن کنایه را میه ایلمه کسره و یا کسره یعنی کنه  
 جاه و مرتبه دن یا یوس و نا امیه او طسونه نیز صفت کنایت بر منصبه سب  
 اول و یا فاعله مخالفه اول که بر کات که ستون علم دن دوشه یعنی علم دن  
 مفرد اول طناب ر جا و امیه کنی کسره و یا کسره ن که کتبت آن محرم تو مار  
 بنده ک مخالفه مضارع قصر ایلمه تقصیر ایلمه بغیر مان بران بر بنده داد که  
 پدر و از ششم آورد بر سر تا حرف صد فرمان بر و صف تر کسره بر بدین  
 بردن دین خط ایلمه ایلمه دیکره بیو ایلمه دیکره مای و رده دیکره

در سرور  
 در سرور  
 در سرور

دیکره الف و نون آدات جده بر حرف استعلا شده داد را فاعله بیاید در  
 و اگر عادل دیکره نیز داد عادل دیکره دیکره کاردن محققه آدات فاعله زنی  
 مخالفه فاعله بنده عادل از بنده ایلمه و لارنده دیکره اول و بر و راده  
 شیه در او زک فاعله کتنه پرد عاقله خبر در و معلوم هر چه ششم و غیر هر چه  
 بر سر در محصور بیت ش ه عادل از بنده لارنده و افعیه قولته بنده  
 زیاده ششم و غصصه کتنه یعنی فاعله زیاده غصصه ایلمه بل که بابا سم و غصصه  
 ششم کتنه ر دی کبی یعنی ایلمه کبی ایلمه بنده کتنه کتنه بیت بابا کتنه و غصصه  
 فاعله بیان ایلمه فرمان بران جبار ششم بران فاعله امر در رانندگی  
 دین زیاده خط ایلمه در که ایلمه قابل تقصیر دیکره و مضارع  
 اول که مخالفه تقصیر بنده یعنی شاه عادل بیو رده کتنه نیاده ترمیمی  
 سولیش موزمان با سنی زاید طوبت بر بنده داد که ده بر حرف نه بر بنده  
 ایلمه و بنده بر فرمان ش داد که در دیوب مخالفه فرمان بر سر  
 حد متکار لر از رده عادل با دشا دین بیک مرادینه و اصل و کتنه  
 قاتل و کتنه میزند تا شود در ناکی کتنه میکند ایلمه از دین پاک کتنه  
 که کاهدن محققه وقت مخالفه دین کتنه کتنه عاقله در میزند  
 بود که بر سر حرف السهرار در زنده را یک و بنده فاعله مضارع مفرد  
 غایب در زنده دن و بنده دین خط ایلمه او در دیکره فاعله  
 فاعله مخالفه شود شیه و او که فاعله فاعله مضارع مفرد غایب شیه بنده  
 شونده دن دین کسره ایلمه او در دیکره دیکره مخالفه یعنی صیورت مخالفه  
 از بنده نام کسره را چه کتنه غصصه و مفردی در دناک و میزند ک فاعله بر

در سرور  
 در سرور  
 در سرور



در ناک کاف عید ادا نشین در دناک در دی و عکیده در د اغریه در بر  
الم کبی کن یا خوف و قدرت در آتش شین غیر مفاده دی به مقیة الحسنة  
دین اش تقدیر بن حصول بیت گاه یا با او غنی در ذناک اولی دو کر یعنی  
اول قدر دو کر آنی که برای و بره لی او نور طاهم گاه او نور که آنا او غنی را  
الدربسته دو کر و گاه او نور که کوزیدن یا شین پاک اید یعنی غنی  
تقدیر به کوزی یا شین بسبب شتی خاطر اید بس یا دشا بن قوت ترین  
و غنی منکر لرین به بد طووع کر که در جو نری کنی خصم کر دو کر و کر  
فشم گیری سنو نه از تو سیر سزم نوشت فتح و راند مگویند اید بو شتی  
دکیده که عجبی نام در بر و یا خوف مصدر دیر داکه و لایک کرید  
بها در دکیده شونند فدا مضار به جمع غایبه فاعل کشتن خضر راجع غیر  
در زیر و ضم اسم خبر که غلبه و کثیره شامله را اول جهشیدن جمع  
صغیر سین اید اید ی از تو معقول طر حری و کیر سید کیر بد معقول  
حری سیر طووع دکیده اما بو نک کج بر لرد مراد نغز تر حصول بیت  
چند نه ملائمت و ملاطفت این سخن خصم و ده و اوز که اید و بهادر  
اول یعنی مغلوب و زیون اید لرا اما اگر شتم و غضب طووع را که یعنی  
شتمناک و غضبناک اول و سید شدن نفرت اید و ب نیز از اول و لور  
جایز در که شونند فاعل منفرد دوستان و حبان اول یعنی غضبناک  
اول و سید و سید و حبله بدی شدن نفرت اید و ب نیز از اول و لور و کلر  
ضم و ده و تقدیر کلام ده سنان و حبان از تو سیر شونند فاعل در  
در شتی در نری بهم در هست عجب کردن که جو ا و در هم لایست در شت

در شت داکه در انکه در نری و شتی مگویند اید بی مناسب در نری و شتی خنایم کر و کر  
در شتی در نری و مصدر بی شتی کدر و یا خوف مصدر اید یکد دیگر بهم در با خوف مضار  
میه مناسب و در انکه مناسب ناکید اید چه ادا نشین رگزن و صف تر کید لغت  
طرا و اید یکی دکیده اما استغالی فان لای مناسب در که خوف بیان مرهم نه وصف  
تر کید ر غلبه نون نما دندان دین سید ایش مرهم قویجی دکیده مرهم سید و اید  
فی لری در انکه مگویند تر کبی ملهم دید کید که باره و در و صا ر لری و نه سید و آید  
و صله یا ز لری کر که فصل اید و ب همزه مجتبه اید باز اند املادن آگاه و کله  
الحق حصول بیت و قنانه حضرت شین ملائمت و شتی سید اید به  
جز الامور او ساطرها به تر غیب اید و ب یعنی ذکر اید یعنی شتی و ملائمت بری  
برید اولی کید حاصم نه یا و اول و نه یوا شتی بل که فان الی کیه اول که شتی  
خو قنی باره مرهم فان بریا نون فارغ اولی اوزر به بر سید و قویجی بر نری  
صا ر حاصم با و لری و یوا شتی کشتن کر که جو ا و در و خوشی و شتی  
با شتی جو ح بر نری باشد نه بر طووع با شتی جو ا و در و صف تر کید ر شتی  
مناسبه خوشی ده و صف تر کید اید خوبی مناسبه کشتن اسم فاعله  
خوشی مناسبه با شتی بای عید فدا مر مفرد عا طیدر با شتی نون اول  
دکیده غیر درت مناسبه چه خوف قبله ح یعنی فدا باشد فدا مضارع  
مفرد غایبه را با شتی نون بای مجید صبی یعنی بدل ایله مناسبه با شتی  
فدا مر مفرد عا طیدر کن مذکر با شتی نون صبی یعنی بدل اید و یکد رکضو  
ای خسرو سخی و کوزل خرابی خوشی اول یعنی بدل اید بی اول چون که خدا شتی  
اوزر که عجب ر یعنی سخی احسان اید سینه طووع اوزر صا و یعنی انعام







روشنی

روشنی

روزمن

ابدی ملازم قانون قائم بر حاکم ابدی که با کتب به ختم عالم مؤید قائم بر کمال ابدی به دعا  
 یافت اولی و سیم رضا بمنزله ابدی کس و کمر گفته آید بعد رشت بر سر با قوف مضامین  
 سیم رضای لایه در مجازا منته فعل منفرد مخاطبه شنوید ندی دیگل دیگل اندی اول  
 بایندهن مصدر در جناسی است که اضافه مصدری معمولی در گفته آید سوینند و یک  
 با قوف صد غدر غلغ غایت و نهایت مناسبت در با قوف مانگه رشت رانگ  
 فتمه فعل امر منفرد مخاطبه رسیده نزن ابر شنگ مناسبت حصول بیت رضا لغید  
 کی که ند حقتن جفا و اذا کلامی دیگل تیجی بر کی که که سکا غز ایدوب حقتن نا  
 مقول و نا مقبول سوز سوید بر رضا تو لغید اصفا ایلیر صاهم کی که ند حقتن  
 غیبت و مساوی و یکجوب اخلا و ایل و اگر شوید سوینند اول سوزک و غیبت  
 و مسا و یک غایت ابر ش تیج حقتن و اصل اول زیر اکیشی غیبت ابدن  
 ابدی عدوس و در پس بر کسم ند عدوس سوزید عامل اولی زیاده ظلمه و کمر کارا  
 غدر شیان بنه تیج ازهار خواهند زهار ده مکنه کف همدن تحفند یا زق  
 مناسبت و کار کاف مجازات فاعله بی مناسبت نه که مکر بیان اولندی  
 و آادات مختصص کنه کار که دیگر غدر شیان لایه در شیان مصدر در  
 علم بایندهن از تنوع مناسبت نه با قوف مانگه و نه فونک کسری و نای اصله  
 ابد فعل امر منفرد مخاطبه تو چمناسبت لیکن بوزن مراد قبول در تیج قبول ابد  
 دیگر جو قوف قبول زهار رانگ کسری و فونک سکونید بوزن امان مناسبت  
 در خواهند فعل مضارع جی غایب در خواهد نزن ایستد و دیگر مناسبت  
 زهار نا فی تنیده و تحذیر مناسبت افاده اید و ده دانک کسری و نای اصله  
 ابد فعل منفرد مخاطبه و هیید نزن دادندن دیندر سهوا یلندر و بر یک  
 مناسبت حصول بیت کند و خطا ابدی کی که بند شیانی غدرنی قو تیج قبول

ا







بزم عفو بتنه جبر ابرو زین العبد خزان صبح اساندر اما غنچه بر دانی  
 بغیب و بخت ایلم ممکن و لایق فکر یعنی نه کنور بر می قنتر اساندر  
 اما فکرن کند و بلایه نداشت لازم جگه پس اگا کرد بر دانی قیات و بر مک  
 ممکن و کلام کل حال ابراشنیده جبر و تامل عدد و قدر حکایب ز دربار  
 عیان بر آن گسی سفر کرده دریا و دیا و نوبت در ریای عیان بیایه  
 در مغرب دریا سینه عیان ابرو رهندک دریا سینه دیگر ابرو کلدی  
 بین دریا کنار لادن بر بره جبر کس مایه ف و عدد و مشهور بود در کج  
 بد حکایت حضرت شیخ کند نیکو مرکز شسته نزن اول و العلم عند الله مامون عا  
 معنا سینه در محمول بیت در یای عیان نزن بر کی کلدی جبر بر شته  
 دریا کنار نزن چو سفر الیش چو چو دریا و چو اگو مشن سینه و کلن  
 عرب دیده و ترک و تاجیک و روم و زهر جبر در نفس باکش علوم ترک  
 بودن ما و رای الزند آدمینه دیر کس ترک ولایت جبر و دینی  
 چین و یونان و تاجیک جمع عجب کس بر دیر و روم و نمراد روم  
 ستر قید ز کتی کسوا سر نفس پاک بیایه نور و شین حیز کسبه  
 عیان در محمول بیت نو دیا ری عیان نزن کس کسب و بار و ترک  
 و تاجیک و روم مالک سیر ابرو کور مشید و بویک نزن نفس پاک کسبه  
 جبر نزن علوم حاصل ابرو بی دو فنون ابرو حاصل هم رزایل  
 دن خالی و هم فضا لید و کالانده عانی ابرو بی بظا ابرو و باطنی سحر ابرو  
 تاجیکم خطاه حقرا اید بیان ایلم خطا سوسه جبر جهان کشته و دانش  
 اند و خسته عسفر کرده و حینت اموخته جبر جهان کشته نکر مقتم مقول کشته  
 بودن ما عیندن قسم در کزشت و دلفش و کلدی پس اسم مقول دین فضا

لا  
 و  
 منم ابرو خورده

را سحر

ر د سحر

ایلم و جابر در جهان کشته و صف ترکی اول خفته بر دانش اسم عسفر در  
 جبر مشن سینه پس دانش مشن مغنا سینه در دین سینه ایلم اند و خسته ما عیندن  
 بر ختم در قنتر و کسب ایلم و کلدی پس اسم مقول دین بیلم مشن کرده  
 و اموخته ده ما عیندن قسم در اسم مقول و کلدی و عسفر بیت مذکور کسبه  
 جهان کشته ابرو بی سینه و عالم املی و علم و کمال کسب ایلم بر بیلم فضا  
 و کال میلیدی سفر ایلم و خلق عالمه طریق مصاحبت و اسلوب بحالطت  
 او کز غشیر حاصل اندام معارف و علوم و آراسته و پیر است ابرو و  
 طایفه مذکور اسلوب و فایز و اداب و ارکان بیلم و اکلیت بیلم  
 اول و کلدی حضرت شیخ کند ی مراد اونی مذکور نفوذ و صفات فنون  
 ابرو بیان اول و عدد و کلدی و شین اعتراف دار داده خفته بر بیلم کل  
 قوی چون تاور درخت و لیکن فر و مانده بی برک سخت مایه ف و طرف  
 عیلم نکر دکان عیلم فنی و بیلم سکون بیلم و شکر مراد و چون  
 ادات سینه تاور اهلنده و عسفر بیلم ز کسب لغت تن کز بیلم و کلدی  
 ادرین صفر و جبر و مرکی جیم و کلدی و معنای سینه و افعال ابرو و باره  
 زور و نور و عسفر زبان آور دید کلدی بیلم فر و مانده و عا جی فضا و کلدی  
 برک مانک فنی در آن سکون و کال فضا لید و عسفر کلدی پیران و ارق  
 بیلم بودن در رفت قرب سید ابرو طایفه مذکور در فضا لید سینه  
 فنی و فایز بیلم سکون فنی و کلدی بیلم مغنا سینه فر و مانده و بیلم در یک  
 عا جی فضا و کلدی پس برک سخت قدرت مغنا سینه در دین عسفر نایت و  
 فشارات سوسه سخت قدرتی ایلم حصول بیت مذکور کسبه و قدرت  
 و شکر بیلم و عسفر بیلم بیلم و قدرتی ابرو اما از فضا لید بیلم فضا

ر د سحر

ر د سحر

ر د شعی







نهادن و غیره و غایب و قوی دیگر استایش اسم مصدر و او کثیر منیا  
 بجهت چکان کاف عربی جمله صفت مشبهه در کیندن این رک دیگر القش  
 اید و یک مناسبت است نهادن مقدم مفعول هر چند و بر هر چه هر چه اولی  
 و ف استفاد در غایت مناسبت در حصول بیت مذکور در و پیش حاکم در چند  
 فکر و جمله پادشاه است ایضا کلمه بر باشد قوی القش را یک الی کو کسین قوی  
 نقلی است که عادت در آمد با او آن شاه شهنشاه که حکمت روان باد و دولت  
 رای در آمد که دی دیگر با قوه جدا بود آن که مفره اید در اهلین اما بجم  
 مفره اید سلجوق اید بون دیوانی نه مراد در اخلاص لایه در شاهنشاهی  
 شاهین خفقدار اول پادشاه مناسبت و یا قوی است که قوی بیان بجهت شاهی  
 بیان اید روان صفت مشبهه در رویدن بورد مناسبت مراد نفوذ در  
 بجهت حکم و امر که نافذ اولسون دیگر روی اهلین بومش او غلظت روی دیگر  
 روم آکا در او غلظتی دیر لعل که قول مناسبت است لعل اید بورد بیدق نای طاق  
 هر وقت در بون ترک اولسون بقدری دولت ریش باد در حصول بیت مذکور  
 در و پیش شاه اید ایضا کلمه بر کید القش این رک نه اید پادشاه حکم نافذ  
 و جاری اولسون و دولت سلجوق اولسون بعضی نسخ ده حکمت روان برین  
 بجهت آن و اقدار طالع که جو آن اولسون بجهت قوی اولسون و حکم اولسون دیگر  
 شهنشاه لغت از کی آمدی چه بود که نزد یک ما آمدی نه نزد یک مالاب و در حصول  
 در و پیش شاه دیر که نه برون کلمه و سلجوق و اقیه اولسون که بیزم یا غر و کلمه که گانه  
 که پادشاه بود اول ملک کلمه که استغراب اید بیدر بوجکین ذوق قوی سلطان  
 رعایت اید و بیا نین طو نا غنر خصوصاً حرفه شین کبی فاضل و کام چه در بی  
 درین کشور از خواب و زشت بلکه این کلام نه بدو سرشت و کلام دیگر سر

سرشت و صف ترکیب در این ادلی این خلقی دیگر او کم ترکیب باشد مناسبت  
 او طر محصور است شاه در و پیش لوال اید که بود ملک و کوزدن و بکیندن  
 نه کوزدن بجهت عدل و ظلمدن نه مطنه اولد که و نه کوزدن بجا بقریب و بیان  
 اید این ادلی این خلقی کبی پادشاه مراد کیندن عدل و ظلمدن  
 استکشاف و کفایت اید خداوند روی زمین حدایت معین باد و دولت  
 قرین بعضی نسخ ده دولت قرین برین برزقت و اقدار پس او کم معین  
 اسم فاعل افعال مانند ن و ثا منسبت تعبیر عیناً فاعله جاری مناسبت  
 ابی دیگر بر و افرین سید العرش محصور است در و پیش دیر می ای  
 بر بوزنک حاجی و مالک بجهت پادشاه خدا سکا معین و ظلم و دولت و  
 سعادت قرین و مصاحبه اولسون و سر فتم درین مملکت منزلی که اید  
 از رده دیدیم دلجی منزلی و وی مالک می بوی و حد در آسیب بون فتم و  
 مناسبت در از رده اسم مفعول در اینجاست مناسبت حصول بیت در و پیش  
 شاه دیر که بود کشور ده بر منزل کیندن که فتنه و ظلمدن بر کول از رده  
 و بخصر کوزدن بجهت محاکمه کوزدن سید ایدم اما بجم بر کبی و بجهت خاطر  
 و کوزدن حاصل ایام که کس کسب دن از رده و بجهت دیگر دیدم برین  
 باشد بازان جمیع نسخ نه کاف باز مناسبت است که پیرا پیرا که اقی  
 نکر و بازار کس ملک بیک فنی و لامت کربد پادشاه مناسبت در و آادات  
 صل در با مناسبت همین هم قوی تا کید و این اسم اف رتد بیت سابق  
 معهود به ملک پیرا به ترکیب منزلی در اهلین پیرا به ملک اید و اخلاص  
 پیرا به بای بجم کربد اسم مصدر در زینت و بزرگ مناسبت و ملک بیک  
 صفا و لامت سکینه سلطنت و مملکت مناسبت در پیرا بای عربی فحید بر

و در سر دی



و بگذرد که خوف بیان کند در خلد حق مستحق مفر غایب در بنیاد منکبت  
 با خوف صله از اسم مصدر در اینجا و اینجاست مناسب که اضافه لامیه در  
 محصور بیت بادش به ریت سلطنت و مملکت بود نیز که یک یک مخصوص اند و  
 اینجا نیز را فی ادب مذکور کسی سرکران از شراب مکریم و ابیات دیدم  
 و ابیات کسی نیز بدیدم مفعول بعد با خوف و عدت سرکران کاف عجب که بد و صف  
 تر کبیر را آخر با شام مناسب سر خوش شدن نمایند مکرادات استخفاف ابیات  
 استخفاف عجزه بجهان به در محصور بیت در ویش پادشا به دیدی سنگ کشور که  
 هیچ بر کسی نثار این باشد آخر نقش بیخار هر زن باشد ثقیل که کور مردم حاکم  
 سر خوش دست کور مردم بیخار کشیده شراب اچکر الا انی از خواب کورم بیخ  
 هیچ بر مست خواب کور مردم الا انی از خواب کورم که هیچ هر اچرا خالم کشور که  
 مقرر اما اینجا در خواب که یا نبیند هیچ بر کسی او را آغاز سخن گفت و دامن کور  
 فشانده بلفظ که شاه استین برفت نه سخن گفتند مقدم مفعول کبیر بیخ نشو  
 دامن کور که لامیه در جایز که هر انگلی دیکدن مراد آنکه اید کور هر چه بدی و عجز  
 بیخ سر زید بلفظ سوزن سوزیدی کوبا که استکبار چه هر صاحبی فشانده فاشی  
 دگر بد افشانند زن عشقده سبک و صاحب جمع و معاد و معنی مناسب با خوف  
 مصاحبت لفظن مراد کلام و نطقه چه چه بعضی نشی ده سبک بلفظ  
 و اقدرد با خوف و عدت که خوف را با صفت استین الف حمد و در سکون  
 سید یک دیکدر بیخ کبا سبک بر و فاکید حصول بیت مذکور در ویش پادشا  
 سوز سوزیدی کوبا که استکبار چه هر صاحبی بیخ مفعول و موقوف سوزیدی بر نقطه  
 و بر ادب که پادشا و ذوق و صفادان بکن سبک بی بیخ زیاده خط ایله بی شود  
 که بگویم اداسه پسند اید و بی اختیار بکن سبک بی نشی که بر نشی استخفاف

استوار اید به بداید پسند آمدش حسن گفتار مرد و نیز خودش خوانده و اکرم  
 کرد پسند بای بخل و سبک فقیه اسم مصدر در مقبول و مر خوب مناسب  
 حسن گفتار افغانی مصدر در فیلند افغانی فیلند در حسن جانده فی و سبک بگویند مصدر  
 حسن بایندن کوز لک مناسب گفتار اهلند و صف تر کبیر از بدیدن که محقق  
 آور بدیدن سور کتوبری مناسب فکره کثرت استخالف کلام گفتار دید بدید رفتار  
 و دیدار و به فیلند در حافظ مرده اضافه لامیه با خوف صله در خوانند  
 فعل متعلق نزد نوک فتحی در آنکه سکونیت مناسب در نزد یک ده لفظ  
 خود اضافه لامیه در شنش قیصر در ویش را بعد و خوانند فضل ماف مفر  
 غایب فاعل پادشا به در محصور بیت در ویش حسن گفتار بی پادشا به مقبول و  
 مرغوب کلمه در ویش کندی یا نبیند و عدت ایله و اکرم و آخر از ایله بیخ کور  
 که در ویش فضلی زماندن و کل روز کار دیندر پس ای مقرر نه کوره حوت  
 در عایت ایله و زرش داد و کور بشکر قدوم و سپر سپش از کور و زرد  
 و بوم و زلفش التون دیر از استخالف سبک لکشی ایله و در ویش کور  
 گلستان زرش ایستوان رفت نیز در ویش بیوردی زرش ایله مراد  
 و شین کور در ویش را بعد و داد ک فاعل پادشا به در و زرش کور مقبول  
 هر کلمه به و بشکر خبر هر بی با خوف سبب و شکر بون شکرانه مناسب در که  
 بر مراد ک حاصل اولد چون دیر و مثلاً قربان کسک و ایله ویرک و نماز قلن  
 و عالم اولد کبیه عد و اضافه لامیه در قدوم مصدر در علم بایندن کلمه  
 مناسب با خوف فاکید بر سبب فاعل مفر غایب مصدر بی بیخ سوار ایله بی  
 با هم پادشا به در مقبول هر بی شین کور در ویش عاید در کور بون  
 مراد اهلدر بی غری و با بی و با تر کبیر دیکدر مراد طوطی خوب بی بیخ

مطلب



و بهر مملکت و ولایت مناسبت در ایام زاده و بوم نظام مترادفان  
 در دیدن محصور بیت پادشاه شکرانه قدم ایستاد و آلتون و کوه پشته  
 و گنبدیک احسن و مملکت و وطنند سوال ایلمدی قاقم احوال هر دو در  
 استکشاف ایلمدی به گفت آنچه پرسید حتی از سر گذشت به عزت زدیگر  
 در گذشت به گفت در پیش دین بی جواب و بر دی سر گذشت باشند  
 بکن قصه به در بر با حافی مصاحبت و با حافی طوف قریب مصدر در بعضی  
 مناسبت دیگر گمان غیری که بر مناسبت در در حافی تا گنبد گذشت بکدی بی  
 تا در ایلمدی محصور بیت پادشاه هر چند که در دیشک سر گذشت و احوال  
 سوال ایلمدی به جواب و بر دی پس پادشاه به تعزیت جرئت غیری که بر درون  
 بکدی بی پادشاه زباده عزت ایلمدی ملک با دل خوشتر در گفت که در  
 وزارت بسیار بد و با حافی مصاحبت دل خوشتر لایه در گندی کوکله  
 مناسبت گفت و گو گفت سوز و ساه مناسبت در اما بون مراد شیر و مشاده  
 در حافی بیان گفت و گو در دست وزارت لایه در دست لفظ خیر و صبر  
 محسوس مناسبت پس ایلمدی بیان ایلمدی بیلمر منش بعضی شیخ ده دست میرزا صبر  
 واقعه رکن اول مناسبت وزارت مصدر در و او ده کرد و فتح جابج در لیکن  
 سر مشهور معاونت و نفوذ مناسبت و وزیر فقیر جلیق خاندان موارز مناسبت ایلمدی  
 مواکف مناسبت اوله دخی که قاصم و زرد او که کسر بد لفظ مشترکه معاونت و  
 دشت و کنه و ده و آتق یوکی پیش پس از باب لغت در زیر بیونرک متعین  
 اشتقاق ایلمدی در بعضی تأویلاته بسیار رسید که بد خیر مضار و مفرد  
 غایب بسیار برین کسر دندان دین خطا ایلمدی ایلمدی و بیلمر ایلمدی مناسبت  
 قاصم ملکه و معقول هر بی دست و غیر هر بی بد احسن بنا و ایلمدی غمره داله

در سخن

و از قبل از این با حافی صبر و غیر غایب در و منته راجع محمول بیت پادشاه گندی کوکله  
 گفت و گو ده بیخ تر بر و شاه و ده ایلمدی که صدر روزاری ایلمدی ایلمدی بیخ و وزیر تقوی  
 ایلمدی وزیر اعظم کتابده و وزیر تقوی و سایر وزیران پادشاه و وزیر تقی و وزیر  
 قاصم حاصم پادشاه که کوکله ن کدی که بود و پیش وزیر اعظم ایلمدی و لیکن  
 ولیکن بد راجع تا ایلمدی بهی گنبد بر رای من و او حافی ابتدا لیکن اداست  
 استدرک با حافی مصاحبت بر مندره متعلق تقدیری او را و بر میگن لیکن بتدقیق  
 با حافی تعلیل ایلمدی در گنبد بیخ حاجت ناس با حافی مصاحبت سستی متعلق نیست  
 سین اوله حافی و تا نشکد سکونید کلشک دیکر که در بر چو وزیر اران کسری و  
 خانک سکونید و با حافی مصدر در گنبد نه فعل بی مستقبل غایب بون کوکله  
 دیکر بر حافی صبر در با مناسبت رای من لایه در رای طب بونید او فور اما بی  
 تبلیس ایلمدی ب الفه او فور را رس که حاصم ایلمدی بهی استقاله محمول بیت  
 پادشاه که کوکله ن کدی که در و پیش وزیر ایلمدی بیخ و بیوانا و فقه و کلر بیک  
 تدبیر چیده و تا نیند نام فلق عالم بنم فکر که ضعفه کوکله بیخ و بیکر که بر بیوانا  
 بیخ احم و شل کول بر چینی بر او خزان و وزیر ایلمدی دیو به عقلش بیخ بیخ  
 آرمود به قدر هنر پایکا پیش فرود به عقلش با حافی مصاحبت و بنین همی در  
 عاید در از مود مصدر مناسبت در وزیر امضار و منارند نه که مکرر بیان  
 ایلمدی با حافی مصاحبت قدر هنر لایه در هنری مقدار که دیکر یا نگاه مرتبه  
 مناسبت در و غیر که در و بیخ حاید در خود که مصدر مناسبت افزه دندان  
 مخفف ارتقا و زباده اوله با مناسبت محمول بیت پادشاه که کوکله ن بوم مناسبت  
 بکوردی که اول در و پیش عقل ایلمدی امتحان و بیکر که ایلمدی که آنرا فکر هنری مندر  
 مرتبه کس از تر من کر که مبر و بر دل از جو رخم بار آه که ناز موده کند کار با معقول

مجلس

در سخن



به پیش ما بعد نه دور و پیشه جایز در ششک اورد و جایز در نه پادشاه  
 اورد و قدر بر دقت مضارع مغر و غایب بر بدین بر دندن دین سده ایست  
 ابله که مخالف بر دیر نه نو د یاز انفرجی ششک لره مخالف باز د فله نون خبری معانی  
 بودا قائل بر تون ادا تظن در مخالفه جود غایب در جاز بعضی ششک ده  
 جوا بر نه دست و افعدر بار بوقن بول مخالفه در جواب فکر دیر بر فاند کبری  
 و میگویند و ادا ت جعفر که اصلش آن کسر که در حذف و افعال که قالد به  
 نو ایست که مخالف بر دیر فاعله که بر نه جوا باز و نا از موده بر د فله فاعله طوبی  
 و نا از موده کشتن خبری در و ششک ارجا ایست بیک مراد به و اصل ایست  
 کار تا ایستد و مگر بر کار ایست و ادا ت جعفر حصول به ششک جود نون کو کندن  
 بول در ایستد بر بختن و حذف دن ام و بخت بکر ششک که حینا ششک ایستد  
 حاصم بکر به ششک ایستین حسرت و ندامت بکر پادشاه و بر نه بن بود و ششک  
 بخبر اید بن اندن صکره بونی پایه عالیه ایصال اید به که صکره ندامت و خسرت  
 بکین مراد اید که مخالف کو کلا از ره هم الذن بول که او نور دین بیک معانی  
 بر اناز بول کشتن جوا فاعله بکره فاعله بکره بکره بکره بکره بکره بکره بکره بکره  
 تعیل فکره و فکر فاند کسر به اسید در د فاند فاند مصدر و در دستار به لغت  
 و بلند بعلی مخالف در زیر دستار بون و بلند مخالف در دیند بندنه دن  
 مرخم اسم فاعله بندن بندن حاصم و حذف ترکیب استیال در دستار بندن اهل  
 عو و عک ششک به نه اطلاق اید بر فاعله و الف و نون ادا ت جمیع جمل فاعله  
 مع بکر فنی و جیکه کسر به صفت مشبهه در علم باندن حصول به ششک جوا فاعله  
 سبکی فکر و ملاحظه اید باز افعال دن و ششک دیکه دن ششک و ششک افعال از  
 تا مکه باز ششک اید و فاعله کن جو سو فار داری برست عه آن که که بر تاب

بر سر دی

در ششک

در سر دی

بر تاب کر ای زشت و سو فار ششک فیه بون لوه کرید برست با حق  
 که کلاف بیک فنی و بای اصله اید کاهدن کفند که وقت مخالفه در که حرف  
 رابط صفت و با حو و بیان بر تاب بای بیک فنی و را که سکونید از افعال  
 افعال در بر تا و لوه و استیال اید بر زیر او اورد باند بندن تبادل و نون  
 و ارشست سبک بیک فنی و مکه مکه سکونید با ششک معنی و ششک دین بر ما غی بای  
 که بندن آنی زنی بیک که بری طوطی و بر بر بقیله وید بیک که کرسشک اوف  
 کرسشک بیک که بره در به العلم عه الله حصول به ششک جوا فاعله در بیک  
 الکره و ایست نظر اید که اید زده و در و ششک اول وقت نظر اید که بای کرشک  
 جعفر بکندن بر زیر آنکش اید فاعله و آنی فاعله افعال بیک فاعله در که بر فاعله  
 اورد جوا بوسف کس در صلاح و بیکر بسی سال یا بد که کرد در خبر جوا ادا ت  
 ششک و بوسف کس در حضرت بوسف بیکر در کس با حق و وحدت بیکر اصلش بیکر  
 بیکر بیکر بای اول که فاند استیال اید ششک بیکر بیکر بیکر بیکر بیکر بیکر بیکر  
 اید جوا و بیکر اید با حق فاعله اید جوا اید جوا اید جوا اید جوا اید جوا اید جوا  
 که در فعل مضارع مغر و غایب بر بصره مخالف بیک افعال نا حصول اسمی  
 کشتن جوا بوسف کس بیکر بیکر بیکر بیکر بیکر بیکر بیکر بیکر بیکر بیکر  
 حصول به حضرت بوسف بیکر بیکر بیکر بیکر بیکر بیکر بیکر بیکر بیکر بیکر  
 کنا تید که بوسف مراد در بیکر بیکر بیکر بیکر بیکر بیکر بیکر بیکر بیکر بیکر  
 عزیز اید بیکر بیکر پادشاه اید حاصم بر ایستد تا اید و در نکلا زمر  
 معلوم اید که اید بیکر بیکر بیکر بیکر بیکر بیکر بیکر بیکر بیکر بیکر  
 رسیدن بیکر کس با بیکر با حق فاعله و با حق فاعله تا اید فاعله مادام  
 مخالف بیک فاعله بیکر بیکر بیکر بیکر بیکر بیکر بیکر بیکر بیکر بیکر



امکان مستعد با قوت مد خور غیبت غایت در نهایت معانی در کسب افاض  
لا بد در با قوت و قدرت حصول بیت زمان و یا زمانه ما دام که چو قوت کرب  
تجربه بین چرخ زمان و ایام بکشی بر کسی که خورینه و حقیقت ایر شک ممکن دکلر  
بین چرخ زمانه کلوب چکر گز که بر کسی که ما پیشی و حقیقتی معلوم دل  
نمونه اخلاق او کشف کرد و نمودند پاکیزه دین بود و اخلاق خلک  
جمعه هدیه و عاظمه معانی هر افاضه لایحه در پاکیزه پاک معانی در پاکیزه  
دین و صف تر کبیر پاک دین معانی مرد آرد دیگر که مراد مذکور در و پیش  
حصول بیت پادشاه در و شک اندام اخلاق و اجناس و اصناف اطوار  
و احوال کشف ابرو و بیدار فاضل آن هر و حلال انجان و کج به الیدی اما در  
عاقده و انا پاک دین اید بین عقیده سه و مذہب و ملت کوشا دادن  
و زنده دن و سایر فرق خال که عقاید ندر مظهر پاکیزه ایدی و کوشش  
دیده در روشن قیاس و سخن بخت و مقدار مردم شناسی و کوشش و حقیقت  
ای خوبی دیگر و غیر در و پیش را جدر و روشن و قیاس و صف تر کبیر  
دلیل و قیاس و افاضه ایدی بخت فکر و تدبیری درست ایدی سخن بخت ده و صف  
تر کبیر لغت سوز طبعی دیگر اما اعطای علم من موزون و معقول سوز  
سویلی یکی اطلاعات اید مقدار مردم شناسی و صف تر کبیر احسن مکر  
مقدار شناسی مردم اید افاضه بخت بخت اسم فاعل معنوی افاضه بخت  
زیرا و صف تر کبیر اکثر فاعلت معانی اما ده اید بین اسم فاعل معانی  
کود بعد از و زنجون مردم عبارت و صف تر کبیری از آشنه اذغال بود  
بجوشن بر کبیر اید بر فتنه تر حصول بیت پادشاه در و شناسی ایدی خوبی و روشن  
قیاسی کوردی بین هر نه حقیقت که قیاس ایدی صف و کبیر سی صبح و

و هیچ دینی سی لطیف و خوب ایدی وانی در و شناسی موزون و معقول کلمات و خنق عالم  
و مردم جهان مقادیر بی بلیج کوردی بخت هر که زلالی اولد غنی بلیج کوردی و روشن  
معلوم اید که بونده واقع اولان و صف تر کبیر عطف طریق ویدی و صف تر کبیر  
فناظره بر اید از برزگان باش ویدی و پیشش و نشان من زبر دست و دستور خوش  
برای با قوتی طرف رای فکر دیگر برین دیگر و غیر که در و پیش را جدر و دیگر فاعل  
بیت سابقه کبیر پادشاه در و بون اخلاص فلو بد زرا آگاهی و بیدار و دیگر پیش  
بای عریک کبیر و سکون یاید زیاده معانی نشان ندر کبیر و صف تر کبیر فاعل  
غالب و کبیر بخت نصب الیدی فاعل پادشاه و شین غیر در و پیش را جدر و  
زبر دست لغت غلب معانی در اما بون او است معانی در و کبیر فاعل  
ویدر دستور افاضه و دستور کوشش لایحه کوردی و دستور بون و زبر  
معانی در قانون ده دستور و دیگر و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش  
تانون نامه و مملکت و غیره و دیگر ایدی بون و زرا و معنوی اولد بختون و زبر  
دستور اطلاعات اید بهر جای احوال بیت پادشاه در و پیش را بخت و کبیر و کابیر  
و اجباتدن بخت کبیر معنوی اولان اولد و نام یک کوردی و هم زیاده پس  
در و پیش کبیر و زبر اخطی او زین کبیر دین بخت بون و زبر نقد بخت و اسم و زبر و زبر  
تفصیل ایدی و چنان حکمت و معرفت کار بست که از امر و بخت و زبر  
حکمت حکمت بست فعلیک معنوی اولد و معرفت الی معنوی و کوشش  
نابیه که خون بیان و با قوتی رابطا معرفت دورن و کوشش و کوشش و کوشش  
در بین بر شین کبیر اما بون مراد کبیر و با قوت و معرفت حکمت فعل  
نفس مافم معنوی غایب در و خشت و دن لغت معنوی معانی در بین بیان و  
عقرب و آری و غیر سی صف بخت اما بون کبیر بر رده این کبیر معانی در بین این



خاطر اولی و بی حادلی متعانه در عرصه بخت و زهر جبهه حکت و معرفت انجلیلی  
 این بنده بی بیعت عدل و انصاف و داد و انتصافی شود به ایشان که امر و نهی  
 بر قلب مجروح و بر خاطر رنجیده اند که هر کس بدین رضا اوزره اوله سیب  
 در آورده ملک بزرگوار و بر وجودی نیامده علم و در آورد و کنور دی دیگر ملک  
 بلکه ضمیمه مملکت متعانه در بیا حرف و حدیث و ابراهام و تنکیر و با حرف تاکیه  
 و نیز از آنکه کسر به الت متعانه در نه عرب کت و بر قتل اخلاق لایه در کنه و طرزه  
 که از او ادبی که حرف بیان آد غیر و نیز جدید و خایه در بر حرف حد در با متعانه  
 وجود در مراد شخص در بیا حرف و حدیث عرصه بخت و زهر جبهه بر مملکت و  
 یا الی الله اولان مملکتی قلم الت کنور دی بیعت یا زدی و دفتر اید به تته که  
 خاد تدر که هر مملکتی یا زار لر بی بازار رخصه لاتی ضبط الیکون لیکن شود  
 اید بی که اندن بیچ بر وجود و در شش مملکت و ام ملک بر با خصوص که در مملکت  
 جوق یکم رنجیده خاطر اوله رننه که هر کس معلوم میر زبان که حرف کمر آن  
 بیست که حرف به شش بر نیامده ز دست و زبان که لایه در حرف کمر تر کید  
 بر کیم که عیب و نقصان طرزان شخصه حرف کمر در عیب بین متعانه  
 و الت و خون ادا ت جبهه که حرف غلبه حرف بر نیامده در که سهر و طرادن  
 جبار تر شش چیز و زهر جدید را جدر بر نیامده چیتقادی و دیگر رخصه بخت  
 جمیع عیب بین و نقصان کمر که دلیلی بنده بی شود که ایشان به رفته و فر  
 بر لایه بیدر قابل طعن و اعتراض اوله زهر الت در بر سهر و خطا چیتقادی بی  
 بدین بر قصور رها در او عادی که محل دخل و طعن اوله جسدی که یک جو خیانت  
 نه به بکارش نیامده چون کم طبعه جسد و ففون جمع فاعله بر کیم که مالیک و  
 یا جانیست و غیره شش سیم زوالی غنی اید نه و بر بدین جسد و نام اذکار

ظاهر او زهر متعانه لیکن قیاس حسود و بر نه دشمن و یک اید بر زهر او زهر اوله بود که  
 البته دشمن رننه که به حکایت افروزه دشمنی عبارتی معراج ذکر اید لیکن صورت  
 و بر بخت حسود بی اید اید و بیا حرف و حدیث که حرف رابط صفت جو جم عریک  
 فتنه و اوله اید اید که عرب شغیر و بر فقیل و زنی اوزره بکارش با حرف  
 حد غیر حسود و را جدر نیامده قتل بی نام معز و عایب کیم و دیگر ایشان طرزی  
 و یک بیعتی در اوله و کند بی فایده و بر مری دیگر نیامده بی نیاید از انفر بی یک  
 بر نه باید عذرا لایه بار شش جوادان شش کدم کاف بچک فنی و داک فنی و سکون  
 نوید بغدادی دیگر طبعه طالع فنی و بای بچک کسر به قتل با صبر مصدر متعانه  
 تر کیم طلبی دیگر متعانه بی ساج اوزره قویب آتش اوسینه طرکه  
 البته جبار آنکه کیم جبار امه طبعیدن و بر بر طرادنی و بیا بر قدش فرج اید که  
 وقت جبار سکر که انده طبعیدن نطق استقال اید بر فقیس اما بر نه مراد  
 که کند فتنه بر رخصه بخت بر حسود و بر دشمن که آرپ مقدار بی ضایع که رننه  
 بی حسود و بی فتنه فنی که مستقیم و طرادنی و این اوله اول حسوده و دشمن  
 اضطراب زن و حرارت در دشمن بغدادی کیم طلبی فایده و بر مری و انواع  
 و کات ایشان اید بی حاکم و زهر متعانه و زهر جدید که دشمنی اوله بر آر دین  
 دشمن که و بود انواع مضربات و اسنادات اید که نه که بونیک کیم  
 قصه که هر کس معلوم میر اما چون که و زهر جدید اید و مستقیم اید اید که  
 و کات ایشان بار اید و فایس اید بی سراج تا شش متعانه بغدادی  
 کیم جبار اید و طلبی دین خالف حرکت ایشان و رر دشمن دلش ملک  
 بر تو کرفت و زهر کیم را غم تو کرفت و زهر دشمن دلش مقتدری ز دل رو  
 در دشمن داک صفت بر هزرت و بر بخت قدیم اوله رننه مملکت و سلطه

در سوره

در سوره







بگو و صف تر کبیر پاک صورت و لطیف شکل معانی چه آدات شبیه چو  
 کای مالدن من اید اخورک و حور آید جعید و حور احمد که و آید جی  
 او رخی کبی اما چ من و معانی استقال ابر الف و نوبله چه اید و ب  
 حوران دیر نه که کلسان حوران بهشتی را دور باج بود اعراف  
 بیو مشد بری جی معانی در چو کنه ادات شبیه حور شبیه کنش ترا  
 خوردا و رسید و شبیه دو کنه کنش و بر رخ حفظ از سه دیگر قیاس  
 از سوم دیگر دیکه ی لیکن حرورت و زین چون و قرینه قیام اود و چون  
 از سه دیگر دیری خبری او و چنیدن معانی بین به ایام خلاصه او و چ  
 نظری بوقیه ی نه که شمس و قمر که او چینی نظری به قدر بری بونگ کی برده  
 معیبه معانی در عصور بیت مذکور ایام خلصم حور و بیکر که ایام پاکیزه  
 بیکری و نظیف که هر که جو اندر بری خوشید و ماه کبی خبری او و چنیدن بری  
 و معیبه ابر حاتم شوی نظری که زرد کعبه بری که آنره مشابه و عاکی بر دانی بوقیه  
 مذکور بیک معنی نامسم چه خوشید و به بهتر از ششتری باز و ب  
 آن لخی بیانغه چه خوشید بچون مد و ششتری یاران ایام شمس بید فاسد  
 یازمشد که به بر بوستانا بوشی در موجود و کله و قمار و در صورت  
 که کفنی بک نیست پیش نموده در آید همان خوش که و ف رابط صفت  
 کفنی قمر ماف موزد غایب و بر یک دیگر یعنی که رسک بوجوانی و بر یک  
 بک بری معنی ایام کعبه یک بر بری بولدا ششدر زیاده و کعبه ی پیش  
 بای و بک کعبه زیاده معانی در نمود و ماضی در قسم در لازم و منفرد  
 بین ششدر بون منفرد کعبه مشد و کعبه یعنی مذکور ایام خلاصه  
 بر بری که ششدر بختی ششدر لایم در بختی ایام سوز که خشی و سکون

در صورت

بگو و نظیر معانی در عصور بیت مذکور ایام خلصم ایام و مشد نظیر  
 حور نوبله که کور رسک دیر یک که حسن و لطافت و بری بر نوبله زیاده  
 و کله کانه که کعبه بری که ششدر نظری آینه ده کعبه مشد و چ کوبا  
 که بوا که جوان بری بر یک عکس بر که کنش آینه ده کعبه مشد و چ  
 او کعبه معانی ایام صورت ایام که دیر یک که چ حسن و دل که بر ششدر آینه ده کله  
 و معنی معانی معنی ایام صورت و بر ششدر و معنی نایک معانی که کعبه  
 آینه ده بری بر یک ششدر و معنی تر زین معانی و بر من ششدر و نظیر بوقیه و چ  
 و انای ششدر بک کن گرفت اندران هر دو ششدر و بر معنی او کعبه و چ  
 بیانی در ششدر کن و صف تر کبیر طاتم سوزی و کعبه کن بون ششدر کنی  
 و خاندن ایام در قافیه هر و چون کعبه کاف بچ که در آن کعبه که بر لفظ  
 مشد که در کعبه دن طالع و تاثیر ایام و ایام کعبه بون بون تاثیر  
 معانی در اندر ادات طالع و اما بون بای صله معانی در آن ایام ششدر  
 هر دو عبارت ششدر و معنی تر کبیر ششدر و ششدر کنی و کعبه و سکون  
 همه چشدر ایام بای که در یک صلیب و کعبه معانی در اما بون بک براده  
 او و چای دیکله تغییر او لند و مبالغه طریقید مثلا کلبه کلا و چای و ششدر  
 چشدر و چای دیکله پس خله و خاندن بیان ایند مذکور مبالغه دن ایام  
 و کعبه ششدر خصوص بیت طاتم سوزی و اما کعبه سوزی و مصداق کعبه ی اول  
 ایام ششدر او و چلیب تاثیر ایام بچ او را ایام موزون قاتم کعبه و تاثیر ایام  
 چو دیدند کا و صاف خلقت نکست و بطبعش خواه ششدر دوست  
 چو و صلیب و کعبه جان او صاف و صفت کعبه که بدت و صفت و صف  
 معانی در خلقت و صاف لایم در خلقت و کعبه حور و عادت معانی در

در صورت

بی

در صورت



رد سن  
در شش

خاکه فقیه بایزب ذات معنایه بیان ایلین مخالف بیان الیش منه سن او  
و خلقش ده جایزه در حرف عطفه دین به جزیه الیش بطبعش با حق صله  
و با حق مصاحبت و طبعه به نوع خلق جمیع معنایه در انا اصلین طبعه و طبیعت  
مصدر که در ششین حمزه و نیز جدید و غایب در بطبعه معنایه بالطبعه و یکله  
تعبیر الیش طبعه و ذره و کلام استقامت یواشش هوا خواره و صف تر کبیر  
خواهد بدن کتب متناهی که دوست الی عطف تعبیری شکم و اخذ محصول است چون  
که اول ایکم چون کور و دیگر که و نیز جدید او صافی اطوار اخلاق اید ریغ کور و دیگر  
که اخلاق همین کمال در آنکه خلق حسنه است و دوست اولدیر حاکم  
و نیز اینک عجب اوزره اولدیر طبعه عجب اولدیر دیکدن غرض کند و یک عجب اولدیر  
و دیگر فنامر و در دهم اثر کرم میل بشیر عانه میلی جو کوتاه بنیان بشیر  
در حرف صله در جمله معنایه و آد و غیره و نیز را جعد میل بشیر احافه لایه در  
بای بطبعه بشیر آدم بشیر اولادینه دیر کرد حضرت آدم ابو البشر دیر  
نه میل یا حوق و عدت جو ادا نشیبه در کوتاه بین و صف تر کبیر بشیر غن  
کوتاه بین صفات ذمی و نذر الحی نظای و دنی بصری و دیگر الف و نون آدا  
جعد بشیر با حق صله و با حق مصاحبت بشیر شیک فمجد بر امار و دیگر که  
مقابل خبر در که اینی و دیگر محصول است و در نبره ده بشیر کیم در غنبتی تا بشیر  
ایده ی بنی آنرک بود که میل و رغبتی تا بشیر ایدوب بوده انگره عجت و مودت ایلدی  
حاکم ایکم جا بدن بیوکت و اقع اولدی انا که در نظر لیدر کشره و یا شکره نظر  
یکه دگر یعنی نظری پاک و محبتی هاد فانه ایدوب بشیر بر کیم عبتی کیم غرض آوده  
و ملوث و نا پاک دگر بر ایکم بشیر بنیبتن جتیس ترکیب و ارم معلوم اولد که هر  
بیش فایده به ایدون نه واقع اولد بیان الیکه ممکنه لیکن حقیقید بوفی بر کیم

رد سن

رد سن

بر لیتای نور بنیبتن میسر الاز فامل معرا و شایین جویرینه که بازان استقامت من  
ناظر دگر الیش و از اسایش آنکه خبر داشتی که در روی ایشان نظر داشتی و با  
الف حمد و ده اسم مشهور در اسایه بدن آسودن دین سده الیش آرام و راحت  
و قرار دیکر داشتی فخر حکایت حال مافیه لوتار دی بیغ ناکه اولدور دی کفصه  
و نیز جدید اسایش و را صله اولد وقت خبر دار اولدور دی که آنرک بودینه نظر  
طوکار دی بیغ آنرک روی پاکنه ناظر دگر غره اولدوق آرام و قرار بی اولدور دی  
حاکم انگره عبتی بر حق و بر کمال و ارشدی که بوزر رینه بیغیجیه راحت او کاز دی  
جو خواهی که قدرت جانیه بدن ای خواجه در ساره و بان میند عتد ای خاده روم  
ضیقه و آد رسیده فخر مضار و مفرد عا طبعه خواهد بدن تمام تقلیده و اقع الیش  
چونک دیر سیم دیکر که خوف بیان قدرت تا غیر خطاب بانه بای تا کبر فخر  
مضار و مفرد غایبه بر ما بدن مانه بدن دین سده الیش خواب بون و نیز دیر  
معنایه در ششده بیان این عجب ششده در حرف صله در با معنایه ساره  
و وصف تر کبیر یا که بوزر معنایه بیغ ضعیفه و الف و نون ادا جعد  
میند فخر نه مفرد عا طبع در بنده بدن ستم دین سده الیش با غل دیکر  
محصول است حضرت بشیر رفیق لیتید بیور که فخر دیر سیم قدر و عمت  
و غرتک میند فاد بیغ عر صله نقصان و قصور کیم کو کلک ای غرت ساره روبره بغل  
دانه معلق ایدوب عاشق اولد که خود بنا شد و فخر در میان ماز کون که دارد  
بسیست زیان محصول است و اگر خود دار اده غرض معنای بر فایده ده بیغ  
عاشق پاک اولدور سده و سنده بیغ بر جلد فخر نفس او کاز سده ده عذر اید که بیله  
و غرتک زیان و فخر طوکار بیغ نقصان و کیم و کیم با عمت اولدور و نیز بر ایدوب  
شده غراه برده نکت این حکایت بر شاه برد و نیز عبتی انگره ادا طرف

رد سن  
در شش







دستور

خیزه ای بی به شکله بیان ایدند سای ایشند و نرفت ش فراموش کنم نه بنم تباه  
 و فراموش کنم نرفت ش لا بیده فراموش اما فراموش در داده فروت و زبون  
 کتف فانی کنم فعل مضارع مستقیم و صیح در بون ایلم دیگر که حرف بیان  
 تباه یا ه و مصدر فاده دیگر فاشرا هم فاموشد سابق کی فروت و بون  
 کتف فانی کنم فراموش فراموش و فاشرا فاموش مراد فدر دین فاشرا  
 ثقت و بر مش کنم بون شوم مناسب در اولام دیگر محمول بیت مکرر است  
 نعت و ای بی اودام بی کفران الن اولام برف ای کوب فاموش اولام فاشرا  
 سعادتم پادشاهم ولی نعم سبب رفعت دوستم دوستم سبب رفعت سبب رفعت  
 انک بالارند ما بینه ارستوان سخن گفت زو و نکتهم ترانا یقین بنو دما جو  
 مصاحبت پند آرای بی کرب و سکون نویند اسیر بند آریدند نطق مضامین  
 پند استنق دیگر سواد ایشند با بی پند اودن فدر ایوب نای رسیده یازان هنوز  
 املا دن آگاه و کل ایش نتوان نون حرف نفع و نون آن اسیر نوانیدند  
 قدرت و اسکان مناسب کنی گفت مقدم محمول دیگر گفت بدین گفت مناسب  
 زو در آنکه ضعیف بنو دیگر حجه و سرعته عبارت در تر استی دیگر تا حرف  
 توفیق در مادم مناسب بنو بدین اودن مناسب در محمول بیت پادشاه  
 نطق و پند ار بر سوزی ام الف و سوزی املا سوزی سکا سوزی سکا بیتی اولمینی  
 بی بوسوزی نطق سوزی بوی آنی غز ایلم مادم و کلر بی که بوفعه کتف ایلم کون  
 فکر سکا سوزی فاشرا سوزی مادم کاتب و کلیم دیگر و فرمان برانم کی  
 گوش داشت که اخوش را از اخوش داشت و اخوش بر وصف تر کبیر  
 بر چه پندند بر دندن دین سواد ایش فرمان ایلم فو و خدمتکار فرمان بر  
 دیر و الف و نون ادات جمع گوش کاف ججک چند فو لغز که عرب اذن دیر

دستور

دستور

ایر داشت محمول بر قول طوبی دیگر فیه و کلبه و اشتهای دیگر که زنده و بی پای  
 سوزی کتف و گوش داشت دین فاشرا ایلم نالغ تقدیر ایش که حرف بیان اخوش  
 الف محمول اول ایلم جو اند با بر نیک اسیر بعضی کس ده که اخوش روی در اخوش  
 داشت و مصدر صفت کسین بنا چون را ادات محمول در انداد ادات حرف  
 اخوش بون فو و مناسب در فو جفته طوبی بی در اخوش ایلم فاشرا فاشرا  
 دیگر محمول بیت و بر عیش شایه دیر که متعلقا غدا و منوما غدن بریم قولا  
 طوبی و کلبه و ببلد که اخوش اخوش طوبی بی فو بی حاصل بملو ایلم  
 ما این کفم اکنون مکرر است رای چنان کار سودم تو نیز آرمای و اکنون فو  
 فو و کاف و کبیر سکون شادی دیگر فاشرا و طو ایوب کتف دیر کاف  
 ضعیف اکنون ما طوبی و ما بید حرف اطف قابله فاشرا پادشاه و را ادات  
 محمول بیت و نالغ فاشرا دیگر اودن ایلم فکر دیگر و بر چنان ایش  
 دیگر که حرف بیان آرمودم الف محمول فعل مستقیم و صیح کرب ایلم دیگر  
 آرمای فکر امر مفردی طالب در از ما بیدند از مودند دین سواد ایش  
 ما کرب اید دیگر محمول بیت و بر دیر که بوسوزی سوزی سوزی فکر و بر  
 پادشاه دیگر ایش که آنی بر مادم و کرب ایلم سوزی دانی کرب ایلم کون  
 سوزی کرب ایلم بالائی ما بنا خوب صورتی شد و داد که بر مردار و زنگ  
 باد با حرف مصاحبت و نالغ حرف فنی خوب کوزل و نالغ ادات تقصیر قدر  
 بون و مناسب در و یا حرف و حدت بعد اعلی هر دیر آید افاقت  
 فو و زبون مقدم و تا فو واقع اولم بر حرف کتف روز نیک لایه  
 و یا حرف مصدر ایلم کونی اولام سون بی ایلم کون که رسون مباد فعل  
 مود غایب موقع دما و افی اولم سون دیگر محمول بیت برنا فو

دستور

دستور

دستور



برک و جلد بی چرخ کثیر که در آن دایره مساوی سنی شایسته است که بعدی که به مردم  
 بیاید و اما زکی که اینک کند او را سکون حاصل بخت و رفعت و بلا سکون و خدا را  
 و بر مسون و دیگر معراجی که در آن جلد و معجزه در آن بود و اما در آن علم به  
 بود معجزه به چشم و دست و پیر بعضی است که ده روز نیم بر بند نیک روزی مبارک  
 و واقعه را یا حرف اصم ادبی نصیب مناسبت در آن حرف و دست او بی روز  
 کون او نور بوم مناسبت به ای ای که نصیب او را سکون و ای ای کونی او را  
 دیگر و غایت به پیش بر خود چون دست یافت و در آن بزرگان باشند  
 بتافت به اندیش و حسن تر بکبر و مناسبت که ده خانه حق و در آن  
 سکون او آید و دیگر به پیش از آنکه در آنجا جای و چیزی بیرون  
 مراد تصور و نقصان در حاصل عیب دیگر دست یافتگی معمول صریح  
 و بر حده غیر صریح و چون ادات تعبیر و جلد تعلیل و خبر بهادر که  
 به اندیش در آن بزرگان لا یتدبر مراد دل بزرگان در غایت فعلی  
 مراد غایت به نظر مشتمل بر بوند مراد در معجزه ای یا قوت محض  
 به اندیش چون که حده به و نقصان ال بوی به یقین طغی بوی و قاهر و در آن  
 اگر یک الی آنکه حده و عداوت یا قوت با ندر حاصل بود و صلی  
 کلمه ابر و حده و قوت آن آتش افروختن پس الی در رفت کشتن سوختن  
 با حرف محاسبه حده و قوت آتش یا کلمه در جبر مقتول سید توان  
 ممکن دیگر افروختن یا کلمه من یقین آتش معمول صریح و در آن  
 غیر صریح در رفت کشتن بیان کشتن کاف و دیگر و شکی نیست که در آن بیرون  
 و چون مناسبت در بعضی نسخ ده کشتن بر بند کهن و واقعه را هم مناسبت  
 مراد که او در در رفت کشتن سوختن معجزه معمول است

بیت ۹ ده بر پیش آتش پیدا ای که ممکنه اندر اندن عکس و حرف و اول و آخری اول  
 آتش با حق فایده حاصل از جوی قوت سید کاف و پیدای ای که ممکنه را  
 چنان کرم کرد این حرف که جو شش بر آمد مر جلد سید کرم کرد و قهر در دی و دیگر  
 که حرف بیان جوش جیم و نیک فیلد السید جو شش در آن مناسبت و شش خبر  
 منقاد سه معجزه در سببش نقد بر آن چندی دیگر و خوارات شش بر جلد  
 سید کرمی در آن سکونی و چنگ فیلد طالش در آن و طغی و شش که بعد از آن  
 واقعه را با بدو مطلق قرآن مراد در مرند او نور سه بر با حرف صریح محض  
 پادشاهی به جبهه اجلیس قهر در دی که قرآن و جو ملک کینه جوشی با شش کلمه  
 نه که قرآن و جو ملک فرادخی وقت اجلیس اولان شش فایده اخذ به کار  
 حاصل و نیک طالش در و کلمه مراد پادشاهی به جو خبر زاده تا پیش ای که کینه  
 غضب دست در خون در و شش داشت و کلمه سکون دست در پیش  
 داشت غضب به او دست داشت که مقتضی معمول صریح و در خون به صریح  
 و جلد فعلی خبر مبتدا در و داشت که فاعل کشتن غضب را به غیر در مراد  
 تا نیک امر این سید در محض بیت پادشاهی که ششم و غضبی و زیر جلد  
 ال طون به یقین هلاکت قصه ای که اما سکون و قاهر پادشاهی ای که او کینه طون  
 یقین هلاکت سکونی مانع او به می شود قصه در که بر کینه و حده به  
 ایست به شش تر منافع ای که مراد ای که ال طون را بر که ای که دیو معلوم  
 اول که فعلی غضب و سکون است و جازید و غایت که پرورده کشتن  
 نه مردی بود عظم در بی داد سردی بود که حرف تعلیل به یقین سکون در و شش  
 هلاکت ای که منع علت پرورده اسم معجزه در شش مناسبت به مراد



بدو مراد بر تقدیر مرد پرورده در کشتن مقدم مسئولید مردیده با حق مقدم  
 در دستم سبک کرد و دانسته فحید ظلم مناسبت و زلی با یک فتح و پای اصفیه اندیش  
 از او و حد مناسبت در سر و صدق دیکدر عصب برد و بر بانه فتح و رانده سکونید  
 و با حق مقدم در محصل بخت پادشاه سکونی در و نشی قتل مانع او بر بریرا  
 کفایت جلیغ و در بانه قتل ایله مردن دیکدر پس عدالت دادادن صفره ظلم و فجا  
 بر او از حق بار و بر محصل راحتم او کدن بود که قدر غرت و حمت ایله که فکره بود  
 و دیشی محزونید هلاک ایله مقبول ایشد دیکدر معلوم او که بودیت بودن صفره دور  
 و پیش سکونید سوزید بر پس پادشاه یک کند بی سوزید بر دین امان نوازه ماکر  
 و کفرایش میازار پرورده و کشتن جو نیزه دارد بیغش مرز و مبارار  
 فیصله مرقد غایطه اینجی دیکدر آزار برندن آزار دندن و نیده عطا ایله  
 پرورده و خدیشته لاجت در جو حق بقدر بر تولا ب در سسک او فک دیکدر  
 معلوم او که اول زمان بر کیم یک پادشاه قتلن امان و بر آلی کنیدی  
 و کشتن پراوی و بر امان و بر دیکر نشان او سکون دیو پس بوسبب  
 آنکه ایله اینجی ایله او طوقا قدن مراد امان او قید با حق استقامت و تیغ  
 قیل و شمشیر خبر پرورده و عابد در مرز قتل مرز غایطه زنید نندن  
 ر دندن دین سهرایش او ره دیکدر محصل بخت کنیدی پروردگی  
 و سسک کی اینجی بخت مر تابی آزار ایله چون که آکا امان و بر وب اینه او و بر دی  
 آنی قتل او ره بخت آنی هلاک ایله تیغ برید بر باز اندر هیچ کسی مره مخالف باز  
 بخت بنا سبت پروردش چو خواهی بیداد خون مره و دشمن بنا سبت  
 فعل نخی ماضی مرز غایطه حکایت حال ماضی مراد در که کزدی دیکدر جو حق

در دستم  
 در سوزی  
 در شمشیر

در دستم  
 در شمشیر

و فنیبل خواجه فعل مضارع و مرز غایطه که حکایت حال ماضی مراد در استیکر  
 و دیکدر دیکدر خون قان مناسبت در خرد و دشمن شمشیر غیر مناده خرد منجه در  
 خوش خردن مقدر بر خرد در و بخت عابد در محصل بخت در و نشی او کدن سکونید  
 رعایت و خردن ایله که کزدی چون که چور و ظلم قان ایله دیکدر و بر دی که کزدی  
 بودی هلاک ایله کزدی او کدن بود که قدر قیل و دیکدر لازم دیکدر بی عابد و نا سهرایش  
 شته مراد امان شاهی قربت شته تا حق توفیق ایوان شاهی بیاید بر زیر آیه حق  
 و فنیبل مرز قربت بودن مصاحب مناسبت در محصل بخت او کدن در و نشی ماضی  
 که مرز بر بختی و معلوم او که بر بختی مرز بر بختی مرز بر بختی مرز بر بختی  
 مرز بر بختی مرز بر بختی مرز بر بختی مرز بر بختی مرز بر بختی مرز بر بختی  
 کتون تا بختی مرز بر بختی مرز بر بختی مرز بر بختی مرز بر بختی مرز بر بختی  
 در عودت و زن و قافیه ایچون و کزدی شمشیر قربت سید مرز او کدن بختی  
 که کزدی کاف بختی مرز بر بختی مرز بر بختی مرز بر بختی مرز بر بختی مرز بر بختی  
 استی و دیکدر محصل بخت شدی ماضی که آنکه جرم و کندی بختی دیکدر  
 او بختی دیشی سوزید آنکه مرز بر بختی مرز بر بختی مرز بر بختی مرز بر بختی  
 در دل ایبار از پادشاه داشت که قول حکیمان نیوشیده داشت مرز بر بختی  
 اسم مسئول مستور مناسبت که فنیبل بنوشیده اسم مسئول ایشد شته و بختی  
 دیکدر عصب سسک و بر مراد آنکه قول عابد محصل بخت مرز بر بختی مرز بر بختی  
 مستور طوطی بختی ایله افش ایله بر مرز بر بختی مرز بر بختی مرز بر بختی  
 کلامه عامل او کدن که حکا دیشی در دست ای و دیشی مرز بر بختی مرز بر بختی  
 نیاید بر بختی مرز بر بختی مرز بر بختی مرز بر بختی مرز بر بختی مرز بر بختی  
 زنید آنی کو کلدی ای عاقل چون که مرز بر بختی مرز بر بختی مرز بر بختی

در دستم  
 در سوزی  
 در شمشیر



زیر قوت و زو را جلده زنده گیر یعنی بر سر که فاش او را آنی اخفا ایلمه چاره  
اول کار و چاره در آن بر یک با هم و صف اول حاصل چه که از فاش او در آن  
حقیقت و در آن بر یک یعنی حقیقت و مستور او لازم نظر که در پیشده در کار در  
حقیقت و در آن بر یک یعنی حقیقت و مستور او لازم نظر که در پیشده در کار در  
راحتی بسیار در ده بریده در ده مضایق اوله شده که بعضی دیگر را این بریده  
در حقیقت قافیه معیوب اوله زیرا معر ایا اوله کار مرده مضایق در هر یک  
بسیار در ده مضایق اوله یکی و دلیف موجود اوله قافیه اوله  
لازم که اما بسیار در ده مضایق اوله یکی را یکی اضافی بیاید در  
و را به بسیار این اسنادی جاری اوله در حصول بیت پادشاه خفیه  
مرکب یعنی و بهر چه که استنباط و ضمه و و کثرت سکنت نظر ایلمه  
حاصل در آن معنی اوله که کون این نه وضع ایلمه دیو مرکب را به بسیار  
غلط و نقصان کوروی با فو در ده بسیار که را این غلط کوروی بودن غلط  
کلی بیت فطری بیان ایلمه معلوم اوله بسیار و وصف تر کبیر اصم بسیار  
ایلمه ۱۱ غلط معناسینه در خودگی و یار بولداش دیکر بسیار  
دیکر غلط کند یار دیکر بسیار قیاس مرده بسیار ایلمه یکی فوریت در قافیه  
ایون تقدیم و تا فیه ادب قیاس که تا که نظر در یک بنده کرد و بری چهره در زیر  
خنده کرد که حرف بیاند که فطری بیان ایلمه در حرف صمد در با معناسینه کرد  
نظر مفعول حرفی و در یک غلط حرفی بری چهره و وصف تر کبیر چهره جیم  
حقیقت که به صورت معناسینه در این بوز در قافیه طرف زیر لب لایه در که کرد  
مفعول حرفی خنده و غلط حرفی در زیر لب در او کم کرد که فاعل در پیش فاعله  
بری چهره در حصول بیت پادشاه در و شب فاعله معنی ایلمه در و شب فاعله

ناله ایلمه بنده بر سینه نظر ایلمه بری چهره و دایه دایه ایلمه خنده ایلمه  
بیت ششم ایلمه حاصل که کبیر ایلمه کس را که با هم بود جان و بهر  
کنند و بهر خوش کس را که حرفی خفیه که حرفی رابط و صف ایلمه بری  
برید ایلمه در آن عبارات حقیقت کن و وصف تر کبیر حقیقت ایلمه و  
الف و نون ادوات جدر و نون و دال ادوات جز است که حقیقت و حصول بیت  
ایلمه که که جانی و غلط بری بریده اوله یعنی معنی و متفق اوله از حقیقت  
ایلمه جیم در حال بود طود افتری حاصل شد حاصل ایلمه که که بری  
جان و کور کدن جیم اوله کور کدن و بیلید معناسینه ایلمه و بهر حرفی  
سان حال ششم ایلمه مر شود که طود افتری و بهر حرفی و بهر حرفی  
و کور کدن و چه کسینی از دجید بری بریده اوله با حرف صمد و بهر حرفی  
معناسینه در دیکر ها در بون بای یک و بی پروا دیکر کوروی قدر یکی مستقر  
معد فاعله کور کدن جیم و رت معناسینه اوله ز کسین دیکر مراد معناسینه  
استقبال و استناده در چه ادوات شنبه مستقی اسم فاعله استقبال  
بایدن استقبال بر مر فاعله حاجی هر کس صوبه فاعله دال کور  
و جیم کور کدن ایلمه ایلمه دیکر دیکر معناسینه سیر سیر کور کدن و بای  
جیم کور کدن طود دیکر که حرفی شمعان و بهر حرفی دیکر جیم در حصول  
چون که کور کدن بر کور کدن و بهر حرفی ایلمه که بیانی حرف و جیم یوزینه  
با فو مستقی و جیم ایلمه معناسینه بر او طود بیانی کسین روی حوبه معناسینه  
بر او طود کسین ملک را کسین بری راست است و سود ایلمه و خوشکین  
خواست شد ملک را را ادوات مفعول کسین بری لایه در کسین کاف  
حقیقت غلط معناسینه در که حرفی سیر کور کدن و بهر حرفی یا حرف فاعله در



بر امانت و دیگر راست بودن که یک معناست در مورد امانت غصب و خشم منافیست  
 بر او نیست بر درویش خشمگین معلوم است که بر کله نمی آید و آخری مع اولی این بابی  
 نیست باقیینه بر کافعی اذ قال ابرهه بن الحکم و یکنی فاحفظ کسر با و ففت  
 و نون و ناکه است خواست خاده و تم ضمه آید و داور سبیل فخر مافه مورد  
 حایب فاحفظ مکه خواست شد اولیا دلدی و دیگر حصول بیت پادشاه در دوشید  
 و آنکه و صفتی که بر پی بار امانت لگانی بین نوی فنی که جلد اولی به وزیر غاری  
 تفرید و یکنی اید بر پس خشم و غضبه ن آنکه اوزینه غضب و خشم اولیا  
 است و حاصم الی غضب الیک و بدی علم از حسن تفرید و رای تمام با  
 با هم گفتند ای یک نام حسن تفرید لای در رای تمام بیاید در با و ف  
 میصا جیت در است الف عده و در و فتح باید و سلون سید با تکه و دیگر  
 مراد ملا غیر دگاف و یی رای رسمیدن بدل و یا و ف مصدر گفتند شیا غیر  
 در و ففت عاید در حصول بیت شاه در و بیش غضب الیک و بدی اما  
 حسن تفرید و یی کوزل تفریدن دگاف ملکر دن در و بیش ملائمت و نر منفردی  
 ای ای ادلی که تفریدن و دمنه پنداشتم بر اسرار ملک است این داشتم پنداشتم  
 بای جی کسب و سکون نند فخر مافه مستقیم و حد ظن ایدم و دیگر اسرار ملک  
 لایه در و تا غیر حقا حصول بیت بن سمن عاقل و و انا ظن ایدم انگیزن کنه  
 اسرار ملک این و مستقیم ظن مافه یی کنه و وزیر اعظم ایدم مراع ثانی مراع اوله  
 مقام تعلیل و افقد کان بر دمت وزیر که ده استند نداشتیم خبره و نایب  
 بر دم بانک فنی و آری سکون و و آنکه فخر مافه مستقیم و حد و تا غیر مفسود  
 منقل معناست منقول سمن ظن ایدم و دیگر نداشتیم فخر مافه مستقیم و حد و در  
 و تا سابق کبیر خبره فاند که بر بدی لایه معناست در و نایب خبره رای دیر که لایق

لای فخری که به پس برایشتر و غیر خلاف سولیت ناما پسند نام مقبول و دیگر  
 حصول بیت بر سمن عاقل و وزیر که ظن ایدم یی سمن عاقل و وزیر که ظن ایدم  
 سمن خود لایق و تا مقبول یک ایتر سمن حاصم بر سمن ایی اکثر و ف  
 سمن خود و لایق سمن یی چنین مرتفع پایه جای ففت و ففت  
 از من آمد خطای ففت سمن مرتفع پایه عید مرتبه و دیگر خطای ففت لایق  
 خطای ففت و بودید حصول بیت بر کجیدن بلند مرتبه یی و ففت و ففت  
 شد بر که و دیگر یی سمن الی لایق سمن کنه سمن کنه سمن کنه سمن کنه  
 سمن خطاک بودید سمن سمن سمن سمن سمن سمن سمن سمن سمن سمن سمن  
 به کمر پرورم لایق - خیانت روادار دم در حرم و دیگر کمر پرورم لایق  
 اصل معناست در پرورم فخر مافه مستقیم و حد لایق لایق و لایق  
 و دیگر شکسته و شبهه و دیگر روادار که و و او که فخر مافه مستقیم و حد  
 و آردم یی غیر معناده و معنی در هم تقدیرن و آردم و آردم  
 منقول او و روادار سمن و در حرم منقول غیر هر یی حصول بیت  
 و دیگر جز که بن به اصل و به کمر اولان کیمه مرتبه اید و به رعایت ایدم  
 شبهه سمن و معنی حیاتی جابزه طونار حاصم سمن سمن سمن سمن سمن  
 حیاشد است بر آورد سمن و سمن و آن چنین گفت با خبر و  
 کار دان بر آورد و قاله دی و دیگر سمن منقول مرد سمن و آن بیاید  
 بسیار دان و عفت کبیر چو فایلی و دیگر خبر و کار داج ده بیاید  
 در کار دان و عفت کبیر است یی یی یی یی یی یی یی یی یی یی  
 در و بیش عتاب و خطاب اید کدن سمن در و بیش بسیار دان با بیش  
 قاله روبر پادشا کار دان بودید دیدی منقول فتن بودند سمن کلان ایضا

و سمن و یی







در دشتی

منازل کنده صدر بن کون دیو صدر بن کون دیو مشهور است تا اینک منازعه  
 دی اوزره بن جید بن غیری کنور دیو سالی ایلمش من آن ساعت انکاشتم  
 و منکشی که خرد و فرود تر نشاند از منشی انکاشتم فتح نمره ابد منکشی  
 در انکاشتم چون فرود تر آتش از ری و نیکه نشاند خرد ما فخر عابد دیگر  
 منکشی ایلمش دیگر فاعلم خسرو در معنوی مری فرود و غیر هر یکی ازین  
 و در و جید بن غیری عابد در حصول بت پادشاه با اول وزیر عتیق اول  
 و نیکه انکاشتم کنده عد و بیدم و اکلم که پادشاه آنی بنده انکاشتم رک  
 منکشی عابد بنی که آنکه او سینه چکوری دیگر با چو ضرر و فضیلت  
 نیکه بروم نه اند که دشمن بود دریم فضیلت صدر و زیاده که معانی  
 نقیض نقیضه که اسکاک معانی نه که فضل نقیضه نقیضه که نه دخل  
 انکاشتم مفرد غایب نور دیگر نمیدانند نه اندن دینر سهو ایلمش بر حرف  
 استعلام که جز غایب در وزیر غایب راجع و جید و وزیر جید بن کون  
 منازعه و فضیلت منکشی در فضیلت نقیض بن نه اندن فعل مضارع مفرد غایب  
 استغوام انکاشتم منکشی فاعلم خسرو و جود بای طریقه منی و او که منکشی  
 منازعه مفرد غایب بودید بن فاعلم وزیر عتیق در حرف طرفی بای  
 جی منی و یای عابد ایلمش ارد منکشی در و جید منکشی که سالی کیده حصول  
 چونکه پادشاه آنکه اوزره بن جید منکشی نور منکشی بن اندن افضل طوئیب زیاده  
 رعایت و عتد ابد بیلری که اردی دشمن او نور بو حال پادشاه یک معلوم  
 بهر حال منکشی او که منکشی چون سلطان فضیلت قودی بکا آنکه اوزره بن  
 دیو طریب منکشی منسوب ایلمش و منکشی تا اینک منکشی بیلری منکشی او که  
 که دشمن او نور بکا اردی دیو کین طریب و منکشی او که منکشی چون که

در دشتی

در دشتی

چونکه سلطان آنکه اوزره بکا نباده که نور دینده ارنی سهو ایلمش منازعه  
 نیکه دیو است چون بید که در خط من اول است من آنج دیگر تا حرف ایلمش  
 ایلمش که بر دست با حرف زاید در مرا نیکه که معنوی اولی و دو منکشی  
 و فاعلم وزیر عتیق که حرف بیان طریقی که ری و رای منکشی در عتد و عتد  
 منکشی که دیگر و آن فال منکشی که عتد و عتد بر لاند نقیض عتد و عتد  
 او جید و وزیر غایب را عتد و سید و اما ادات جز حصول عتد و عتد  
 عتد میا منکشی دوست طوئیب چون کور که منکشی عتد در آنکه دشتی  
 با عتد اولی اول دینر او نور پس بن قنده دوست طوئیب بر بیت منکشی  
 حدیث درست اگر کوشی بایند داری عتد بر بیت اصلین برایت  
 در و صلد نمره ساقط اولی و بر حرف ایلمش و این استم اش رتد منکشی  
 فید و نا غیر خطای پادشاه حدیث درست بایند در بعضی منکشی  
 بای و عتد ایلمش و عتد درست داند و راند منکشی بید و سکون سید بون که یک  
 و جید منکشی در بایند با حرف صلد داری منکشی منکشی مفرد غایب در عتد  
 دشتی دینر خطای ایلمش بون فعل شرط و اقد طوئیب منکشی  
 کنت اول منکشی ابتدا حصول بیت وزیر جید پادشاه دیر که وزیر عتیق  
 منکشی عالم اوزره بن سکا بر جید سهو بیلری اگر اول قتلک بکا طوئیب منکشی  
 منکشی سوزنی دیگر سک سکا که یک فقط عتد ایلمش عتد منکشی بکا  
 دیر ام در کتاب که ایلمش را دیر شخصی خواب که حرف بیان ایلمش  
 شیطان را ادات معنوی شخصی یا حرف و عتد با حرف طرف خواب روم  
 عتد و او رسیده بون دشتی و بای منکشی حصول بیت حضرت شیخ وزیر  
 جید و وزیر عتیق قند منکشی ایلمش بر شخص منکشی منکشی و منکشی



ابراهیم بود که بیستم گفته کوروم یعنی خاتم من بود که در کتب میر که ابلیس یعنی  
 در شش و ششده کوروی عیالاً صوبه بر بدین چو چو خورشیدش از چهر  
 می یافت نور با قوف طرف دیا قوف مصاحبت بالا بودی قامت معناسه  
 صوبه صایک و بنویس فتیله چام افاجی در اما مراد سرود بر بدین با  
 صایک بود و بدین اسم مصدر معناسه مصدر در کور بنشیند و بیکر  
 اسم مفعول معناسه مصدر یعنی کور نشیند بیکر و بیکر استقامت اوزره که گفتند  
 چو اوقات شبیه در در بیده لفظ جبر اما بجم معناسه مفعول استعمال ابر جنت  
 اولاً قیله در لرحو اوقات شبیه خورشید کنش شبیه جبر معناسه  
 معنی در از چهره اش تقدیر در می یافت فعل حکایت حال ماضی معزوف  
 بلد آر و بالقرین بیکر نور فاعله در محصوریت ابلیس که در ششده فاعله  
 و با قاتله صوبه بر کور و کور نشیند حور کبی کنش کبی چهره کند  
 بوزن نور بیدار دی یعنی یوزی نورانی ایری و فرارفت و گفت  
 ای عجب این نوی فرشته نباشد بدین شکلی و فرافانند فحید بوزن قوت  
 معناسه در ای قوف نه انشا و ای مخدوف شطانه معنی ای شیطان عجب  
 نوی بای ادلی اصل و ثانی غیر خطا سنجید و بیکر کالبد حسن استوار  
 ابر و ب استقامت ابر فرشته بای رسید ملک معناسه در شکلی بای تانی حرف  
 مصدر در بوزن کوز ملک معناسه در محصوریت شیطانه بوبید نبات و صوبه  
 کور بای بایینه و اردی و دیدی ای شیطان عجب پوشش و صورت سنجید یعنی  
 سنجیده و مبعوث کور رسم بوجوه و لطافت ملک و کار معنی فرشته و ن  
 کوز سبب حاصل کوز لکن استغراب ابر و سوال ابر و تو کبی روی و اری سخن  
 فر و جواد جهانی بزشتی ستم کبی اصلین که ابر ایری و صوبه بای روی و فر

در سرور

همه سابقاً اوردی که قوف بیان این اش و تدر رویه داری طواری سبب یعنی  
 مالکین دیکر با قوف مصاحبت صوبه قیله در چو اجین فتح و کبر جاد در  
 ادات تبدیلد استغراب جانی یا غیر خطایر شیطانه معناسه  
 معنی در با قوف مصاحبت زشتی با قوف مصدر چو کنگش بیکر و کنگش  
 سنجید و بیکر فتیله لرحو طایه و افان معناسه لفظ طریقه محصوریت شیطانه  
 خطا ابر و ب و بیکر کسین که صوبه قیله در روی و اردی معنی سنجید ای کبی کور کبی  
 بنحون چو کنگش افان و داستان سنجید حاکم کسین زشت سوبه بر نند  
 تر استغراب روی بند استغراب بیکر مایه در زشت بنکاستند بسم  
 کنگش فتح و سکون مایه قور قور قوف معناسه معلوم اوردی که سابقاً بیان  
 اید که که بر کلک آن تو تن مع ادسه الکا بای سبب داخل اوله با قیله  
 بر گافعی زیاده ایله مظهر غمگین و غمگین و سنجید کبی ماضی معزوف  
 روی و وصف نه بیکر قور فتح بوزی معناسه بند استغراب بای عجب کبی  
 فعل ماضی غایب رظ اید به معناسه با قوف ظرف کر مایه حاتم و ایله در بانک  
 عادات اید که معنای ظرفی تا که اید با قوف تا که فون متار تند فون ساکن  
 اوقنور و درت در بنحون بنکاستند فعل ماضی معناسه بایزه و بیکر نقش اید بر  
 دیکر محصوریت فعلی عالم کسین قور فتح بوزی طایله مایه حاتم و غیر مایه  
 چکین و به شکل بازید حاکم کسین معنی بر و جله معنور نقش اید بر مایه حاتم و غیر  
 بندت در ابدان شاه و درم روی کسین و زشت و تبا و نقش نه  
 و صف تر بیکر نقش بیکر یعنی نقاشی و تا غیر خطا معناسه معنی در  
 در ایوان شایه قیله در درم روی ده و صف تر بیکر و درم و اید  
 فتح و کبر و از آن بیکر لفظ مشهور بیزین بورتا موش و غصه کبی و بیکر یعنی

مطلب



بر تار مشهور علی و غلی بوزی و مخالف روی کردست اصلند کرده است  
 در پای رسمی و منزله و مجتهد عزت و زین چون ترک اولندی بوجبارتی کز دست  
 و خراج ایدوب و صف ز کبی فلن ایلین اگری الی معناسنه زیاده کز طبعش  
 میسکین حصول بیت شیطان اول کجه دیر که چون که سحر بویده لطیف  
 و خوبروی مسین چون نقاش سنی ایوان شاهده بورتار مشهور نیلی  
 و چه کین یوزی و غاسد شکلی ایلندر یعنی نقش ایلندر و شیند این سخن  
 بر کشته دیو برای بر اور دبانند و خربو سخت بر کشته و صف ز کبیر  
 طالعی و خوش ییغی و دلی متعکس کند تا سینه کمره قبه ایلین خطا ایلند و یو  
 دانه کمره شیطان دیر بر اور دبون کنوردی و چیتقاردی معناسنه  
 بانند کاف بحد او از دیکدر خربو خنک کمره فریاد و فغان دیکدر عصب  
 بو کشید سوزنی طالعی کس و بر کشته شیطان اشدی زار یلغند فریاد  
 و فغان کنوردی یعنی فریاد ایلدی حکم ای شیند آن ز شکل مبتدیه بلک  
 قلم در کف دشمنست که حرف بیان حصول بیت شیطان اول شخص جو آ  
 و بر دی که ای ای طالعی یعنی دو لیلی و سعادتلی او نقش ایدوب باز دقلی  
 بنم شکم دیکدر اما قلم دشمن الله در که بنم دیدگی کبی بازار عابر اندام  
 یغیان از بر داشت کتوفم بکین منیکارند زشت و بر حرف با کیده اند افتم  
 فعل ماضی مستقیم و حد اندم یعنی چیتقاردم دیکدر بنیان پنج پای عریک  
 کمره کوک دیکدر بون مراد ایلدر که حضرت آدم صغیر شبع غیر غایب  
 الف و نون ادات جمعه نوز و انساندن کنایت اوله و یا نقاشی شده  
 و کانبدن شان ایشان معناسنه در دیر شاه مستقر کلا اکر مشه  
 سهوا بدیش منیکارند فعل مضارع یغی غایبند نگار بدندن نقش ایلدر

در سرور

در دشمنی

در دشمنی

ایدر دیکدر حصول بیت شیطان دیر که آدم اول شیک اصلنی یعنی حضرت آدمی  
 جنتدن چیتقاردم شیمین انتقام و لیسند جو کین بازار لر ره ایلین  
 نام نیکست لیکت زعلت نکوبه بداندیش نیک مرانم دیکدر ایلین  
 بو بچلین یعنی شیطان کبی بعضی شیمین یعنی آن دافدر ایلین دیکدر نام نیک  
 افافند و فکله اولدی جاندر یعنی افافت بیانیه ایدو افافند لولی مکنه  
 لیک ادات السندر اک داوله و لیک بازاران پاک ناموزون یا زینش حصول  
 حضرت وزیر دیر بنم ایلین کوزل اولدی کبی آدم قوب و ایی در لانا دشمنی  
 و فرغندن بنم حقد ایی سوزلر بهر حال ممکن اولدی کبی بنی غیبت و ذم ایدر  
 زیر آیدن دیر دیر و وزیر که جاده من ایلین بزکت باغ سنده ایدر  
 مکرش کز کت حق وزیر که باغ ف و حدت که حرف رابط صفت جاده من  
 لایه ایش یعنی آب رویش عزت و زیندن و فریاد قیام اولدی چون مضا  
 ایدر که اولدی بزکت باغ ف مکرش زکت را که کبری و ما قینک سکونیه  
 فعل ماضی مفرد عابده و کدی دیکدر قاعلم کشتن جابه عابده غیر در سوزنده  
 باغ ف صدد فرسند اون الیم یک آدم بره دیر بر نوب ایدوب فرسخ دیر  
 بر کلک اتری که کاف و ما قبلنده نون ساکن اوله اول کاف البته بچیدر  
 فاحفظ شیندر وزیر عقیقه و ایدر کزکت مصدر معناسنه در چوق  
 دیکدر حصول بیت درویش پادشاه دیر بر وزیر که بنم منصب و عزت و حرم  
 الله یوزی صوبینی دو کدی یعنی بر فضی تلف ایلدی الله مکر و حیدر شدن  
 بر فرسند بر مفدارب قاطع مکر که حکم اندن ایراق اولوب صفتی کز  
 دلیکی شیند بنم از ششم شاه دلا در بود در کنی کنه خشم شاه  
 لایه در دلاور بهادر دیکدر اصلند و صف ز کبیر دول کنوردی یعنی بزرگی

در دشمنی



مناسبه زور آور و زبان آور کبھی فتدیر محضو لیت و زبیر کا ر حیل  
 باز دق فور قب صافنی کرک اما شا یک غضبندن اندیشہ چیم و شمدن  
 فور ققام زبیر ان کنه اولان کیم سوزده و کلامده بهادر فوی پرو اولور  
 حاصم بن بی کنا هم اول مرنه دیر سه دیسون له بندن ذرد لیدر اگر عتسیه  
 را غشت که شک ترا زوی پارتش کست آن را



159



160



الحمد لله الذي جعل من علماء البصائر والكرامات الذين هم  
 من انوار الابصار والنفوس والصلوة على رسوله محمد افضل الانام وعالم  
 واصحاب النظام وبعدها العبد المتوسل الي رحمة الله الملك القدوس  
 في شكره سروري لفقر كاه منقطع عن الدنيا ومعها عن الدنيا  
 مع معاني الخدمة بالامر السلطاني وللقائد الولد بالكتاب الحافي  
 له غما وصاحب العلم والعزاة السلطانية ابن السلطنة  
 به السلطنة بسم الله تعالى لصانها في روضة الجنة كالنهار  
 في بستان الجنة وكاه طير الشرف في ملا على يجمع العلوم والمعارف  
 كان مصروفه الى اللطائف والظراف ولما كان كتاب كل سنة شتمها  
 غزيرة وعطاء عجيبة ولا شعار يفرقوا بياض لطيفة كيت كتابه  
 له الشرح والبيان وينقص من جملة اللفظ والمقولة البصيرة  
 بعض المولج غافلا عن اللغة الفادسية والاصطلاحات والاعمال  
 والكتابة بالخط في مواضع كثيرة وضاع في طر فبيرة شريفة  
 كاجبا وبنيته بياغا واقفا وجملة على اللغة العربية لطلب الطلاب  
 نشرت في سنة ثمان مائة الصواب فاعلم انه ليس له سكتة في روضة

منه في سنة ثمان مائة  
 في سنة ثمان مائة

منه في سنة ثمان مائة  
 في سنة ثمان مائة

والنشا كفت لصاحب هذه اذن بستانه كما هو بوي لفظ  
 بستانه بالواو فكسي بستانه بلا واو وعز في المعنى من هذا  
 البستان الذي كنت فيه ما رايه كثر كرامت اورم يلزم الواو  
 او الياء للخطاب كفت صاحب هذه بستانه وانشتم اي كنت  
 على هذه البنية كحوة بدر حوت كل برسم اي افلا صرا  
 شجرة الورم وانشتم بستان الوصية برنضم الياء الفارسي  
 كنتم ايليم المنطق مديرة اصحاب والاصغر الهدي لهم حوة برسم  
 في سنة الشجرة بوي كنتم ايليم المنطق ايضا لانه ايليم التاكنة افلا  
 انضمت باق الكلمة نكوة ضمير المنطق وقد تفيد معنى الفاعلية كما  
 في قوله بر كنتم وفي قوله بر سيم وقد تفيد معنى المفعولة كما في قوله بوي  
 كل ضاة مست كروي رال عطف كما وانتم ازوس برقع من  
 كمال حيتة قطع اي نزع كروي رال عند ليب يكونه منقطع  
 في الاسرار ومثلا فيها عشق يكونه القاف زبر وكن من الفوار  
 بيا بوزيك الباء او من اموثان اي تعق العشق منه  
 واعلم اة القاعدة في قراءة الباء الدخلة على الفعل هي  
 اة اول النصب افلا كاه مفهوما او حرفا شقوبا اعني الباء  
 والفاء واليم والواو تفردا مفهومة كويكند وينيدو بنين

منه في سنة ثمان مائة  
 في سنة ثمان مائة

منه في سنة ثمان مائة  
 في سنة ثمان مائة

منه في سنة ثمان مائة  
 في سنة ثمان مائة



ويفر ما يد وبقرياي وبعاله وبعاله ولبوز زرد ولبوز و في غير ما  
 فكر بقراء بالكتب كاه سوفته واصله كاه سوفته كتب  
 بالاتصال الموزة اشارة الى يولنه جاذبه و هو منها  
 لمعني رفته و اول زينا مدوم نظره منه انني وانت تشكوا  
 من غير اختلاف بين كاهي عايشي يولنه و اوله كاهي من  
 سوفته يولنه و اوله من مدعيه و طلبت في طلباته  
 لوي خير لند عافوه كاه اوله اصله كاه اوله خير شدي و  
 خبري باز نيامد كما و روه في كيزن و في الحق كاه لانه و  
 فيدر في الزمعة قطع عشق ايشي يولنه و اوله كاه لوري لي  
 عندليب قلدي لفر السبق كاه عشق ايشي و ياد يولي  
 مدعيه خبره و طلبت صقوة كم خبره و اوله كاه لوري خبر  
 بياوي يولي قطع لوي يولي ربه اعالي لزياله و كاه  
 و فيس و و تم يفتح الواو و سكوه الهاء و زجه و ربه كفته  
 اند و اعالي كاه لوي استنيم و خوانده ايم بياة القوله كفته اند  
 مجلس غام كشته يفتح الكاف القاصي اي صار تمام و با و ربه  
 يولي عمرنا ما اجمناه كاه اوله و راوله و وصف لوما نذر عافوه  
 ناقبه نينا و فيدر في الزمعة قطع اي يولي لزياله و فيس و كاه

و في غير ما  
 فكر بقراء بالكتب  
 بالاتصال الموزة  
 لمعني رفته و اول  
 من غير اختلاف  
 سوفته يولنه و اوله  
 لوي خير لند عافوه  
 خبري باز نيامد  
 فيدر في الزمعة قطع  
 عندليب قلدي لفر  
 مدعيه خبره و طلبت  
 بياوي يولي قطع  
 و فيس و و تم يفتح  
 اند و اعالي كاه  
 مجلس غام كشته  
 يولي عمرنا ما اجمناه  
 ناقبه نينا و فيدر

و في غير ما  
 فكر بقراء بالكتب  
 بالاتصال الموزة  
 لمعني رفته و اول  
 من غير اختلاف  
 سوفته يولنه و اوله  
 لوي خير لند عافوه  
 خبري باز نيامد  
 فيدر في الزمعة قطع  
 عندليب قلدي لفر  
 مدعيه خبره و طلبت  
 بياوي يولي قطع  
 و فيس و و تم يفتح  
 اند و اعالي كاه  
 مجلس غام كشته  
 يولي عمرنا ما اجمناه  
 ناقبه نينا و فيدر

و و هم ابره نه كه مد يد لول شروين او قوشم مجلس تمام اوده  
 و عمر لودي راقن او نكي كهي بجهينه و صقوة قوشم جام  
**پاك شاه اسلام** ملكه و در جبهه سدي مبتدا كه و اوله  
 نوره جهم عوام رفا و رست يعني اة القش يذكروه بالجز  
 في افروهم و بالسنم و صيت عشق كاه الصا و الذكر  
 ينشر في القش عطف عا و كره جيهه كاه و ربه  
 الارض رفته يفتح الراد اسم معقوله نر زفان و اوله ربه  
 رضا رفيه و قصب الجيب و ريش عطف ايضا و كذا يافت و اوله  
 قصب الجيب بالفا كنه ناي شكر كاه الظاهرة تعاله قصب الشكر  
 و انما قاله قصب الجيب تشبهها بالسكر في اللذة و المرارة و تشبه  
 كلامه المكنونه في الورق المطوي طوما را بقصب الجيب و الجوه اعني  
 قصب الجيب اضيف في الحديث و هو اقيق اي الظاهر الغايب اليه تشابه  
 الذي رجه اي سدي كه ايمو يعني المثل كاه يفتح الشين المحم  
 و الكاف المحفظة فارسي و بضم الين و الكاف المدة مخرج  
 نحو ندي القش و رقه يفتح الشين بضم الين و في القاف اسم  
 منقوله كاه جوه كاه ندر اي شرو و رقه الذهب يفتح الشين  
 الوني اي يجلوه بالافلام ركه و قصه و بلاغت و يعني كاه

و و هم ابره نه كه  
 و عمر لودي راقن  
 پاك شاه اسلام  
 نوره جهم عوام  
 في افروهم و بالسنم  
 ينشر في القش  
 الارض رفته يفتح  
 رضا رفيه و قصب  
 قصب الجيب بالفا  
 و انما قاله قصب  
 كلامه المكنونه  
 قصب الجيب اضيف  
 الذي رجه اي سدي  
 و الكاف المحفظة  
 نحو ندي القش و رقه  
 منقوله كاه جوه  
 الوني اي يجلوه







اوردت للتفكير والمراة هنا هو اني في معنى اة اثاره  
 من الشتم والحال اة منقصف بالعبوب في نفس  
 الامور الواقة كذا يعني بمعناها جميع العيوب يدور بمعنى يابح  
 نحو بدلة بنه درسته يعني ويرى بنه اسه قالها زليده  
 في قوله يدور لا لفظ دره عيب سلطان يستدش  
 ويختد من رسته وفيه القوية رباع انه يدور في قوله  
 شهدة نظر اولدي كونه اثم هم شاور تر اولدي  
 كرمه وكلي عيب بدين بنه وار مركب سلطان  
 بكه اوله نور اولدي نور فظم كل بكرا الكا فالتقوى وبما لوق  
 خوش بوي وصف تركبي بمعنى الطيب الطيب الرايحة واعلم انهم  
 يكونون اللقطين ويجعلونه المجموع المركب بمعنى المكنون  
 ويخونه الوصف التركيبي والوكبا لتوضيح في لفظ صمادة  
 ببناء فانه مركب من اللقطين ومعناه معنى المكنون افر هو الترك  
 صمادة كوزيه فقولوه خوش بويين القيسر الالة معناه خوش  
 خوش قوئي ورعام روزي يوم من الايام كسيداي وصدراروخ  
 محبوب ببناء الوصف يستعمل اي يدي يدومعني باو مشير يدور وبان  
 كنتم كرسكي بضم الهم والشين المحجة فارحين وبكر

هذا هو الذي  
 في قوله  
 في قوله  
 في قوله

في قوله  
 في قوله  
 في قوله

في قوله  
 في قوله  
 في قوله

اليم والسبق له لملحة طرية وتكون رة يقرأه شاعرا الوهم فإ  
 القصر على ادمها تفصيلا يعبري الياء الكنة في آخرها للخطاب  
 واما اللفظ بانه اوله شمار طروق عطف بمعنى او يستمر اللنداء  
 كما في لغة العرب له از بوي بكرا بياي للاضافة ولا ويزبك  
 الزاء ايضا وهو وصف تركبي من اوجين ولهذا تركبها لالف  
 متقللا باللام نينا بتركيب لخط على كيبا بمعنى نور علم اة لفظ  
 تدوير خطاب بمعنى لندع والقصير اة الاقراء ورويه بمرعلامة  
 لفتحة الاء وقد تقرأ بفرون الوزه وقد تفتح للوزه ايضا واولا  
 انقضية لفظ لست كذا في ورويه والا لفتحة لفظ لست ففالتا  
 مستم ذال عطف منه بكفنا بضم الباء لفتحة اول الكلمة والالف  
 لا شباع من غير منكم بمعنى انا كاه بكرا الكا في الفارس ويقرأ  
 بكر اللام للاضافة قنا بغير طين لا بسان بوم في قد تقي  
 ولكن وقد تقرأ بيا لالف بده الباء مع في بيا الوحدة بالكر بضم  
 الكاف الفارس تشتم فانرا رايحة الطيب في الالة الصخرة مؤنثة  
 كما قاله بحال منشاين دي من الجليد درسته في بعض النسخ  
 بامت انكره فظهر الريح الطيب مني وكونه والامن حماة حاكم  
 مستم مقصود المصنف اني كنت كتحصا صغير فلما صحبت مع فذر

164  
 في قوله  
 في قوله  
 في قوله

في قوله  
 في قوله  
 في قوله

في قوله  
 في قوله  
 في قوله

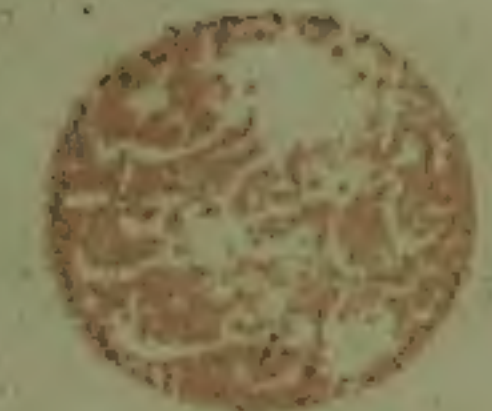


السلطان العظيم ظهر لسمى بين الناس واثبت في الآيات كالطين  
 المقارة بالودود قد قيل في القصة قط يكونه مما تدرج حوش  
 وخلق كل الودود في محبوب الندة عديم لا كما مسكرين  
 يا غبركه لو فكر ففكر الذي بني بنون مديدي كم طبعهم مبهم  
 ولكن كالايله بزماة او ترشم به اثر ليدى مكره خفته  
 سنده والاطمغم به تا ازلدة اللقم متع بكر التايلشدة  
 لمر من متع الله لمساين لى اهلهم متعفين بطول يضم الطاء  
 خور الفير راجد اذ بكروضا غف بكبر العاين امر من ضاعف  
 اى احمد ثواب جيله مضاعفا وحنانة جم صنة ومن فله الشنة  
 فارفع بفتح الفاء والسكوة العاين ورجه او قرانه جم ووفد يعنى  
 الحبيب فهو كالاضياء لفظا ومعنى وولانة لى درجه ولانة جم  
 وال معنى الحكيم وهذه الضيقة فيس في جم الامم انظر من الناقص  
 كالغزاة جم غايز والقضا جم قافى وقد مر بك الميم المارة  
 وسكوة الزاد امراي اهل على اعداة جم خرو ونفا ل  
 وقرانه تدبيرك وورع عليه يعنى وشنانه جم شاة بمعنى الغض  
 عاين اليباء للقسم اى كوت ما تلى وفي بعض النسخ ما تلى برفه اليه  
 القسم في يكونه ما مصدرية او ظرفية في القرارة طرف تلي مع



هذا هو اللفظ الذي هو في قوله  
 يا غبركه لو فكر ففكر الذي بني بنون  
 مديدي كم طبعهم مبهم  
 ولكن كالايله بزماة او ترشم به  
 اثر ليدى مكره خفته  
 سنده والاطمغم به تا ازلدة اللقم  
 متع بكر التايلشدة  
 لمر من متع الله لمساين لى اهلهم  
 متعفين بطول يضم الطاء  
 خور الفير راجد اذ بكروضا غف  
 بكبر العاين امر من ضاعف  
 اى احمد ثواب جيله مضاعفا  
 وحنانة جم صنة ومن فله الشنة  
 فارفع بفتح الفاء والسكوة  
 العاين ورجه او قرانه جم  
 ووفد يعنى الحبيب فهو كالاضياء  
 لفظا ومعنى وولانة لى درجه  
 ولانة جم وال معنى الحكيم  
 وهذه الضيقة فيس في جم الامم  
 انظر من الناقص كالغزاة جم  
 غايز والقضا جم قافى وقد مر  
 بك الميم المارة وسكوة الزاد  
 امراي اهل على اعداة جم خرو  
 ونفا ل وقرانه تدبيرك وورع  
 عليه يعنى وشنانه جم شاة  
 بمعنى الغض عاين اليباء للقسم  
 اى كوت ما تلى وفي بعض النسخ  
 ما تلى برفه اليه القسم في  
 يكونه ما مصدرية او ظرفية  
 في القرارة طرف تلي مع

آيات بياة ما اوس المبتقيض والمعنى مدد مولم تلاوت آيات  
 القرارة وبعضها او في مدد مولم تلاوت آيات القرارة او انه  
 بلاء مفعول الامر والمردف مملكة وزعا اختار للشيخ ول  
 امفظ بفتح الفاء وسكوة القاء او ولد اى اینه لسمه سعد  
 تمام ابو بكر باسم ابيه سعد الدنيا جارية لقسم  
 مخدوف به الظاهر اذ يرجع الضم الى الواقعة في هذا الشعر



هذا هو اللفظ الذي هو في قوله  
 يا غبركه لو فكر ففكر الذي بني بنون  
 مديدي كم طبعهم مبهم  
 ولكن كالايله بزماة او ترشم به  
 اثر ليدى مكره خفته  
 سنده والاطمغم به تا ازلدة اللقم  
 متع بكر التايلشدة  
 لمر من متع الله لمساين لى اهلهم  
 متعفين بطول يضم الطاء  
 خور الفير راجد اذ بكروضا غف  
 بكبر العاين امر من ضاعف  
 اى احمد ثواب جيله مضاعفا  
 وحنانة جم صنة ومن فله الشنة  
 فارفع بفتح الفاء والسكوة  
 العاين ورجه او قرانه جم  
 ووفد يعنى الحبيب فهو كالاضياء  
 لفظا ومعنى وولانة لى درجه  
 ولانة جم وال معنى الحكيم  
 وهذه الضيقة فيس في جم الامم  
 انظر من الناقص كالغزاة جم  
 غايز والقضا جم قافى وقد مر  
 بك الميم المارة وسكوة الزاد  
 امراي اهل على اعداة جم خرو  
 ونفا ل وقرانه تدبيرك وورع  
 عليه يعنى وشنانه جم شاة  
 بمعنى الغض عاين اليباء للقسم  
 اى كوت ما تلى وفي بعض النسخ  
 ما تلى برفه اليه القسم في  
 يكونه ما مصدرية او ظرفية  
 في القرارة طرف تلي مع

هذا هو اللفظ الذي هو في قوله  
 يا غبركه لو فكر ففكر الذي بني بنون  
 مديدي كم طبعهم مبهم  
 ولكن كالايله بزماة او ترشم به  
 اثر ليدى مكره خفته  
 سنده والاطمغم به تا ازلدة اللقم  
 متع بكر التايلشدة  
 لمر من متع الله لمساين لى اهلهم  
 متعفين بطول يضم الطاء  
 خور الفير راجد اذ بكروضا غف  
 بكبر العاين امر من ضاعف  
 اى احمد ثواب جيله مضاعفا  
 وحنانة جم صنة ومن فله الشنة  
 فارفع بفتح الفاء والسكوة  
 العاين ورجه او قرانه جم  
 ووفد يعنى الحبيب فهو كالاضياء  
 لفظا ومعنى وولانة لى درجه  
 ولانة جم وال معنى الحكيم  
 وهذه الضيقة فيس في جم الامم  
 انظر من الناقص كالغزاة جم  
 غايز والقضا جم قافى وقد مر  
 بك الميم المارة وسكوة الزاد  
 امراي اهل على اعداة جم خرو  
 ونفا ل وقرانه تدبيرك وورع  
 عليه يعنى وشنانه جم شاة  
 بمعنى الغض عاين اليباء للقسم  
 اى كوت ما تلى وفي بعض النسخ  
 ما تلى برفه اليه القسم في  
 يكونه ما مصدرية او ظرفية  
 في القرارة طرف تلي مع

T.C  
 İZMİR  
 HİSAR KÜTÜPHANASI  
 SAYI

861



